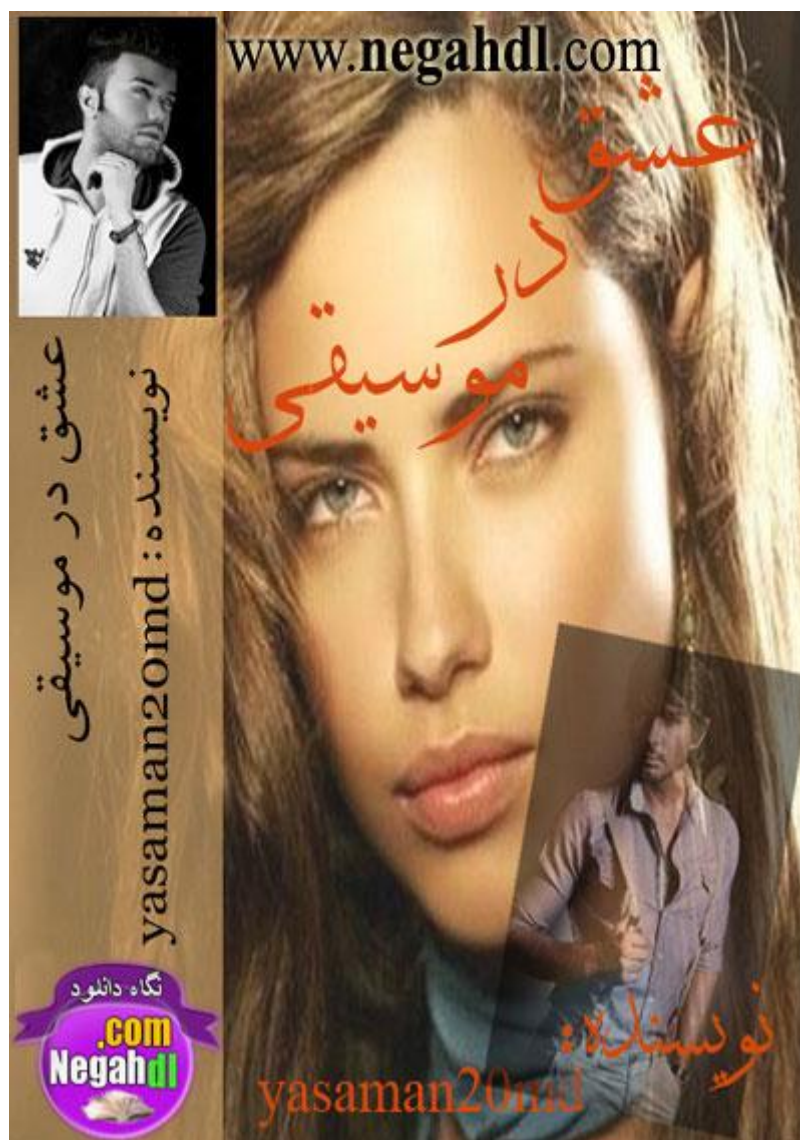


رمان عشق در موسیقی | yasaman20m کاربر انجمن نودهشتیا www.forum.98ia.com



به نام تک نوازنده ی گیتار عشق

صدام رو بالا تر بردم تا همه حواسشون بیاذ پیش من.

_ اه...آخه من می گم دو مازور خیلی قشنگ تره تازه با این ریتمی که ما داریم. منم بهتری تونم
بزنم. اصلا صدای پیانو دوماژورش قشنگ تره.

باز این آدرین لجباز خودشو مثل نخود اش انداخت وسط و گفت :

... چون تو بهتر می تونی بزنی قشنگ تره؟

روبه بچه ها ادامه داد: آقا اصلا این فقط به فکر صدای پیانوی خودشه. من می گم صدای گیتار و ویالن می ماژورش بهتره.

دستم رو زدم به کمرم تا روش رو کم کنم اما فربد (رهبر گروه) گفت:

... اصلا یه بار با می ماژور می زنیم یه بار با دو ماژور بعد تصمیم می گیریم. نگار و یگانه که ویالن می زدند کنار هم ایستادند. ادرین و فربدهم کنار هم (گیتار می زدند) شهریار هم که ویولن سل می زد بین منو ادرین نشست. شرع کردم به نجواختن پیانو که سر آغاز آهنگمون بود. بعد از من ویالن ها به من پیوستند و در یک میزان بعد همه در حال نواختن بودیم. بعد از سه دقیقه هم ادرین و فربد شروع می کردند به خوندن:

وقتی رسیدی که شکسته بودم

از همه ی آدمای خسته بودم

وقتی رسیدی که نبود امید

اما تو مسل معجزه رسیدی

...

تا جایی که می رسید به :

فرشته ی نجات ... فرشته ی نجات

تو جون ازم بخواه اونم کمه برات

فرشته ی نجات رو بچه های ویالن که صداشون سپرانو (کمی نازک و کمی شبیهه اپرا) بود می خوندند و باز سکوت می کردند و جای بخواه هم دوباره می خوندند و می کشیدند. خیلی ترکیب

قشنگی بود ولی من می گفتم که با دو ماژور (میزان شروع بشه از نت دو و در آخر هم فرود بیاد رو نت دو و یه سری چیزای دیگه) بهتره که طبق معمول این ادرین می گفت نه با می ماژور بهتره.

وقتے با هر دو تا زدیم فرید رو به یچه ها گفت: خب نظرتون چیه؟

یه نگاه بهش کردم امروز یه تی شرت آبی کم رنگ پوشیده بود با کفش اسپرت همون رنگ موهاش هم که طبق معمول فشن که البته چشم هاش هم رنگی بود اما بینی ادرین و شهریار بهتر بود. چشم هاش هم قهوه ای پررنگ بودند. اندامش هم...ای بد نبود ولی

اخلاقش....سگ_____بود.ادریں چشم های درشت مشکی داشت و موهای مشکی ولی تیپش همیشه از همه بهتر بود و البته ادکلنش که قیمتش کم تر از پونشد هزار تومن نمی شد.ارزون ترین ادکلنش بلومن اصل یا کاپتان بلک بود.امروز یه تیشرت بنفش که روش مارک کت داشت پوشیده بود و کفش هاش هم خاکستری بنفش با مارک کت بودند البته با یه ری بن مامان روی سرش اونم افتابی حیف که خیلی پررو و لجباز و بی خاصیت و سگ تر از فرید بود.

شهریار هم ای بد نبود. ساده تر از همه بود ولی اخلاقش مثل ادم بود. با صدا بفرید از مقیاس
دوستان بیرون اومدم:

نظر تو چیه ارمیا؟

خب به نظر من همون دو ماژور بهتره.

شهریارو نگار هم نظر من رو تایید کردند ولی فرید و ادرین و یگانه می گفتند می ماژور. نگار گفت:

__ خب حالا که این جوریه به نظر من یه قسمت از اهنگ رو دو مازور بزنینم بعد قسمت بعد رو می مازور بزنینم که صدا ها مون هم اوج بگیره.

فربد نظر نگار جوش رو تایید کرد .باید هم تایید کنه نا سلامتی تامزدش بود.موقعی که نگار این نظر رو داد فربد همچنین با عشق نگاش کرد انگار یانیه یا مصلا بمب اتم کشف کرده!!!

اهنگ با این کار عالی شد. وقتی ساعت تمرین تموم شد فرید با صدای بلند گفت:

_ اول این که خسته نباشید دوم این که قرار شده سالن (-) رو برای کنسرت بگیریم چون ظرفیتش بیش تره و تا اون زمان هم که بخوایم می تونیم تمرین کنیم فقط باید برام ایمیل بزنی که نت جدید اهنگ شمالیمون رو هم بهتون بدم چو ۲ یکم ریتم هارو تغییر دادم.

بعدم رو به من کرد و گفت :ارمیا تو آهنگ دو کبوتر رو تمرین کردی؟ چون من دیگه وقت ندارم که به تو هم برسم من فقط برای هما هنگی ها کار می کنم.

همون طور که سرم تو کیفم بود تا مایلیم رو پیدا کنم گفتم باشه من خودم همه ی نت هارو کار می کنم .هر جا هم مشکل داشتم ازت می پرسم.

بعد از این که موبایلم رو پیدا کردم به آرین زنگیدم .عشق عزیزم.(فکر بد نکنین داداشمه ها!)

_ جانم؟

_ کوفت جانم دوس دختراتم این جوری صدا می کنی؟

_ نه عزیزم عکس نانا ز تو دیدم رو مایلیم.

_ سیب زمینی بی رگ من نگفتم صد بار که اون عکس رو از روی فونت بردار زشته؟ خجالتم خوب چیزیه ها...اگه یکی از اون دوستات که عکس منو با اون تاپ و شرک ببینن که مث بقیه عاشق سینه چاکم میشن.

_ اوهو...دو تا نوشا به هم وا کن خنک شی.

_ جات خالی نوشابه هاشم تگریه.

یه لحظه چشمم افتاد به آدرین که داشت تو کولش دنبال سویچش می گشت ولی ضایع حواسش این جا بود .می خواستم برم بهش بگم اگه ناراحتی بزارم رو ایفن؟

_ الو...ارمیا هستی؟

_ آره...می گم ارین میای دنبالم؟

_ یه ربعی طول می کشه ها عیب نداره؟

__ نه بیا عزیزم بعدشم بریم بگردیم. این هفته حسابی باید خرجم کنی چون هر روز باید بیرون غذا بخورم ها... من هیچی نمی پزم. (اخه مامان و بابام مسافرت بودند)

__ وای نه. تو رو که ببرم رستوران همه ی یخچالشون رو خالی می کنی.

برای این که یکم خودم رو لوس کنم و البته چون ادرین اون جا بود جنبه ی حرس در اری داشت گفتم :

__ عوضش منم شب برات می رقصم تازه دوتا حرکت دیگه هم یاد گرفتم. (اخه من ام سی کار می کنم)

یه نگاه به چهره ی ادرین انداختم دیدم اخماش گره است شدیدی ——— د .

__ اوم باشه قبولیدم اومدم دنبالت برو تو بشین تا پیام.

__ باشه گلم خدافظ.

بعد از مکالمه رفتم و تو نشستم پاهام رو هم انداختم رو هم و به در و دیوار زل زدم. ادرین اومد داخل و به خانم امیری (منشی آموزشگاه) گفت:

__ ببخشید خانم امیری می شه از نت اهنگ اصلی یه پرینت بگیرید و بدید چون فکر نکنم وسط هفته بتونم پیام.

__ بله حتما فقط یه چند لحظه بشینید تا من کار این اقایون رو راه بندازم بعد میام پیشتون.

__ باشه.

بعداز این حرف اومد و کنار من نشست. بهش محل ندادم و خودم رو سرگرم مایلیم نشون دادم. که گفت:

__ ماشین نداری امروز.

__ نه. دارم ولی می خواستم ببینم کی زود تر می فهمه نیاوردمش.

__ می خوام ببرمت چون من ماشین اوردم.

یه نگاه چپی بهش کردم و با خودم فکریدم که این خوشحاله شدید چون حرف هام رو مطمئنم که شنید بعدم من پیام بیرون با این؟ ولی به جاش گفتم :

_ نه ممنون ادرین میاد دنبالم.

_ راستی تو چه رقصی کار می کنی؟

عجبا ...چه طور اون قسمت رو نشنیده بود این قسمت رو شنیده بود؟؟؟

_ اره ام سی.فکر نمی کردم مکالمم براتون مهم باشه.

_ البته که درست فکر کردی ولی چون رقص دوست دارم کلمش رو که شنیدم حدس زدم.

_ ا...؟ چه سبکی؟

_ همه ی رقص ها به نوعی زیبا ولی من هیپ هاپ و تکنو و ام سی رو از همه بیش تر دوست دارم.

_ خودت هم می رقصی؟

_ نه من رقص نیستم فقط چند تا حرکت از تکنو بلدم.در حد معمولی.

_ چه فرقی داره یه حرکت یا صد تا بالاخره بلدی.

این جا بود که ارین باتی شرت شطرنجی که از استین هاش یه بند به بالا می رفت و به یه دکمه وصل می شد و به رنگ مشکی بود و یقش هم همین رنگ بود .یه عینک چنل هم به چشم هاش و یه کالج مشکی با شلوار اسپرت سفید پاش اومد تو.چشم های ابیش زیر عینک گم بود والبته موهای فشن طلایی کم رنگ که از همه بیش تر خودشو نشون می داد. با عشق بهش چشم دوختم.اومد طرفم و گفت:

_ سلام عشقم کلاس چه طور بود؟

_ سلام صد بار نگفتم منو این جوری صدا نزن خوشم نمیاد؟

_ خو منم واسه همین ذاین جوری صدات می کنم چون خودت خوشت نمیاد.

خیلی خوب توپت منم همیشه دست ارمیا روی دست اربین زیاد است.

__ یاشو بریم که مٹ پیب گشمنه.

ادریں از جا بلند شد کہ برہ برگہ ی نت ہا رو بگیرہ یہ چپی ہم بہ من نگاہ کرد . اخ چہ حالی می
دہ الان دارہ اشتباہ می فکرہ . وای کہ واقعنم منو ارین بہ ہم میایم ہا .

از آموزشگاه که اومدیم بیرون حسابی داداشمو تیغیدم بعدشم مجبور شدم براش ام سی برقصم
عدم که بب بوس لالا.

صبح ساعت ۵ از خواب بیدار شدم. یکم خودم رو کشیدم بعدشم حاضر شدم برم دانشگاه. یه نامه واسه اربن گذاشتم:

سلام داداش گلم ظهر تو هم بخیر. ماشینتو برداشتم ولی عصبانی نشو ماشین من هست. سوییچش رومیزه ناهار خوریه. واسه ظهر ناهار می گیرم دو نفری درست کنیم شاید ناگت گرفتیم من تا ساعت دو تمرین دارم. فعلا ب_____وس

ماشین خوشگل ارین (هیوندا کوپه ی قرمز) رو روشن کردم و د پرو که رفتی.

امروز سه شنبه بود و من کلاس های کمی برداشته بودم. که البته چند تاشم به خاطر تمرین نمی تونستم برم. این ادرین بی خاصیت هم تو دانشگاه من بود. هم رشته بودیم. موسیقی. ولی یه چهارسالی بزرگ تر از من بود. ولی خودمونیم هرچی دافه دنبال این پسره ی بی اخلاق بود. وقتی می گم بی خاصیت هواسه همینه من جا این بودم کلی با این دخترا خوش می گذروندم. وای خاک تو سرم چی می گم من خل شدم. منم انگار دخترم ها...

سرکلاس که رسیدم یه سلام بلند بالا به همه ی دانشجو ها دادم و همه هم با صدای بلند بهم جواب دادند. خداییش کلاس خوبی بودیم همه باهم دوست بودیم جز یک اکیپ پنج نفره ی پسر که همه از اونا بدشون میومد چون خیلی افاده خرکی میومدند. بقیه ی بچه ها چه دختر چه پسر با هم خوب بودیم. نفیسه در کنار خودش و پویان برام جا گرفته بود. دستم رو مشت کردم و طبق عادت همیشه به همه ی مشت ها که به طرفم می اومد زدم. خیلی کیف می داد

کلاس به خوبی تموم شد من ساعت دوازده از وانشگاه زدم بیرون وقتی به دم در رسیدم ادرین رو دیدم که داره سوار شاسی بلند نازش می شه. من رو دید ولی بهم توجه نکرد منم که بد تر از اون!!!

سوار ماشین ادرین شدم و به سمت آموزشگاه رفتم. امروز باید اهنگ شمالی ای رو به نام پاچه لیلی رو نمرین می کردیم. من خیلی این اهنگ رو دوست داشتم. چون معنیش رو نمی فهمیدم از تو اینترنت پیدا کرده بودم. ادرین زود تر از من رسیده بود خب هرچی باشه من تو راه کلی خرید واسه خونه کرده بودم. وقتی رسیدم همه ی بچه ها حاضر بودند و منتظر من بودند. تا پام رو گذاشتم تو کلاس همه گفتند چه عجب و منم که اصلا عین خیالم نبود گفتم:

_ سلام بر همه. منم خوبم. ترینم کردم الان می شینم پشت پیانو. فربد خندش گرفته بود و گفت: روتو برم...

همه شروع کردیم به نواختن و می تونم بگم همه غرق شده بودیم. هر جایی که مورد داشت رو فربد بهمون می گفت و ماهم انجام می دادیم. اهنگ زیبایی بود. به خصوص با صدای بچه ها که هم التو می خوندند و هم سپرانو. ساعت نزدیکای دو بود که فربد اتمام جلسه رو اعلام کرد. منو انگار دادگاست بگذریم رفتم پیش یگانه اخه تو دانشگاه ما بود ولیامروز نیومده بود. بهش گفتم: یگان امروز نیومده بودی؟ بنزینت فینیش شده بود؟

یگانه که کلن با من لج بود و دلیلش هم همین صدا کردنش بود بهش میگفتم یگان ویژه یا یگان غیرویزه. همش براش دست می گرفتم البته اونم خیلی اوقات جبران می کرد شدید. یگان بهم یه چپی نگا کرد و گفت:

_ نه حال نداشتم شماچی فک کنم امروز خیلی روغن بهت زدند خوب صدا می دی.

نکته اضافه کنم چون فامیلیم بهادری بود بهم می گفت در به اینگیلیش یا همون در به فارسی منم گفتم:

_ اره صبحونه خوب خوردم ولی عیب نداره الان میرم از تو ماشین خودم برات بنزین میارم شارژی. حداقل پاچه نگیری.

بعدشم یه چشمک زدم و رفتم بیرون از کلاس. با صدای فرید ایستادم. ارمیا مدت قراردادت تموم شده. باید دوباره تمدید بشه این برگه هارو برام امضا کن بیار. برگه ها رو ازش گرفتم و توی کیفم گذاشتم. که هم زمان به خاطر صدای مبایلم به طرف اتاق برگشتم. یادم رفته بود مبایلم رو بردارم و روی یکی از صندلی ها جا گذاشته بودم. صندلی به ادرین خیلی نزدیک بود. تصمیم گرفتم یکم دیگه حرصش بدم نمی دونم چرا دلم اینو می گفت و نمی دونم چرا اون حرصش می گرفت. البته اونم گاهی کرم می ریخت و بی نتیجه نمی موند. بادیدن عکس خوشگل داداشم و اسمش که جیگر سیو شده بودو مطمئنم که ادرین اون عکس رو دیده بود گوشی رو برداشتم و گفتم:

_ جانم؟

_ جانم و زهر حلاهل. دختر کجایی ماشین منم که برداشتی رفتی. بعدشم واسم می نویسه عصبانی نشو. خومن...

_ آه ه ه ه چهقدر می حرفی ادرین یه دقیقه اروم بیگیر. الان میام دستپختمو به رخت می کشم. یعنی اینقد منتظر دسپختم بودی؟

_ اتفاقا می خواستم بگم سریع پیر خونه ببین چی درست کردم.

_ اوهو نمردیم دست پخت این جیگر رو هم خوردیم. بصبر الان میام پیشت. راستی ماشینت همساله ولی اگه ببینم بی من یه لقمه خوردی می زنمش به دیفار.

_ اوهو پیاده پو باهم بریم.

به جای این که جواب اونو بدم بالحن کشار گفتم :

_ می دونستم تو بدون من لقمه از گلوت پایین نمی ره عقشم.

_ چی می گی ارمیا کسی اونجاست

تو دلم یه بوس واسه این داداش باهوشم فرستادم و خنده ی ریزی کردم و گفتم :

_ اره گلم. خو یه دقیقه بصبر اومدم دیگه.

_ اهان گفتم تو الکی به من نمی گی عقشم.

_ منم دوست دارم می بوسمت بای.

_ گمشو.

چشم های ادرین به وضوح اندازه نعلبکی شده بود. زیپ کولش رو بست. گیتارش رو هم برداشت و گفت:

_ ماشا...مٹ این که سرتون خیلی شولوغه شما کی وقتی کنید که تمرین کنید و درس بخونید؟

_ مطمئن باشید از شما مشغول تر نیستم. شما که چند تا چند تا صاحبی. رژی.نا.مهرنوش شراره...

بقیه هم که اسمشون یادم نیس. اها اون که بینیش رو ضایع عمل کرده بود کی بود؟ چی چی گل؟

ادرین غرید :

_ می گل.

_ اره اره همون و...

_ بسه. من کی باهاشون لاس زدم؟ اونا همش دنبالم. بالاخره خوشگلیه و هزار تا دردسر.

_ من نمی دونم وقتی پسر های به اون خوش گلی مٹ امین و پارسا و پویان تو دانشگاه هست چه

طوری شما به خودت می گی خوشگل؟

تا اومد یه چیزی بارم کنه از آموزشگاه زدم بیرون و یه چشمکی هم حوالش کردم. تو ماشین کلی با خودم خندیدم.

صدای اهنگ پیت بول اهنگ بک این تایم رو بلند کردم و زدم به خیابون و البته خونمون. وقتی رسیدم از چیزی که دیدم داشتم از خنده می مردم. ارین یه پیش بند بسته بود به کمرش و یه کلاه اشپزی هم سرش کفگیر به دست داشت ماکارونی درست می کرد. با صدای خندم به طرف من برگشت و گفت: ها چته وا میستادم غذا سوخته می خوردم؟

منم در حالی که می خندیدم به طرف اتاقم رفتم و نامردی نکردم دوربین لازم رو برداشتم و یواش به اشپز خونه رفتم و گفتم: ارین و تا ارین برگشت یه عکس باهال انداختم. ارین دوید دنبال من و گفت: پدرو در میارم یا خودت پاکش می کنی یا من می دونم و تو

_ چرا به بابا فحش می دی بهش می گما. به خدا اگه پاکش کنی ماشینت رو داغون می کنم.

_ به شرطی که به کسی نشون ندیها.

_ باشه بابا فکر کرده چه تهفه ایه.

_ حالا بیا غذا بخور که مردم از گشنگی.

داشتیم غذا می خوردیم که ارین گفت :

_ راستی چرا داشتی تو تلفت با من این جوری حرف می زدی؟ کی بود اون جا که داشتی کلاس می داشتی؟

_ یکی از بچه های گروه که خیلی هم خوشگله و بد اخلاق. فک می کنه شاه زادست. منم می خواستم بهش نشون بدم که من ازاون بهترم.

_ اهان

بعد از ناهار یه راست رفتم تو اتاقم و عکس ارین رو گذاشتم تو فیس و زیرش نوشتم :

دیگه باید برا اینم استین بالا بزنم . ماشا... خانمی شده. در نبود مامانم همچین غذا می پزه که پاهاتم باهاش می لیسی.

بعد از یه چرت کوتاه حاضرشدم تا برم کلاس ام سی .

داشتم از کلاس خارج می شدم که شماره ی ارین زنگید بهم . منم خیلی خشک گفتم:

_ بنال

_ سلام. ببخشید یه اقایی رو آوردن بیمارستان که آخرین تماسش با شما بوده. گفتم اگه از بستگانش هستید بیایید بیمارستان (-) تصادف کردند.

تماس که قطع شد داشتم دیوونه می شدم . سریع پشت ماشین نشستم و روندم به طرف بیمارستانی که گفته بودند. حالا جواب مامان رو چی بدم؟ وقتی رسیدم به بیمارستان سریع رفتم طرف اورژانس که یک هو دوباره ارین بهم زنگید

_ الو من الان تو بیمارستانم اقا از پذیرش...

_ ارمیا من سالمم الانم پشت سرتم.

جاخوردم شدید برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم. ارن بود که موبایل دستش بود. تو اون لحظه که اتفاقا قندم هم افتاده بود پایین و دستام و پاهام از استرس می لرزید فکر کردم روح اربینه که اومده ازم خدا حافظی کنه. هم از شوکه این که روح دیدم و هم از شوکه این که یعنی اربین مرده نتونستم هیچ حرفی بزنم و غش کردم.

وقتی چشم هام رو باز کردم اربین کنارم روی تخت بیمارستان همراه یه پسر خوشگل دیگه کنار تختم بودند. یه لحظه یاد همه چیز افتادم و گفتم اربین

_ بله عزیزم؟ من غلط کردم. به خدا م خواستم باهات شوخی کنم. اخه توهم عکس منو با اون ریخت و قیافه گذاشته بودی تو فیس منم هم می خواستم تلافی کنم هم این که ببینم چه قدر برام ناراحت می شی. به خدا خیلی عصبانی بودم. نفهمیدم که دارم چه گهی می خوردم (البته ببخشیدها)

وقتی فهمیدم که اربین زندست اول خوش حال شدم بعد که فهمیدم چه شوخی ای باهام کرده اعصابم خط خطی شد و داد زدم :

_ بی شعور اگه من یه کاریم می شد چی؟ یعنی ضایع شدندت جلو دوس دخترات این قدر برات بد بود؟ ارزشش رو داشت؟

_ من غلط کردم ارمیا اصن هرچی تو بگی. تو اروم باش این جا بیمارستانه الان مارم بیرون میکنن. پرستاری داخل شد و گفت :

_ بفرمایید بیرون الان سرمش رو می کشم می تونید ببریدشون. فقط بیرون منتظر باشید.

اون پسری که تا الان ساکت بود گفت :

_ راستی هنوز دارو هاش رو نگرفتی بده من برم بگیرم برات.

اربین بی هیچ حرفی قبولید. منم برا این که تا حاضر می شم اربین نباشه گفتم:

_ ارین برو به چیزی بگیر بخورم الان باز غش می رم.

تا ارین رفت بیرین و اون دوستش هم رفت سریع به کمک پرستار لباسام رو تنم کردم و تا پرستار رفت بیرون منم زدم بیرون. با این که حالام خراب بود ولی باز می خواستم یکم ارین رو اذیت کنم تا بفهمه با کی طرفه. ما از این شوخی ها خیلی می کردیم ولی تا حالا این قد جدی نبوده. مایلیم رو برداشتم ولی هرچی گشتم سوییچ ماشین رو پیدا نکردم. بدو زدم بیرون. رفتم از بیمارستان بیرون و اولین تاکسی گفتم در بس. ادرس خونه ی خالم رو به راننده دادم. این جور وقتا به خونه ی خالم و اتاق دختر خاله ی عزیزم پناه می بردم. وقتی رسیدم ایفون روزدم و برا این که بفهمند منم طبق معمول انگشتم رو به حالت دو کردم. این عادت من شده بود. شقایق (دختر خالم) تا انگشت هام رو دید در رو زد. خالم طبق معمول با هزار تا قربون و صدقه اومد جلوی در و کلی ماچید منو که صورتم ابکش شد. تا این که شقایق نجاتم دادو گفت:

وای چرا این قدر رنگت پریده؟ چرا با تاکسی اومده بودی؟

_ مهلت نمی دین که. هیچی بابا باز با این ارین دیوونه دعوا مون شد. ولی شدید تر از دفعه ی قبل. اومدم به چند روز مهمونتون باشم. اگه مزاحم نیستم.

خالم: نه عزیزم تو مراهمی. نه محسن؟ (شوهرش)

محسن: اره عموجون.

من _ مرسی فقط تا جایی که می تونین به این ارین نگین

شقایق: باشه دیگه عادت کردیم

من: خیلی خری

| شقایق: تو بیش تر

شب خوبی بود باشقایق البته اگر تلفن های پیایی ارین رو فاکتور بگیری. که اخرش هم دیدم داره دیوونم می کنه بهش اسیدم:

اگه به بار دیگه زنگ بزنی نیمام خونه ها تا به هفته دورو برم نباش.

اونم چون می دونس این جور وقتا جدیم دیگه اس نداد .

فردا صبح دانشگاه نداشتم .ولی تمرین داشتم.مرگم بود که ساعت هفت صبحی که کلاس برنداشتی از دانشگاه بلندشی و بری تمرین!تو اینه به خودم نگا کردم.چشمای قهوه ایم یکم پفیده بود.موهای ناناز طلاییمم که دیگه نگو...

یه جین یخی پوشیدم با یه مانتو نخعی ابی خیلی خیلی کمرنگ .بایه شال و کفش اسپرت سفید.خداروشکر خونه ی خال اینا یه چند دست لباس توپ داشتم.واسه همین موقع ها.ما اینیم دیگه...بنازم تعریف!!!به سلامتی با اژانس رفتم.وقتی رسیدم هنوز بچه ها در حال صحبت بودند و به شروع کلاس یه ربع مونده بود.نگار با دیدنم هینی کشید که همه حواسشون اومد سمت من. نگار :وای دختر چرا این شکلی شدی؟چی به روز خودت آوردی؟رنگت که شده دیوار چشاتم که نگو.

من :چه خبرته الان همه فک می کنن جنازه دیدی.تقصیر این ارین بی شعوره دیگه.

البته مطمئنم که ادرین شنید و البته همه ی حواسش به این جا بود تا این که شهریار سیریش گفت :

_ ارمیا چیزی شده؟

من :نه چیزی نیست دیروز یه مشکلی اومد که مجبور شدم برم بیمارستان ولی الان خوبم.

_ مطمئنی خوبی؟می خوای بریم درمانگاه.اخه امروز دیدم با ماشین نیومدی.

_ ماشا...امار منو بهتر از من دارید.

_ نه بابا اتفاقی دیدم

پر رو ...می خواستم بهش بگم د نه د بیا اگه ناراحتی راحت بگو من با چی می رم و کجا می رو با کی میام.تازه می گه اتفاقی دیدم.جون عمه ی نیمه محترمش...

شهریار :صبحانه خوردی؟

__ نه ممنون میل نداشتم تو راه یه چی گرفتم چیوندم تو شکمم.

شهریار یکم خندیدو گفت :

__ بیا بریم تا کلاس شروع نشده یه چیزی بگیرم بخور.

کلافه گفتم :گفتم که خوردم.

__ چشمات می گه نه.اخه وقتی دروغ می گی نمی تونی تو چشم هام نگاه کنی تازه صورتت هم یکم سرخ می شه.

نه تنها دهن من بلکه دهن همه وا موند .

من :نه بابا مَث این که شما منو از خودمم بهتر میشناسی.نظرت چیه یه جلسه برام بزاری یکم منم خودم رو بشناسم؟دقتت تو حلق ادرین.

ادرین :جانم_____مم؟؟؟چرا من؟

من :پ نه پ تو حلق کوچیک و نازک من؟حیف نیس؟بعدشم این جا که فقط فرید پسره و تو.

شهریار :من ببوام یا زن محسوب می شم؟

من :تو که نمی تونی دقتت رو بخوری بابا منظورم اینه که فرید ناموس داره ادرین می مونه که اونم باید دقت شهریار بره تو حلقش.گاو فهم شد؟هی من حالم بده هی توضیح بخواین.جیگر تو کلاه قرمزی هم بود فهمیده بود.

تا اومدند جوابم رو بدند فرید داخل شد و تمرین رو شروع کردیم .اهنگی که امروز آورده بود برای تمرین خیلی قشنگ بود یکم شاد بود ولی ویالن جالبی داشت.چون ادرین ساز اصلیش ویالن بود و این اهنگ بیش تر به ویالن نیاز داشت قرار شد ادرین هم ویالن بزنه.خداییش از بقیه خیلی بهتر میزد.منم که همون پیانورو میزد.

گفتم می خوام رو ابرا همدم ستاره ها شم

تو تک ستاره عاشق من پری قصه ها شم

گفتم به جای شعرو قصه های بچه گونه

بیا باهم بسازیم زندگی رو عشقونه

ماوبال پرواز مرغ عشقیم پرمی گیریم تا اوج اسمونا

جای حسرت توقلب ما دوتا نیس نمی مونیم با غصه تک و تنها

بعدم یه تیکه ویالن می زدندو منم با پیانو باهمه مراهی می کردم

...

البته ساز دوم من سنتور بودولی این جا بیش تر به پیانو نیاز داشتیم تا سنتور. وسط کلاس بهمون
یه وقت استراحت دادند.نگار با نگرانی از من پرسید:

_ باز چی کار کردین؟

من: من که هیچ ولی این ارین بی شعور نزدیک بود منو بکشه.

_ خدا مرگم زدت؟

_ نه بابا تنها کاری که نمی تونه بکنه همین زدنه.ولی منو تا مرز سخته برد.اخرش هم خودش به
غلط کردن افتاد.

_ من که نفهمیدم شما یه روز باهم این قدر خوبین و بعدش یه روز اون قدر دغوا می کنین که به
بیمارستان کشیده می شه؟

_ حالا رسیدم خونه بهت می زنم موضوع رو کامل می گم الان نمی شه.

_ باشه هر جور راحتی.

سنگینی یه نگاهی رو روی خودم حس کردم و وقتی سرم رو بالا اوردم ادرین رو دیدم که با اخم
به من زل زده. برم چشاشو از کاسه در ارم.بی شور.

کلاس که تموم شد رفتم از کلاس بیرون تا یه تاکسی یه چیزی منو حمل کنه تا خونه خالم ولی ارین رو دیدم که با ماشینش دم در ایستاده. بد بخت از شرکت زده بود اومده بود این جا. وقتی منو دید از ماشین پیاده شد و اومد طرف من.

ارین: بدو بریم خونه.

من: غلدر شدی.

_ اعصابم و خورد نکن از شرکت زدم اومدم این جا که تو رو ببرم خونه زشت نیس پاشده رفتی خونه ی خاله با خودشون چی می کن؟ نمی کن این دختره خله یا این پسره؟

_ به تو مربوط نیس اوناچی می کن نترس سفارشم می کنم که درباره ی تو چیز بد نگو.

_ این چرتا چیه می گی؟ بیا بریم خونه مامان زنگ بزنه و بگه ارمیا کجاست من چی بگم بهش؟

_ یه چرتی بگو. وقتی که دیروز زنگ زدین با اون دوست نفهمت به من که خیلی خوب بلد بودی دروغ بیافی.

در همین لحظ ۵ بود که ادرین هم اومد از پله های کلاس پایین. و چون ما یکم اون ور تر آموزشگاه بودیم راست مارو می دید. خدایا همینو کم داشتیم. فردا همه جا جار میزنه که ارمیا و داداشش هنوز مثنی نیس ها دعوا می کنن. چه خبر داره که این با من چی کار کرده؟

ارین: ارمیا غلط کردم. راضی شدی؟ چی کار کنم که ببخشی منو؟ می خوام واقعا برم تصادف کنم و بمیرم.

اعصابم رو با این حرفش به هم ریخت خودش که می دونه چقد دوشش دارم هی دست می زاره رو نقطه ضعف من ولی من رام نمی شم.

من: ارین ول کن الان این جا واستادی اعصابم رو بهم می ریزی جلو آموزشگاه ابرمو نبر. بعدشم من بهت گفته بودم که خیلی بدم میاد که دست بزاری رو نقطه ضعفم. می دونی چیه تو به خاطر تلافی اون کار رو نکردی به دوس داشتن من شک داشتی. فک کردی من تو رو یه روز مثنی اترین می زارم کنار. ولی خودت که می دونی قضیه چی بود. منم الان با تو نیمام. اصرار هاتم بی فایده پس برو خونه. کسی هم نمی فهمه من واسه چی خونه ی شقایق اینام.

یه لحظه با سوت یه نفر نگام رو از ارین گرفتم و دیدم ادرین تو لندکروزش داره سوت می زنه که بیا سوار شو. اخ خدا نمی شد حداقل فرید و نگار بودند؟ ولی برای حرس دادن ارین رفتم جلو و سوار شدم و ماشین کنده شد. تا سوار شدم گفتم:

_ ببخشید یکم منو جلو تر پیاده کن من خودم اب اژانس می رم.

ادرین: دوس پسرت بود؟

یه نگاه چپ بهش کردم. خل همه امروز فهمیدنکه ارین داداشمه این خل تو کلش نمی رفت.

ادرین: خیلی دوشش داری؟

من: اره خیلی. ولی یکم احمقه. راستی مرسی که نجاتم دادی از اون اوضاع من هی می گفتم باهات نیام تازه اون ورا که تاکسی نبود واسه همینم مٹ دفعه ی پیش که دعوا کردیم اونقدر وقتی پیاده می رم دنبالم میومد که دیگه از ترس ابرو برم سوارشم. حالا یکم جلو تر نگه دار من پیاده می شم.

_ خوب من که کار ندارم تو هم که اعصابت خورده. صبحم که صبحانه نخوردی اگه می خوای من می خوام برم ناهار بیرون تو هم بیا چون امروز مامانم مهمون داره ظهر نمی تونم برم خونه ی اونا غذا بخورم.

_ ا... خونه مجردی داری؟

_ اره.

_ چه باحال ولی من که نمی تونم تنها زندگی کنم. یا باید با این ارین بی شور باشم. با اون دس پختش. یا باید برم خونه ی ارتین که از زنش بدم میاد واسه همین پام رو هم اون جا نمی دارم. یا خونه ی خالم. که البته چون الان قهرم می رم اون جا.

ادرین جلوی یه رستوران شیک نگه داشت. یه گوشه به انتخاب من نشستیم و من غذا بختیاری با تمام مخلفات سفارش دادم البته قبلش پرسیدم که مهمون کی هستیم و چون ادرین از خدا بی خبر قبول کرد که پول رو حساب کنه منم تا جایی که تونستم کم نداشتم تازه دسر هم سفارش

دادم. یه ظرف هم پر سالاد کردم. ادرین هم دقیقا مٹ من ولی به جای بختیاریه پرس بلغاری
سفارش داد. وقتی دو تایی نشستیم ادرین گفت:

_ نمی دونستم این قدر اشتها خوب باشه با این هیکل گفتم حتما خیلی کم غذا می خوری و گر
نه می گفتم دنگی دنگی.

_ (خوب ببخشیدا من ام سی کار می کنم همش اب می شه بعدشم نمی دونستم تو خسیسی.

_ نه مورد دوم رو شوخی کردم.

شروع کردیم به خوردن سالادا و در همون حال ادرین پرسید:

_ با هم نامزدین؟

زدم زیر خنده. با اب این خیلی مشنگ بود. اخرشم نفهمیده بود. یه نگاه بد بهم کرد و گفت:

_ نیستین؟

من خندم بیش تر شد ولی از اون جایی که دیگه کم کم نصف جمعیت داشتن هب ما نگا می کردن
گفتم:

_ وای خیلی خندوندیم ادرین. نامزد ودوس پسر چیه بابا داداشمه.

_ ارین یا اترین؟

_ هردو. همه می دونن تو چه طور نمی دونی؟

_ خوب من زیاد فوضول نیستم.

_ مشخصه.

خودشم یکم خندید و گفت:

_ خجالت نمی کشین هنوز اب هم دعوا می کنین؟

__ نه.اخه می دونی چی شد؟این ارین خل پیش بند بسته بود دور گردنش که مثلا داشت اشپزی می کرد منم یواشکی ازش عکس گرفتم گذاشتم تو فیس بوک تازه هزار و خورده ای لایک داشتم.هرچی فرند دختر داشت لایک کره بودند سوا از پسرا...بعد اونم الکی بهم گفت تصادف کرده منم هل شدم وقت یرفتم بیمارستان دیدم بر و بر داره منو نگا می کنه اول فکر کردم روح دیدم ولی بعدش که غشیدم و بیدار شدم فهمیدم اسکلم کرده از بیمارستان فراریدم اومدم خونه ی خالم البته اونا هم دیگه عادت کردند به این دعوا های ما.

__ نه بابا.چه کارا من و خواهرم حتی یک شیشم این کارار رو هم نمی کنیم.البته اون خیلی شره ها __ چند سالشه؟

__ خواهرم؟

__ پ نه پ سعدی شیرازی.(البته ببخشید ها قصد جسارت نیس)

__ اهان یازده سال فاصله سنی داریم.

__ اینو گفتمی که من سنت رو بیرسم؟

__ نه چرا همچین فکری کردی؟چون سن منو همه می دونن گفتم شاید تو هم بدونی.

__ خوب نه نمی دونم.کلا تو دنیا فقط سن سه تا مذکر رو می دونم.بابام و داداشام.

__ چه جالب یعنی اگه بهت بگم یادت نمی مونه؟

__ چرا یادم شاید بمونه ولی این به این معنا نیس که مشتاقم بدونم یا من ازت سوال کردم.

__ یعنی از هیچ پسری تا حالا سنش رو سوال نکردی؟

__ نه.چه لزومی داره.

__ خوب پس سن من بیست و هفت هست و سن خواهرم شونزده.

__ اخی چه باحال.

__ کجاش باحاله.

_ همین دیگه. این یعنی مامان بابات چه قد همو دوس دارن و این که الان اون تک محسوب می شه.

_ چرا تک من چغندر؟

_ اینو که هستی ولی توی چغندر الان واسه خودت خونه داری و اون تنها محسوب می شه.
_ اهان.

غذا رو که آوردند. قرار شد به پیش نهاد من نصف نصف بخوریم. چون منم از اونا می خواستم. نصفی از بلغاریش رو به من دادو نصفی از بختیاریم رو من به اون دادم. خواستم یه کم سر به سرش بزارم و چون حس کنجکاویم داشت منو می کشت گفتم:

_ دوس دخترات ناراحت نمی شن با من اومدی رستوران؟

_ منظورت اینه که دارم بهشون خیانت می کنم؟

_ خب یه همچین چیزایی ولی نه به این شوری.

_ خب من دوس دختر ندارم.

_ جدی؟

_ اره.

_ ولی چرا؟

_ خب تو چرا نداری؟

_ خوشم نیاد بدون هدف کاری رو انجام بدم. حالا فرض کن دلایلی دارم دیگه.

_ خوب منم دلایلی دارم. چون خوشم نیاد از این کارا و...

_ اهان فهمیدم نمی خواد بگی. خوب حداقل اینو به اون دخترای بد بختی هم که صبحا تو دانشگاه و روزای دیگه هم تو آموزشگاه دنبالتن بگو تا وقت بی ارزششون رو هدر ندن دیگه. گناه دارن.

_اگه منظورت می گل و ایناست که باید بگم همشون تو دانشگاه یا بی اف دارن یا ازدواج کردن
ما فقط سر یه مباحث درسی بحث می کنیم یا این که تو اکیپمون گاهی می ریم بیرون شهر و
اینا. مثلا کوه یا شهر بازی. تفریح دیگه. اگر منظورت یگانس که باید بگم بهش گفتم ولی باز
سیریش می شه.

یک هو از دهنم در رفت :مٹ شهریار سیریش.

بعد خودم از حرفی که زدم یکم قرمز شدم و مجبورا توضیح دادم :

_اخره می دونی چند بار غیر مستقیم شماره خواسته بود من بهش ندادم بدم میاد از ادم های
سیریش.

ادرین یکم اخم کرد و گفت :چه طور؟

_مثلا یه دفعه یه اس جالب خوند و من خوشم اومد بعد گفت خوب شمارت رو بده برات اس
کنم. اصلا دیدی امروز چه امار منو دقیق داشت می خواستم چشم هاشو از کاسه در بیارم. چند
بارم بهش گفتم ها.

_چی رو؟ این که نمی خوام بهش شماره بدی؟

_اونم اره ولی این رو که دوس دارم چشم هاشو از کاسه در بیارم.

ادرین از اون لبخند هایی که کم می زد. زد و گفت: من تا حالا ادمی به رک بودن تو ندیده بودم.

_مرسی نظر لطفون. منم تا حالا ادمی به بد اخلاقی تو ندیده بودم.

ادرین یه لحظه غذا تو گلوش پرید و گفت :

_چرا همچین فکری کردی؟

_خب چون بیش تر اوقات از او اخم خوش گلات داری. البته به خودت نگیریا. به اندازه ی کافی
اخم می کنی.

_خب من دوس دارم فقط به افرادی لبخند بزنم که به نظرم برام با ارزشند.

__ خسیس.

__ چرا؟

__ چون به یه سری فقط لبخند می زنی. منم که بی ارزش.

ادریں از همون لبخند ها زد و گفت :

__ حالا کی گفته به تو لبخند نزدم؟

__ هه الان که به روت اوردم زدی ولی می گم بی خیال همون اخمت بهتره این جوری به هرکس که لبخند بزنی فکر بد می کنه.

ادریں خندید و گفت :

__ من دیرم شده اگه غذات تموم شده بریم.

__ نه بابا اون قدر حرف زدیم همش یکم خوردم پس واستا دسرامون رو بخوریم.

ادریں باز خندید و گفت :خیلی خوب بابا بخور.

__ یعنی تو نمی خوری؟

__ ام...چرا نمی تونم ازش بگذرم.

بعد از این که از سر میز بلند شدیم ادرین غذا ها رو حساب کرد و من گفتم :

__ می گم تو که کار داری منم می رم خونه ی خالم.

__ نه می رسونمت. من که گفتم کار دارم با حساب کردن زمان رسوندن تو گفتم.

__ چه غلط. خو از اول بگو ساعت چند کارداری منم تکلیفم رو بدونم.

بعد یکم صدام رو کلفت کردم و گفتم :با حساب کردن زما رسوندنت گفتم.

ادریں دوباره خندید و گفت :ارمیا تورو خدا دیگه حرف نزن من شکمم پره تو هم یه ریز حرف می زنی منم نمی تونم بخندم. تا حالا این همه نخورده بودم.

__اولا این رو از من نخواه که حرف نزنم دوما شکمت به من ربطی نداره سوماً واقعا؟

ادریں از طرز سوال کردنم دوباره خندید و گفت :

__چی واقعا؟

__که تا حالا این همه نخوردی؟

__اره.تو همیشه این قدر غذا می خوری؟

__نه گاهی بیشتر می خورم.

ادریں یه کم تعجب کرد و بعد من رو رسوند خونه ی خالم .

__ممنون ناهاره که خیلی چسبید یادم باشه به ارین بگم یکم دعوا کنیم تا یه چند بار این جوری غذا بخورم حیف که کار داشتی ثلی خداییش ها یا دم با شه دفعه ی بعد یکی منو مهمون کرد بگم من بجز شیش لیک پدیده چیزی نمی خورم.اخه بد بخت خیلی میفته تو خرج.

__یعنی با هرکس که می ری رستوران اون حساب می کنه؟

__با نفیسه اینا که می ریم دنگی دونگی.وقتایی هم که ارین خل می شه و مهمونم می کنه اره خیلی گرون سفارش می دم.الان دلم به حالت سوخت دیدم منو از اون وضعیت نجات دادی بده که روتو کم کنم.

__اخ راستی زشت نیس جلو داداشت با من اومدی؟چیزی نمی پرسه ازت؟

__نه بابا اون سیب زمینی بی رگه.تازه منو ب اکیپشون می بره بیرون همچین با دوس دختراش گرم می گیره که نگو چیزی هم بخواد بگه من ازش اتو دارم.

__اهان چه جالب خیلی خوب به منم خوش گذشت خدا حافظ.

__خداحافظ.

وقتی رسیدم خاله اینا خواب بودن و شقایق جغد بیدار البته منظورم از جغد اینه که اون کلا در روزسه ساعت بعد از طلوع افتاب رو میخوابه .رفتم توی اتاق شلوغش که ازش متنفر بودم.تنها

اخلاق خیلی خوبی که داشتم این بود که از کثیفی بدم میومد و نمی توانستم تحملش کنم. شقایق بی شعورم که اینو می دونست وقتایی که من خونشون می کرد اتاقش رو بیش از می ریخت به هم. نشستم رو تختش که گفت:

_ خوش گذشت.

_ اره.

_ جام خالی بود پس.

_ اتفاقا به خاطر همین خوش گذشت.

بعدشم بالشتی رو که طرفم انداخت رو روی هوا قاپیدم و به مامانم زنگیدم دلم براش لک زده بود. چه قد رفتن عشق و حال ما هم ادمیم ها!!

_ الو؟

_ سلام گلم خوبی؟ خوش می گذره بدون من؟ چه طور مطوری؟ کجا ها رفتین؟ چی کار کردین؟ صدات چرا بی حل بود؟ دلت نتنگید برام؟ کی برمی گردین؟ با هوا پیما...

_ وای بسه بابا دونه دونه!!!

_ بابات هم اون جاست؟

_ بابام؟

_ اره خودت گفتی بسه بابا.

_ دختر خداخفت نکنه.

_ بهش می گم.

_ به کی؟

_ خدا دیگه که خفم نکنه.

_اولا این که سلام دوما این که فردا برمی گردیم سوما دلم تنگ شده خیلی چهارماسفر خوش گذشت جای شما خالی ششما دلم برای صدای پیانوت تنگ شده.هفتما از خواب بیدارم کردی که صدام بی حال بود.هشتما با هوا پیما برمی گردیم.نهما بقیه باشه واسه وقتی رسیدیم تهران.

_ای ول خیلی خوب گفتمی فقط ای کاش حداقل تا ده می گفتمی تو که می دونی من چه قد کنجکاوم!!!

_نه دی گه اونجوری بهتره.کاری نداری؟

_نه.شما چی دل ارام خانوم کاری باری؟

_نه عزیزم مواظب داداشت باش.دوست دارم.

_منم همین طور شما هم مواظب بابا جان باش بهش بگو دلم برات تنگ شده چون می دونم الان خواب هفت پادشاه رو داره می بینه.

_هدافظ

_خدافظ.

یه چرت کوتاه زدم بعدش رفتم به سمت خونه از خاله اینا هم خداحافظی کردم .ارین خونه نبود.منم خوش حال رفتم یه بولیز خوشگل استین بلند نخه که روش عکس چند تا پسر ودختر بود که داشتن ام سی کار می کردن و یه شلوار گشاد رو هم که لی بود و یه چند جا پارگی کوچیک واسه قشنگی داشت از توی کمد ارین پوشیدم.کلاه گیس کوتاهشم که پسرینه بود و سیاه بود رو به بد بختی سرم کردم.اخه ارین عاشق موی سیاه بود و چون دوس نداشت موهاش رو رنگ کنه اونو می پوشید گاهی.ولی همش دست من بود.اصلا خودم که خودم رو نمیشناختم چه برسه به بقیه...چشم های سبزم خیلی با این رنگ موها تو دید بود.مطمئنم که اگه بیرون می رفتم مثل همیشه کلی دختر بهم نگا می کردن و حتی شماره می دادن؟؟؟

یه نامه نوشتم که :

از اتاقت یه دس لباس و یه کلاه گیس کش رفتم .گفتم شاید بخای هنوز ببخشم خواستم بهت فرصت بدم که پسر خوبی شی.من تو پارک(-) هستم.خودت می دونی کجه.اگه خواستی بیا

تشویقم کن. شاید چند تا شماره هم بهم بدن میارم برات. می دونم می خوای بنویسم دوست دارم یا می بوسمت یا... ولی نمی گم...

بعدشم عکس یه صورت رو کشیدم که داره شکلک در میاره .

همونطور که همون طور که نوشته بودم رفتم به همون پارک. هفته ای سه روز یه سری پسر امسی کار میومدن و حرکت می رفتن.

همونطور که داشتم پیاده می رفتم هدفونم رو هم در آوردم و اهنگ مانی میک هر اسمایل از بروو مارس رو هم گذاشتم. تا این که رسیدم به جای همیشگی. یاشار و مرصاد در حال حرکت رفتن بودن و چند نفری هم داشتن نگاه می کردن که من فقط دو نفر از اونا رو میشناختم. ارشا و ارشیا دو تا برادر بودند که تازه وارد گروه ماشده بودند. رفتم جلو و طبق معمول با صدای بلند سلام کردم. همه ی نگاه ها چرخید به من البته صدام رو کلفت می کردم. یاشار و مرصاد که از چهار سال پیش میشناختمشون می دونستن که من دخترم ولی خودم خواستم به بقیه نگن. اخه ممکن بود لومون بدن و مارو بگیرن. همین جوریشم ممکنه بیان و مارو بگیرن.

یاشار اومد جلو و با خوشحالی گفت:

__ به به ببین کی اینجاست!!! هیربد عزیز... (خودم گفته بودم این جوری صدام کنه) کم پیدایی.

__ مت شما بی کار که نیستم کار دارم همیشه همش بیام.

با بقیه هم سلام و علیکی کردم و رفتیم واسه حرکت...

اول مرصاد یه حرکت جدید رو که یاد گرفته بود رفت. من این حرکت رو یاد داشتم. بعد من هم بهش ملحق شدم و این حرکت رو به بقیه هم یاد دادیم. اسون نبود سخت هم نبود. البته به نسبت بقیه ی حرکات. باید بالانس می زدی و بعد پل می شدی و بعدشم به همون صورت می پریدی بلند می شدی (دیگه واضح تر نمی تونستم بگم)

یکمم من از بقیه حرکت یاد گرفتم تا این که خسته شدیم و خواستیم استراحت کنیم. ارشیا از هممون کوچیک تر بود. هشجده سالش بود و چون توی یه باشگاه خوب معلم شده بود امروز می خواست به همه ایمیوه و کیک بده. همیشه هرکی می خوات چیزی بده ایمیوه و کیک می داد. به

قول خودم کیسو اب اسانس.خواخه همه ی ساندیس ها فقط اسانس دارن.نشستیم روی یه نیمکت که یه سریمونواستادن.منم که پررو نشستم...

یه گروه دختر که از اون موقع داشتن مارو دید می زدن و مثلا کفشون بریده بود روسرمون اوار شدند. ارشا و من باهم گفتیم: اخ جووووووون

یاشار گفت: کوفت... هیذا... یہ دیکھ استراحت نمی تونیم بکنیم.

بعد یه نگا به ما کرد و گفت:ببندین نیشاتون رواه...

همیشه همین طور بود. ارشیاو ارشاهم داشتند می خندیدن به کارها و ادا و اصول های ما.

من همیشه دوس داشتم ببینم به کی بیش تر شماره می دن. که بیش تر اوقات یاشار می برد. اخه
خیلی خوش قیافت. با این که همیشه سرد رفتار می کنه بازم دخترا به
هوای این که یاشار بهشون درس بده بهش شماره می دن. به منم می دنا ولی خب کم تر. یاشار
مامانش تر که. واسه همینم اسمش ترکیه. ولی باباش ایرانیه. یاشار بیش تر به مامانش رفته. چشم
هاش خاکستریه و موهاشم طلاییه صورتشم که برنزه کرده. هیگلشم که نگووووووووو... یه دفه
رفته بودیم باشگاه خواست بولیزش رو عوض کنه که من دیدم... یه هیگل شیش تیکه ای
داره. خیلی رو بدنش کار کرده. مٹ هیگل جیکوب تو فیلم توالایت می مونه... حالا اینا رو ولش...
دختر او مدن سمت ما و گفتند. کارتون محشر بود. بعد یکیشون که موهاش بلوند بود و ارایش کم
تری نسبت به بقیه داشت رو کرد به یاشار و گفت: ببخشید شما تدریس می کنید؟

در کمال تعجب یاشار گفت: بله...!!!

اعصابم به هم ریخت نمی دونم چرا ولی دوس نداشتم یاشار به دختره جواب بله بده. دختره هم خیلی سرد گفت: توی خونه هم می تونید برید مثلاً اگه هنر حوتون دختر باشه؟

چه غلطاً... هنرجو... انگار می خواد ساز درس بده... داشتم با چشم هام می خوردمشون. که یاشار با به لیخندمر موزگفت: مثلاً برای خودتون می خواد؟

دختره ی بی شعور: پ نه پ واسه مامان بزرگم دارم می پرسم.

می خواستم خفش کنم دختره رو. واسه من تیکه هم میندازه. یاشار یه خنده ی ریز کرد و گفت:

_پس شمارم رویاد داشت کنید!!!

می خواشتم مشتم رو بکوبونم تو اون بینی خوش فرمش. کثافت. حیف من که یه روز می گفتم اگه بیاد خاستگاریم...

خاک بر سرم خل شدم رفت. من و خاستگاری؟ نه من کلی هدف دارم که باز دواج نمیشه. ارمیا خودت رو کنترل کن...

دختره با غرور و ناز از یاشار خدا حافظی کرد و بقیه ی دختره رو هم که مرصاد دوره کرده بود. با اعصابی خورد به همه گفتم:

بچه ها من باید برم. فعلا.

از همه خدا حافظی کردم و رفتم به سمت خونه. اخ جووون ارین الان برگشته خونه وقتی برم خونه چه قد باهم بخندیم... یه دفعه از فکر این که مامان و بابا قراره فردا بیان تامرز سخته رفتم... وای خنمون... از دست این ارین بی شعور شهرشامات بود. باید سریع می رفتم خونه.

در خونه رو زدم. ارین در رو باز کرد. به محض این که رسیدم گفت: وای ارمیا چه جیگر شدی. چند تا شماره گرفتی بلا؟

_چیه حسودیت می شه از تو سرترم؟ خداییش برو خدا رو شکر کن که من دختر شدم وگرنه هیچکی به تو نگاه نمی کرد.

ارین مٹ این که یاد یه چیزی افتاده باشه سریع گفت: ارمیادستم به شلوارت بیا بریم خونه رو تمیز کنیم. مامان و بابا تو راهن.

تازه یاد بدبختیمون افتادم. باهم رفتیم تو و تاجایی که جا داشت خونه رو برق انداختیم بعدم دوتایی رفتیم دوش بگیریمو حاضر شیم. که بریم دنبال مامان و بابا. چشم هام به زور باز بود. داشتم از کمر درد می مردم. تقصیر این ارینه تازه به خاطر این که کمکش کردم کلی قراره چیزی ازش بگیرم. وقتی دوتایی حاضر شدیم راه افتادیم. خود ارینم داشت از خواب می مرد. من که بهش

گفتم: ببین از دست تو از خوابم زدم. حالا ساعت هفت هم کلاس دارم. امروز از اون روزای بدبختیمه. فقط برو دعا کن که از بی خوابی بیهوش نشم. بعدم تا فرود گاه گرفتم خوابیدم. وقتی رسیدیم به زور بیدار شدم.

ارین شلخته: ارمیا فدات شم الهی جان من جلو مامان ضایع بازی در نیاریها. مامان نمی دونه باهام قهر کردی.

_عجب رویی داریها... بگو مامان نمی دونه بامن اون شوخی رو کردی.

_حالا هرچی بعدم این قد خمیازه نکش. قیافتم که ضابطو می گم برو صورتت رو یه اب بزن ها. یه خمیازه کشیدم که اعلام کردند پرواز مامانم اینا به زمین نشست. حال نداشتم برم که ارین بهم یه طعنه زد و گفت:

_د برو د الان میان نکنه می خوا بغلت کنم؟

_بدفکری هم نیس.

_برو زشته الان میان اینقدمنو حرص نده. نوبت منم می رسه ها.

خندم گرفت. فکر کنم ارین یه دو کیلویی وزن کم کرد این قد حرص خورد.

رفتم دست و صورتم رو یه اب زدم تا مثلاً سر حال شم ولی مگه می شد خم یازه نکشم. وقتی رفتم بیرون ارین رو دیدم که داره دس تکون می ده. نگاهشو دنبال کردم که دیدم رسید به مامان و بابا. منم بدو بدو رفتم جلو. انگار خواب از سرم پریده باشه. مامانمو بغل کردم و گفتم: وای چه قدر دلم برات تنگ شده بود. دیگه نبینم منو با این ارین تنها بزاری ها.

مامان جونم: بالاخره که یه روز تنها می شی عزیزم باید یاد بگیری بدون منم زندگی کنی.

_...مامان این حرفا چیه می زنی؟

بابام اومد جلو و گفت: خب پس من چی؟

از بغل مامانم بیرون اومدم و رفتم بغل بابام. مامان هم رفت سراغ ارین. همه رفتیم خونه مامانم و بابام خوابیدن. ارین بدبخت رفت سرکار و من یک ساعت وقت داشتم تا حاضر شم و برم دانشگاه. خو منم پس بدبخت بودم دیه...

وقتی رسیدم دانشگاه همه سرشون توی دفترو کتاباشون بود. منظورم همون جزوه هاس. کلاس در سکوت کامل بود اول تجب کردم بعد یکم کرمم گرفت. اروم رفتم داخل بعد در رو بردم عقب و محکم زدم به هم. یه سری وقتی من اومدم سرشون رو بلند کرده بودند و یه کم ترسیدند ولی بقیه یه متر پریدند هوا. فکرشو بکن اون همه ادم رو باهم بترسونی. چه کیفی می ده. همه ی بچه ها هم زمان شروع کردن به غرغر که من در کمال پر رویی گفتم:

_اینایی که گفتین یعنی سلام دیگه. صبحم بخیر. اره همه خوبن. مامان اینا هم از مسافرت برگشتن.

یه سری از بچه ها خندیدند و یک سریشون هم دوباره غرق شدن تو جزوه ها. پویان برام جا گرفته بود. رفتم نشستم.

من: چرا همه فیلسوف شدن دارن درس می خونن؟

پویان: خو امروز مهاجری می خواد بپرسه دیگه. گفت همونطور که درس می دم ازتون چیزای دفعه ی پیش رو می پرسم. ما هم داریم می خونیم. می دونی که ادما رو خیط می کنه اگه بلد نباشی.

_واقعا که. من که همون روز که درس می ده یه دور می خونم می ره تو مخم.

_بابا انیشتین.

_خواهش.

استاد که اومده همه غرق در صحبتا شدیم. تا شب کلاس داشتم. اصلا نفهمیدم کی گذشت. وقتی رفتم خونه جنازه بودم. یه راست رفتم توی اتاق قشنگم. که ترکیبی از سوسنی و بنفش و سفید بود. خودمو پرت کردم رو تخت. همون طور که رو تخت خواب بودم لباسام رو دراوردم. بعدم یه خواب عمیق————ق. بازنگ موبایلم بلند شدم. باورم نمی شد. صبح شده بود!!!! این همه خوابیدم یعنی. صبح چند تا کلاس تو دانشگاه داشتم. صورتم رو شستم و حاضر شدم. وقتی رفتم جلوی اینه با یه نامه که چسبیده بود رو اینه مواجه شدم.

سلام خواهر عزیزم. دیشب خواستم بیدارت کنم که می خوام ماشینتو بقرضم دلم نیومد و از اینت اجازه گرفتم. ماشینم بنزین نداشت. امروز ماشین خودمو برات گذاشتم. خواستم ازت تشکر کنم واسه ی زحماتی که دیروز برام کشیدی. بوس بوس

خوشحال سوییچ ماشینشو برداشتم و زدم بیرون. مان و بابام هنوز خواب بودند. رفتم سمت دانشگاه. وای که همه نگام می کردن وقتی باماشین ارین میومدم. پویان داشت می رفت داخل که منو دید. بادست یه سلام به سبک خودم کردم. که اونم سرشو تکون داد. وقتی بهش رسیدم گفتم: _باز ماشین داداشتو کش رفتی؟

_تورو صحنه؟ اتفاقا این دفعه خودش بهم ماشین داد. بوسوز.

پویان خندید وقتی رفتیم تو اول پویان رفت. یکم جلو تر از من بود باصدای بلند گفتم: سلام. پویان ترسید و برگشت سمت من. تمام بچه ها و حتی من از این حرکتش خندیدیم. نفیسه بلند گفت:

_زلزله تو نمی تونی یه روز مٹ ادم بیای؟

من: زلزله ی ادم گونه؟ باید چیز جالبی باشه.

باران خندید و گفت: بیا این جابشین ارمیا.

نفیسه گفت: نه مٹ همیشه سرجاش می شینه.

منم خوشحال یه بوس برای جمع که همه داشتن به منو نفیسه و باران نیگا می کردن دادم و گفتم:

_این مال خانوما

بعد یه دست هم زدم و گفتم: اینم مال اقایون. من متعلق به همه ی شماهام. حالا واسه ی این که دعوا نشه می گم من تک بشینم نفیسه بره پیش باران.

همه خندیدن چون نفیسه یکم با ابران بد بود. البته بعضی اوقات اون قد صمیمی می شدن که ما همه کف می

کردیم. پویان رو نشوندم رویه یه صندلی دیگه و خودم بین نفیسه و باران نشستیم.

کلاس خوبی بود بعد از دانشگاه. رفتم سراغ ماشین. تا برم برای تمرین ماه دیگه کنسرت داشتیم. بعد هم می رفت واسه ضبط و این حرفا. سر خیابون که رسیدم دیدم یه خوش گل واستاده تا تاکسی سوار شه جلو تر که رفتم دیدم ادرینه. جلوش ترمز زدمو گفتم:

_سلام چرا واستادی تاکسی بگیری؟ بیا بالا مسیرمون که یکیه.

ادرین یه نگا به من و ماشین کرد و ساکت شد.

من: دِ بیا دِ. نکنه اون قد شاسی بلند سوار شدی این ماشینا برات کولوچو؟ یا می خواستی سوار پیکان شی؟

ادرین با لبخند سوار شد که منم گاز دادم و گفتم: استخاره می کنه.

ادرین: نه من جونمو دوس دارم. می ترسیدم از دستش بدم.

_حالا بهت نشون می دم اتفاقا من دس فرمونم توپه. یه دفعه بایکی کورس گذاشتم شرط هم سردیویست هزار تومن و یه شام درجه یک بود. شرطو باخت با این که پسر بود ها.

ادرین یه نگا به من انداخت. فهمیدم داره از کنجکاوی میمیرهو

من: خودتو نکش هم تیمیم بود. یاشار. الانم که دوس دختر پیدا کرده.

ادرین یه خنده ی ریز کرد. یه نگا بهم انداخت و گفت:

_دوسش داشتی؟

_ای بابا... ما هم که اسم هرکیو میاریم چه داداش باشه چه دوست و چه غیره تو اول از همه می

گی دوسش داشتی؟

ادرین خندید و گفت:خوچی کار کنم؟اخه نگاهت یه جوری شد.ناراحت شدی انگار.

_اره ولی هیچ وقت جدی نشده بود.خودم نخواستم.اخه من یه هدفایی دارم که با ازدواج از دستم میرن.

دوباره یه نگا کنجکاو کرد که گفتم:

آ...هدفامو فقط مامانم می دونه.این یکی رو نمی تونم بگم.

_من که چیزی نگفتم.

_نگات داشت داد میزد.بی خی خی.محکم بشین که رفتیم.بعد سرعتمو زیاد کردم.که ادرین گفت:یوهو.

خوش حال شدم که اونم مٹ من سرعت دوس داره.مٹ این ارین نبود.تا جلوش یکم گاز می دادی می گف:ارووووم...فطر داره

منم می گفتم:پ نه پ فک کردم واسه سلامتی خوبه.خو می خوام حال کنم.

وقتی رسیدیم ادرین گفت:مرسی دس فرمونت خیلی خوبه بهت تبریک می گم.

نمی دونم چرا ولی خیلی خوش حال شدم.هرچی اصرار کردیم ادرین گفت اول من برم تو.بابا جنتلمن!!!وقتی فرید اومد نگار هم که طبق معمول باهاش بود.داخل شد و بلند گفت:توجه توجه.پس فردا شب خونه ی ما مهمونی به مناسبت گرفتن مجوز برای کنسرت ها و البوم.

همه یه هورایی کشیدیم که فرید گفت:البته صبرکنین جاهای قشنگشم بگیم.

نگار:ولی همه باید با تیپ جواد و خز بیان.یعنی در اصل جواد پارتیه.حرکی باکلاس بیاد راهش نمی دیم.

همه مونده بودن چی بگن که من زدم زیر خنده.از خنده ی من همه خندیدن.اخه خنده ی من خیلی باحال بود.همه می گفتن.اول صدا دار بود بعد فقط می رفتم رو ویبره و اخرش هم یه نفس صدادار می کشیدم.گفتم:وای تیپ فرید چه باحال می شه.

فربد: حالا خودت هم می بینیم...

همه مشغول تمرین شدیم. تا وقت استراحت. یگانه که از وقتی دید ادرین امروز بامن اومده پکر شده بود گفت: راستی فربد اسم گروه چی شد پس؟

من: ا باریکلا چه عجب یه حرف درست و به جازدی. یگان جان.

یگان: اسم من یگانست. اولاً دوما احترام خودت رو نگه دار.

من: خیی خب بابا شوخی هم به تو نیومده. جنبه نداری دیگه من باهات شوخی نمی کنم.

فربد: خوب شد گفتی فردا باید یه سری مدارک و این جور چیزا رو برم تحویل بدم گفتن اسمتون رو هم می تونید قطعی کنید. خودم یه چیزی تو مایه های بند یا بکس یه چیزی که از اینا داشته باشهو

من: من یه اسم می دونم که قشنگ ترین اسم دنیاس.

بعد از یه کم مکث من و در کمال تعجب ادرین و نگار و شهریار گفتیم: ارمیا...

من: آ باریکلا به ادم همه چی فهم.

فربد: بی شوخی چی بزاریم.

من: خب پس هیچی.

فربد: چرا هیچی؟

من: چون بی شوخی نمی شه.

ادرین: من یم گم می تونیم یه چیزی تو مایه های نوازش قلب یا قلب موسیقی. یا...

پریدم وسط حرفش و گفتم: کی بره این همه راهو...

نگار: پرشین گروپ یا پرشین استار چه طوره؟

من: منظورت کانال کارتون نیس که.

همه خندیدیم و نگار گفت: خو چی کار کنم اسمش رو دوس دارم.

فرید: پرشین بند یا پرشین بکس خوبه ها.

من: نه پرشین بند بهتره. یا پارسی بند اگه می خوای تو مایه های ایرونی و این حرفا باشه.

ادرین: من با پارسی بند بیش تر موافقم.

نگار: اره خوبه

فرید: منم می گم قشنگه کسی نظر دیگه ای نداره؟

نگار و شهریار: نه همین خوبه

فرید: پس گروه پارسی بند بریم ادامه ی تمرین.

وقتی تمرین تموم شد فرید گفت: راستی همه می تونید با خودتون یک یا دوتا همراه هم بیارید

فقط فردا بهمون بگید کیا رو میارید که ما تدارک ببینیم. البته اونا هم باید جواد باشن ها.

همه با گفتن باشه و خندیدن به قیافه هایی که خواهیم داشت از آموزشگاه اومدیم بیرون که من حس و لخرچیم گل کرد و گفتم: بچه ها اگه کار ندارید بیاین بریم یه دور بزنی و منم بهتون بستنی بدم به افتخار این گروه خوشگل.

فرید: من و نگار که باید بریم برای مهمونی تدارک ببینیم.

من: یگان ادرین شهریار شما چی؟

یگان: من یگانه ام. ولی میام.

شهریار: منم کار دارم ولی می تونم بیام.

من: اکی ادرین توچی؟

ادرین: خب...

من: تحفه نترس نمی خوریمت بیا.

ادریں:اونو کہ بعیدہ ولی ماشین ندارم دوس ندارم سربار کسی باشم.

من: او هو... بابا باادب... بابا سر بار... بیشین بینم با... این حرفا چیہ. چہ غلطا

بعد اداشو در اوردم: نمی خوام سربار بشم. نگار و شهریار که ماشین داشتند که ادرین هم با این حرفایی که زدم یخش تصعید شد و اومد طرف ماشین من. البته منظورم اربنه.

من: می خوای تو بشینی؟

ادريں: نه ٻشين ممنون.

من: چه غلطا انگار خوشم میاد رانندش باشم. بیگی پیشین بابا. من حوصله ی رانندگی ندارم.

سویجو پرت کردم سمت ادرین گرفت و نشست پشت ماشین و گفت:

تا حالا کسی بہت گفتہ زیاد از حد رکے؟

من: به این با ادبی نه ولی چرا بهم می گن خیلی پرویی.

ادریں عینک افتابی شنلشو از وسط یقش برداشت و زد به چشمش و بعد با یہ لبخند دختر کش و به ژس خواص ماشین رو روشن کرد و ماشین از جاش کنده شد.

ادریں: نظرت چیه دس فرمون منو بیینی؟

من: خب اگہ تند میری نظر خیلے خوبیہ.

[illegible]

تا این که رسیدیم. ادرسو برای نگار و شهریار گفته بودم. وقتی ماشین نگه داشت گفتم: محشر بود. ایول. می گم ای کاش راه طولانی تر بود. خییییلی خالد بهم.

ادریں یہ لبخند دیگہ ی جذاب زد و گفت:قابلی نداشت ولی باید بدونی کہ من رانندہ ی ماشین ہای مسابقہ ام.

من: رالی؟ وااااا عاشقشم۔ می شہ موقع مسابقہ ہات بہ منم یگی؟

ادریں:اره.

تا این که پیاده شد و منم پیاده شدم. همه بستنی میوه ای خوردیم و خیلی چسبید. وقتی خواستیم بریم. شهریار گفت: لازم شد ارمیا دعوت کنم یه روز به بستنی.

نمی دونم چرا ولی ادرین اخم کرد و گفت: ماهم قوالش هستیم ها.

شهریار: خب باشه ولی حساب ارمیا جداست. شما هم جدا.

من: من تنها با تو جایی نیام.

شهریار یه لبخند مرموز زد و گفت: الان نه... بالاخره که رام می شی.

با این که شنیدم ولی به روی خودم نیاوردم و خودم رو زدم به نفهمی.

خودم رو زدم به نفهمی ولی با خودم گفتم که یه جا بایر حتما این پسر ی پررو رو خیط می کنم که دیگه یادش بره ارمیا با الفه یا با عین. به بچه ها گفتم: شما هامی خواین چی بپوشید؟

یگان: راس می گی ها حالا لباس جواد از کجا گیر بیاریم؟

ادین: راس می گن پس که این سوال همیشه با خانوما هستا.. من: ببخشید شما که مارک کفشتون رو با مارک کولتونو غیره ست می کنید هرگز این سوال رو از خودتون نمی پرسید. کاملاً مشخصه

نگار: راس می گه. الکی واسه مادختر حرف در میان چیش

من: ببخشید شما کارو زندگی ندارید؟ ادم این قد پرو... بابا دعوتتون کردم بستنی چهار ساعته واستادیم چرت و پرت می گیم د پاشین بریم من کلا دارم.

شهریار: کلاس چی؟

من: شما که به کاراگاه گفتی زکی. می خوای لیست کارایی که انجام میدمو برات بیارم بازمان دقیق؟

ادریں در کمال تعجب: هرچند به تو مربوط نیس ولی ارمیا امسی کاره. کلاس امسی داره.

می خواستم برم ازش بپرسم این به تو مربوط نیس که گف یعنی به خودش مربوطه؟؟؟؟ ادرین رفت سمت ماشین که یگان گف: اگه می خواین برسو نمتون؟

اعصابم خورد شد. هی منو میزاره تو ام پاس خووووو. من: نه یگان جان ایشون بامن اومدند بامن هنمی رند. اخه قراره دس فرمونشون رو یه بار دیگه نشون بدن. البته اگه بخوان هم میومدند طرف ماشین شما.

یگان یه چپی نیگا کرد و ادرین هم با ابروی بالا رفته گف: ارمیا، بیا بریم د

از شهریار هم خداحافظی کردم و کنار راننده سوار شدم سویچ رو هم دادم به ادرین. وقتی سوار شدیم ادرین گف: کجا برم؟

من: خونه ی عم (اخه عمه ندارم) خو برو هر جا می خوای بری بعد من. سوار میشم.

ادرین: خب پس باید برم خونم چون کلی گار ریخته روسرم. مامانمو خواهرم می خوان بیان خونم باید سنگ تموم بزارم.

دهنم سرویس. من: اوهو تو مگه اشپزی بلدی؟

ادرین: بعلی.

من: نی بابا.

ادرین: می خواستم براشون قیمه درس کنم.

بعد با همون سرعت یه دفعه جلوی یه اپارتمان مامان تو تجریش نگه داشت و گف: ممنون که منو رسوندی. پس فردا می بینمت.

بعدم ریز خندید. منم پیاده شدم و رفتم سمت راننده. دستم رو زدم به کمرم و گفتم: شمارم می بینیم اقا. بعدشم. من که تورو نرسوندم خودت خودت رو رسوندی.

ادرین: باشه بابا.

من پدر شما نیستم.

ادریں: خدا فظ

سری تگون دادم و سرعت ماشین رو زیاد کردم.د پرو که رفتی...

وقتی رسیدم خونه بوی پلوقیمه بلند شده بود. و ایاای کاش از خدا یه چیز دیگه می خواستم. مامانم اومد دم در استقبالم و گفت: سلام عزیزم. چه طوری تمرین خوب بود؟

من: آره.

بعدم از اول تا آخر برای مامانم توضیح دادم. مامانم کلی خندید و بعد گفت: من می گم بیا یه تیپ مردونه بزن ولی بابا کرمی و جواد بزن.

من:اره خودمم بهش فکر کردم.ولی چی؟

مامان جونم: بیژامه راه راهه هس مال بابابزرگ خدایا مرزت بود؟ من نمی داشتم بابات پاش کنه؟ بادت او مد؟

از فکرش خندیدم. مامان بیژانه ای می گفت که حدودا مال بیست سال پیش بودو سفید و راه های قرمز داشت. واقعا خنده دار بود. خشتکشم که وقتی پوشیدم میومد تا زیر بغلم. ماما نم یه کت هم بهم داد که مال بابام بود و برام خیلی بزرگ بود. یه کلاه اسپرت هم به رنگ قرمز شرم کردم. ماما نم گفت بعدا از بازار برم یه سیبیل مصنوعی هم بخرم. کلی با ماما نم خندیدیم

سرتیپم. خیــــــــــــلی مزخرف بووووووددد. ناهار که خوردم رفتم کلاس امسی. بعدم تاشب اتفاق خاصی نیفتاد به غیر از این که من با ماما نم مشورت کردم که کی رو با خودم ببرم به عنوان مهمان. که اخرش قرار شد اربن با من بیاد.

امروز به بد بختی از خواب بیدار شدم. داشتم خواب می دیدم که رفتم توی یه خونه ی شکلاتی و داشتم یه عالمه شکلات و شیرینی می خوردم. امروز از اون روزای سخت بود. از صبح کلاس داشتم تا نزدیکه ساعت هشت و نیم. وقتی رسیدم خونه جنازم بود. اَرین اومد پیشم و گفت: ارمیا بیا ببین این سبیل هایی که گرفتم خوبه؟

یکی رو داد به من و یکی رو هم خودش زد. مال من از اون سیببلا که مٹ قصابای قدیمی بود گرفته بود و واسه ی خودش می سیبیل و ریش بلـــــــند. تازیر سینه هاش. کلی خندیدیم. ارین می خواست یه پیرهن بامشادی بپوشه که به رنگین کمان گفته بود زکی... یه شلوارک سربازی هم پاش با کلای شاپ. اونم خیلی خنده دار شده بود. قرار شد منم کلاه گیسشو بزارم و روشم کلاه اسپرتشو بپوشم.

من: ارین... بدو دیگه. حاضر شدی؟

ارین اومد و جل ی من ایستاد. من بادیدن تیپ اون و اون با دیدن تیپ من زدیم زیر خنده. حالا نخند کی بخند. مامان و بابام هم که بدتر از ما. بابام که می گفت تا حالا این قد نخندیده بود. دوتا عکس باحال از هم گرفتیم که بزاریم توفیس. سریع رفتیم توی ماشین تا کسی تیپ ضایعمون رو با اون شلوار ها نبینه. وقتی زنگ رو فشار دادم فرید در رو باز کرد با دیدن تیپمون و ما بادیدن اون کلی خندیدیم. خودشو دختر کرده بود. از اون بعید بود. یه دامن گل گلی با یه کلاه گیس و نمی دونم چی که باهاش سینه درست کرده بود و یه بولیس زنونه. ارین بادکنک بی ادبی آورده بود. قرار شد که من بزارم زیر یه نفر. فقط منو اون می دونستیم. وقتی رفتیم تو همه اومده بودند. همه در حال خندیدن بودن که مارو دیدن از خنده سرخ شدن قیافه ی ما از همه فجیح تر بوووود. ادرین یه لنگ دور گردنش بود با یه شبوار بگی قدیمی. یه سیبیل شبیه سیبیل من. یه دسمال سر به سرش و یه زیر پ. ش تنش. وای که فقط می خواس هیکلش رو نشون بده. می خواستم خفش کنم. نمی دونم چرا... یه دختر خوشگل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل همراهش بود که به دور خودش چادر بسته بود. دختره خیلی باهاش صمیمی بود. می خواستم زود تر بفهمم کیه. به چهرش می خورد بیست و سه سالش باشه.

دختره اومد جلو و با ناز و عشوه گفت: سلام عزیزم اسم من سانازه من دختر خاله ی ادرینم. شما باید ارمیا باشی ادرین خیلی از شما برام گفته.

می خواستم بگم ادرین غلط کرده باتو... ولی به حاش لبخند زدم و گفتم: از اشنایتون خوشوقتم. (اره جون خورش) دختره برگشت سمت ارین و گفت: سلام من سانازم.

ارین: بله شنیدم منم ارین هستم داداش ارمیا. از اشنایتون خیلی خوش وقتم.

صدای اهنگ بلند شد.یه اهنگ بابا کرم.ارین دستم رو کشید و برد وسط.یکم که رقصیدیم یه چشمک به من زد و برگشت عقب سمت دونفر دیگه ای که داشتن می رقصیدن.یکی رو حل داد طرف من و خودش جاش رو گرفت.نگاه کردم دیدم ادرینه.ارینه احمق می خواست با سانا ز برقصه خو به خودم می گفت کلی هم خوش حال می شدم.خرخرخرخرخرخرخر

ادربین یه لبخند مکش مرگ مازدو یه زانوش رو زمین گذاشت یه زانوش هم عمود. منم یه پام رو گذاشتم روی زانوش. اونم با اون لنگ دور گردنش مثلا کفشام رو تمیز می کرد. بعدش من بلند شدم و قرمی دادم. اونم به شکل جالبی برام بشکن مینداخت. بعدش من نشستم رو زمین و مثلا جام می روبرا داشتم و به صورت خیالی شراب خوردم. قیافم رو هم در هم کردم ادربین هم دورم حرکت می رفت. بعدشم کلی حرکت دیگه باهم رفتیم تا وقتی اهنگ تموم شد فهمیدم از وسطای اهنگ دوستان دیگه همه کنار رفته بودند و همه کلی برام دس زدند.

ادریں: ماشا... خوب قرمی دادی ابھی.

من با لهجه ی خفن تراز اون: قریون شما.

شهریار سیریش سرو ککلیش پیدا شد: سلام ارمیا خانوم چه با حال می رقصیدی.

من: ارميا چيه داداش.

شہر یار: اوہو مخلصیم۔

من: باز خوبه فهمیدی.

_____چيو؟

این که مخ نداری.اخه مخ لس معنیش همینه دیه.مخ ینی مغز لس هم در فینگیل ینی عدم وجود.حالا بازم مخ لسی؟

ادریں کہ کنارم ایستاده بود اب این تیکه ی من به شهریار و ضابلو شدنش یه خنده ی ریزی اومد.رفتم با نگار سلام و علیک کردم.اونم باحال شده بود باحال تر از همه انگشتی های مدل به

مدلش توی تمام انگشتاش بود. با بلند شدن اهنگ گودبای پارتی جعفر. رفتم با نگار وسط. داشتیم می رقصیدیم که فرید اومد و نگار رو دزدیدمن تهنا شدم تو رقص. چشم چرخوندم ببینم ارین پیشور کجاس دیدم به به با ساناز جان دارن گل می گن ئ میشنغن. مارو نیگا کیرو به عنوان همراه آوردیم. با کشیده شدن بازم برگشتم ببینم کی داره بازوم رو می کشه که دیدم یه پسره ایه. منم خوشحال با پسره رفتیم وسط و حوادی رقصیدیم در خد باحال. وقتی اهنگ تموم شد همه از خنده روده بر شده بودند. خودمم هی خندم می گرفت از کارام و حرکاتم. [B/]

پسره اومد باهام دست دادو گفت: من باراد هستم.

من: منم ارمیا هستم. از اشناییتون لذت بردم. خوچ گذشت.

باراد از لحن من خندید و گفت: اره ————— یلی.

دنبال ارین گشتم دیدم نه بابا این هنوز مشغوله!!! ادرین اومد کنارم و با یه اخمی غلیظ ————— گفت: مٹ این که خیلی سرتون شلوغه اخه همه رفتن واسه شام سرمیز شما هنوز نشستید.

منم که پررو گفتم: اره خیلی سرم شلوغ بود. بعدشم شما چیه؟ چه باادب شده واسه من... انگار صدسال ازش بزرگترم. چیش.

بعدم رفتم سرمیز. نگاهم رو چرخوندم بین کسایی که هنوز ایستاده بودن. دیدم نگار و باراد و چند نفر که نمیشناختمشون ایستاده بودن. نگار که گناه داشت. منم رفتم سمت دوتا صندلی. البته اول واسه خودم غذا کشیدم بعدشم. رفتم سمت باراد و بهش گفتم: باراد. بیا اون جا بشیسنیم.

کلا با اقا گفتن مشکل داشتیم. باراد اول چشمش کرد شد که گفتم: خوا اقا تو دهنم نمی چرخه.

باراد که فهمید بدون قصد اینو گفتم. یه چشمک زدو گفت بریم. منم زود تر رفتم و نشستم. همه ساکت بودن و به غیر از صدای یک اهنگ رمانتیک صدایی نمیبومد. به ارین که کنار ساناز نشسته بود یه چشمک زدم و زیر لبی گفتم. بادکنکه. یه اشاره ی خیلی کوچیک هم به صندلی کناریم کردم. ارین یه لبخند گل ئ کشاد زد. بعدم با یه چشمک گفت: ایول. باراد بغد از این که نوشابه هم واسه خودش ریخت اومد طرف صندلی که ادرین نمی دونم از کجا پیداش شد و قبل از این که بهش بگم نشین نشست روی صندلی کنار من. صدای زشت () که نمی خوام اسمش رو بیارم توی

سالن پیچید اولش همه ساکت شدن. مونده بودن که این صدا از کیه منم که کپ کرده بودم. بعد ارین بی شعور زد زیر خنده و همه ی سالن بلند خندیدن. من اخمام توهم شده بود شدیددد. ادرین هم که سرخ عین لبو. نمی دونم حالا از خحالت بود یا از عصبانیت. فک کنم به خودش شک کرده بود....

من بلند شدم و با صدای بلند گفتم: خانم ها و آقایون جوادی. مشکل از این بنده خدا که داره از خجالت میمیره نبود. کرم از من بود و بعد ادرین رو به زور از روی صندلی بلند کردم رو باد کنک بی ادبی رو به طرف همه گرفتم و گفتم: واین است عامل خنده ی ما...

همه ی نگاه ها چرخید بین من و ادرین که سرخه سرخ شدخ بود و دوباره همه خندیدن. باراد اومد کنارم و گفت: اوه دختر بهتر که پیشت نشستم. گفتم ادم این قد زود با یکی صمیمی نمیشه ها. نگو برام نقشه داشتی.

ادرین که تا الان ساکت بود گفت: تلافی کارت رو می بینی.

من: ادرین به خدا نذاشتی من حتی بهت بکم نشین این جا. د اخه اگه می خواستم پسر پیشم بشینه که به باراد نمیگفتم اول به تو می گفتم. حتما یه چیزی بوده دیگه.

باراد خدارو شکر کنارم نبود نمی دونم چرا اما ادرین یه لبخند جذاب زد که بعد تبدیل به یه لبخند خبیصانه شد و گفت: ولی من که هنوز نبخشیدمت. تو منو جلوی همه ضایع کردی.

من: حالا بیا و درستش کن. من شام بده نیستم. من سالی یک بار به ارین هم شام نمی دم چه برسه به تو.

ادرین یه خنده یه خبیصانه کرد و گفت: باشه حالا راجع به اونس فک می کنم. تو بگو قول می دی که به خاطر این که این عمل زشت را جل. ی همه مرتکب شدی هر کاری گفتم می کنی؟

من: اوففففففف... تو هم حالا می گی انگار جلوی همه شلوارشو پایین کشیدم بعد همه مثلا به شرت گل گلش خندیدن!!! باشه فقط به جز غذا ها.

ادرین خندید و گفت: باشه خانوم رک.

وقتی اومدیم خونه فهمیدم که ارین هم از ساناز شماره گرفته هم باهاش قرار ملاقات واسه فردا گذاشته. ایول سرعت عمل. بعدم به من گفت که برگشتنا نمیداد دنبالم. منم گفتم پس باید به جاش باهام بیلارد و فوتبال دستی بازی کنه. قبلنا وقتی بابام واسه ارین ماشین خرید برای من میز بیلارد و فوتبال دستی و پیانو رویال خرید. چون نمی داشت پشت فرمون بشینم می گفت تند میرم. البته راستم می گفتا ولی یه ماشینه و یه جاده و سرعت. به چه حالی وده.

صبح ارین به بدبختی از خواب بیدار شد و منو رسوند تمرین. ازدست این فربد که واسه ادم جمعه هم نمیذاره اهههه...

وقتی رفتم داخل کلاس نشستم پشت شیانو. فربد پشت به من داشت برای بچه های ساز های سنتی حرف می زد منم تازه یادم اومد که به به سنتورم رو نیاوردم. داشتم به بچه ها نیگا می کردم که باربد از بچه های سنتور یه چشمک زد و به معنای این که چی شده؟

منم دیدم بچه ها توی بحر سخنرانی فربدن تا اومدم حرف بزnm ادرین اومد و رو به همه سلام کرد و نشست صندلی کنار پیانو که یکیش مال اونو یکیش مال فربد بود که بعدا میشست روش. دوباره به باربد نگاه کردم و با لب خونی گفتم: سنتورم رو نیاوردم.

بارید: خب شاید کلاس چهار که توش ساز می دارن داشته باشه.

من: خب من که تو همه ی اهنگا هستم کی برم بیارم فربد بفهمه می کشتما.

باربد: اگه می خوای من می رم برات میارم من توی خیلی از اهنگا نیستم

من: غر بوووووونت. مرسی

فربد یه چشمک زد.

اون روز خیاط اومده بود که اندازه هامون رو بگیره همه یکی یکی رفتن منم با سنتوری که باربد آورد برام تمرین کردم و خدارو شکر فربد نفهمید. در حین تمرین ادرین فقط اخم کرده بود به خصوص وقتی که فربد گفت به من که برم یه قسمت از تمرین هام رو با ژاله کار کنم و من گفتم اگه میشه برم با باربد کار کنم که فربد قبول کرد. اگه ادرین رو ول می کردی میومد و منو می زد.

وسط استراحت بودیم و داشتیم ایمیوه با شیرینی می خوردیم که فرید اومدو گفت: بچه ها کسی امروز هست که احتمالا سنتور نیاورده باشه و از کلاس دیگه برداشته باشه یکی از معلما...

ادامه ی حرفش رو خورد چون من به صرفه افتاده بودم. ایمیوه و شیرینی که پریده بود تو گلوم هیچ از ضرباتی که به پشتم می خورد فلج شدم. بعد که صرفم خوب شد و یه نفس کشیدم رو کردم به پشتم که دیدم دستای ادرین پشتمه. دستاش رو توی دستم گرفتمو حالت این که دارم وزنش می کنم گفتم: خفه که نشدم خفت می کنم با این دستای سنگینت. ماشاا... دست نیس که پاره اجره میگی.

نگاه کردم و دیدم که همه به من خیره شدند فرید هم با اخم. اب دهنم رو قورت دادم و گفتم: فری جون چرا این قدر با اخم منو می پای؟ این جووری که نگار بدبخت با ده من عسل هم نمی تونه تورو ببلعه.

فرید خندش گرفت ولی خندش رو خورد و گفت: پس معلوم شد که تو بودی.

من: از کجا؟

فرید: از شیرینی

من: جدیدا شما تشخیص این که کی ساز آورده یا نه رو با شیرینی انجام می دی؟ افرین... چه قد علم پیش رفت کرده قدرت خدا.

همه ی بچه ها خندشون گرفته بود اخه فرید همیشه جدی بودو تنها کسی که جرئت می کرد باهاش شوخی کنه من بودم. خودشم هیچی نمی گفت یا اگ می گفت هم کم می آورد.

فرید: ارمیاتو از کلاس سه ساز برداشتی؟

من: نه

فرید که دید تو چشاش زل زدم دستمو خون که دروغ نمی گم. خو من نیاوردم که باربد برام آورد. اصنم من کلاشو یادم نیس چند بود.

فرید پس از چه کلاسی برداشتی؟

من: من که برنداشتم.

فربد چشاشو ریز کرد. اوه اوه سوتی دادم خیط.

من: چیزه یعنی من برداشتم ولی کلاسش رو یادم نیس. فریجون چشاتو این جوری نکن نگار به غربونت بره زهره ترکم کردی حالا کاری نشده که بگم نگار بیاد بوست کنه خوب شی؟

همه داشتن از خنده منفجر می شدن. حتی خود فربد هم دیگه کم کم داشت وا می داد و می خندید تا این که ادرین یه پخی زد زیر خنده. نگار بدبخت که سرخ شده بود. البته اونم خندش گرفته بود. با استارت ادرین برای خنده همه به خنده افتادن و حالا نخند کی بخند. فربدم خودش ریز می خندید.

من: افرین از این فری ما نترسین

بعدشم رفتم و دستم و انداختم دور شونه ی فربد و گفتم: ببین نگار جون وقتی می خنده چه قد خوش مزه تر می شه. بعدم دم گوش فربد گفتم:

ببین تو هم پیش نگار شیرین شدی حالا هی اخم کن بگو ارمیا این جور و اون جور.

فربد خندید و گفت: باشه پدر سوخته این دفعه ائتسناچون همه رو خندوندی می بخشمت ولی دفعه ی بعدی در کار نیس. درضمن دیگه به من نگو فری جون

من: چشم فری جون... چیزه یعنی فرفری... اصن اق فربد

نگار که اومده بو کنار ما خندید و به من به شوخی گفت: داشتی دم گوش شوهرم چی می بافتی؟

من: هیچی ابجی داشتم می گفتم تو حیفی واسه این. تو چی کار می کنی با اخمای این؟ حالم بد شد. انگار قتل پدرشو خدایی ناکرده انجام دادم.

نگار عاشقانه زل زد به فربد و گفت: اخماشم قشنگه.

فربد یه لبخندی زد که من فهمیدم الان دارن لاو می ترکونن سریع در رفتم. تمرین که تموم شد رفتم دم در و زنگیدم به ارین که اگه می تونه بیاد دنبالم که دیدم نه بابا هنوز کارش طول داره. بعدشم گفت قرار کاری براش پیش اومده باید بره. منم رفتم سمت خیابون تا اژانس

بگیرم. همین طور که داشتم راه می رفتم یه شاسی بلند ایستاد کنارم و بوق زد. منم توجه نکردم و به راه خودم ادامه دادم که دوباره اومد جلو تر و این بار اسمم رو صدا زد. برگشتم و دیدم شهریاره. شهریار: بیا برسونت.

من: نه ممنون خودم می رم بهتره.

شهریار: اتفاقا می خواستم تو یه فرصت مناسب باهات حرف بزنم.

این شهریار بهش یکم رو بدی کلی پررو می شه

من: راجع به چه موضوعی؟

_خب من می خواستم که اگه ممکنه یه چند وقت باهم باشیم تا هم ...

نداشتم حرفشو ادامه بده انگار من خیابونی ام چه راحت می گه چند وقت با هات حال کنم...

من: تو غلط می کنی. خجالت نمیکشی؟ زبون ادم حالت نیست انگار. لازم شد به داداشم زنگ

بزنم. نمی فهمی که من نه قصد دوستی دارم نه قصد ازدواج نه؟؟؟

_ارمیا عزیزم تو مهلت بده. من نمی دونم چیرا این قد بامن لجی.

بعدم با حرص گفت: نکنه با اون پسر ی بی همه چیز ریختن رو هم؟ اره؟

یه تف کردم تو صپورتش و دادزدم: بی شعور فک می کنی همه مٹ تو بی ابرو پستن؟

شهریار که انگار نه انگار که من روش تف کردم خندید و گفت: عصبانی می شی جذاب تر می شی

ها. می خوای...

هنوز حرفش تموم نشده بود که ادرین نمی دونم از کجا پیدا شده گفت: ارمیا انجام هیچ کاری رو با

تو نمی خواد. یا همین حالا گورتو گم می کنی یا دم و دستگاه ماشینتو میارم پایین.

شهریار: نه بابا پس حدسم درست بود. چیه به تو چه عشقمه می خوام سوارش کنم.

ادرین که چشمش سرخ بود غرید: ببند در جهنمو.

بعدشم سوییچش رو داد به منو گفت: تو برو تو ی ماشین من حساب اینو می رسم.

داشتم از ترس سکنه می کردم. گفتم الانه که ابرو مون بره. این ادرینههم خوش بیفته گردن منو شهریار خل.

شهریار که دید اوضاع خط خطیه گفت: مطمئن باش دست از سرت برنمی دارم. نمی دارم شما به هم برسید.

بعدشهم پاشو گذاشت رو گاز و رفت.

توی ماشین کنار ادرین نشسته بودم ولی زل زده بودم به بیرون. پسر ی احمق ابرم واسم نداشت. بهش اجازه نمی دم این قدر منو تحقیر کنه. بیشوعور به من می گه عشقم. اه اه حال بد شد داشتم با خودم فکر می کردم که صورتم توسط ادرین برگشت سمتش.

ادرین با لبخند جذاب خودش و صدای مهربونو ارومش گفت: ارمیا وقتی این جوری ساکتی ادم حوصلش سرمیره من عادت کردم که تو همیشه شر و پرسر و صدا باشی.

من یه لبخند تلخ زدم می دونستم داره به شهریار فکر می کنه.

ادرین: لطفا بهش دیگه فکر نکن. منم سعی می کنم که دیگه به حرفای اون احمق فکر نکنم. من به پاکی و عاقلی تو ایمان دارم فکر نمی کنم اون قد راحمق باشی که به افرادی مثل شهریار که هر روز با یکین پا بدی.

نمی دونم چرا اما احساس می کردم داره با حرص این حرفا رو می زنه.

من: درست فکر کردی چون نه به اون نه به هیچ پسر دیگه ای پا نمی دم.

ادرین: من و باربد جز دختراییم دیگه نه؟

بازم نمی دونم چرا اما بعضی اوقات اون قدر اعصابم خوردهست که با یه حرف کوچیک فوران می کنم مث الان که درو باز کردم و پیاده شدم در رو هم محکم زدم به هم. دستم رو برای یه تاکسی تگون دادم و سریع نشستم توش. منو بگو فکر می کردم این ادرین مث بقیه نیس. مث اونایی که تا بهشون پا بدی می دارن به حساب این که دوششون داری. مزخرفا...

سوار تاکسیه که شدم از کنار ماشین ادرین رد شدم و دیدم که ماشین رو روشن کرده و داره میاد دنبالم. بی کاربی ادبیه چ ۲ دید صفحه هک کتم فحش توی دلم بارش کردم. با صدای اس ام اس گوشیم نگام رفت سمت گوشی که از ادرین پیام اومده بود برام. حوصله ی این که فکر کنم کی بهش شماره دادم رو نداشتم. نوشته بود: ارمیا خیلی بچه ای. فکر نکنم از این حرفم بد برداشت کرده باشی چون منظوری نداشتم. الان هم از تاکسی پیاده می شی و این مسخره بازی رو تموم می کنی یعنی چی این کار؟ AD

یه دفعه دیگه هم برام اس داده بود و دقیقا آخرش هم همین حروف اینگیلیسی رو که اول ادرین بود رو گذاشته بود فکر کنم عادتش بود. به اقاوه گفتم جلوی خونمون نگه داره. به محض این که پیاده شدم ادرین هم که کنار خونمون پارک کرده بود پیاده شد.

سریع کلید رو در آوردم و رفتم سمت در تا درو باز کنم که ادرین اومد و نزدیکم ایستاد. اصلا بهش نگاه نمی کردم. فکر کرده کیه؟ اینم یکی مٹ بقیه. مٹ یاشار که بعد از یه مدت پسم زد. مگه من بهش پیش نهاد داده بودم؟ اینا هم فکر می کنن با یه نگاه شیفتشونم.

ادرین: ارمیا تو یه جور دیگه ای برداشت کردی. به خدا منظورم این نبود که تو به همه پامی دی. بعدشم یکم فکر کن تو منو جلوی همه چندین و چند بار ضایع کردی کی من بلند شدم و با ناراحتی از این ادا ها در آوردم؟ مثلاً توی همون جواد پارتی فکر کن اگه به جای این که فراموش کنم غم باد می گرفتم و تورو هم جلوی همه واسه ی این کارت تحقیر می کردم. به نظرت اعصاب هر دومون خورد نمی شد؟ ادم همیشه باید از تمام جوانب به یه موضوع نگاه کنه. من منظورم رو بد رسوندم درست از این بابت هم معذرت می خوام ولی فکر نمی کنم کاری که تو کردی هم درست باشه. من به تو بدون هیچ چشم داشتی نگاه می کنم. تو برای من با فربد و هم کلاسی هام هیچ فرقی نداری ولی با این کارت من فهمیدم که دوستی یه ارزش هایی رو داره که شاید تو بلد نیستی. شایدم بلدی و نمی خوای یا نمی تونی انجامشون بدی.

داشتم از درون خودمو می خوردم. حق با اون بود. من خیلی بچه گانه رفتار کرده بودم. اون با یاشار و شهریار فرق داشت و من اینو خوب حس می کردم. داشت از پله هایی که متصل بود به در ورودی خونه پایین می رفت که بدو بدو دستش رو گرفتم و با این کار به طرف من برگشت.

روم نمی شد تو چشمات نگاه کنم.

_ادرین...منم معذرت می خوام.اعصابم از هزار تا جا خورد بود سر تو خالی کردم.اما هیچ وقت دیگه این حرف رو بهم نزن.من با هیچ کس رابطه ای نداشتم.قبلنا از یاشار خوشم میومد که تا اومد جدی بشه فهمیدم چه ادمیه.حالا می گم...

ادرین صورتم رو به بالا گرفت و تو چشم هام نگاه کرد.قلبم داشت می دوید تو تنم.اه...چی داشتم می گفتم؟یادم رفت.مرد شور این چشاتو نبرن که حواس نمیداره واسم.

ادرین با اون لبخند تکش گفت:من اینا رو می دونم.می خواستم امتحانت کنم.بعدشم تو هم حروقت می خوای باهام حرف بزنی توی چشمم نگاه کن.

تو دلم گفتم باشه این جوری که هیچ وقت نباید باهات حرف بزnm اخه حرفام یادم میره.

من:راستیمن می خواستم اون موضوع رو جبران کنم.می گم ما تو خونه هم میز بیلارد داریم هم فوتبال دستی هم ایکس باکس.تخته و پاسور و اینا هم که هس.بیا بریم یه دست بازی کنیم هین جوری انگار یه عالمه بازی مجانی رفتی.

ادرین:بیلارد و فوتبال دستی رو موافقم ولی می گم تو خونتون نه بریم بیرون بهتر نیس؟

من:اگه از لحاظ خانواده و این جور حرفاست که باید بگم نه بهتر نیس.چون من تا حالا هم یاشار رو بردم خونمون هم مرصاد رو بعدشم مامانم می دونه که...حالا ولش می ذاره دیگه بابام هم می گه طرف قابل اعتماد باشه بشناسیمش بیاد خونه عیب نداره.اخه مامان و بابام خودشون هم دانشگاهی بودن و با هم آشنا میشن بعدشم مامانم استاد دانشگاه بوده بازنشست شده بابام هم که الان کار خونه داره.خلاصه اوپنن دیگه...

ادرین:خب مامان و بابای من که خوشحال هم می شن دختر ببرم خونه مامانم تازه چند بار با یکی از دخترای دانشگاه اومدم هی گیر داده بود که دعوتش کن خونه ببینیمش.هی می گفتم اخه مادر من مگه نامزدمه یا چمی دونم دوش دارم تازه خودش دوست پسر داره بع مامانم یه هین می کشید و می گفت وای چه چیزا میشنوه ادم خدا مرگم بده دختر باید متین باشه.

کلی خندیدم ادرین صداشو زنونه می کرد و حرف می زد.

ادریں: بعدش من می گفتم: مادر من منم بخوام دوست بشم باید با همین دخترا دوست بشم دیگه
بعدا اونا متین هستن و منم متینم بعد اینا نیستن؟

من: وای ادرین کلی خندیدم بیا بریم تو.

وقتی رفتیم تو ادرین یه صوتی زد و گفت: خونه ی بزرگ و قشنگی دارین

من: اره خوبه ولی مامانم می گفت باید عوضش کنیم میدونی چرا؟

ادریں: چرا؟

من: اخیه سوسک داره مامانم می ترسه... ادرین من می رم لباسام رو عوض کنم تو هم تا اون موقع
خونه رو ببین یا برو اشپز خونه یه چیزی کوفت کن

ادریں: مرسی مهمون نوازی.

با خنده رفتم تو اتاقم. یه تی شرت استین کوتاه پوشیدم با یه شلوار ورزشی سبز که بالاش روی
روم یه عدد داشت و از دور کمرم هم بنداش رو باید گره می زدی. تی شرت هم مشکی بود با
نوشته های توهم توهم خارجی تیپ اسپرت باحالی بود. مچ بند هام رو بستم به دستم و موهام رو
هم با کیلیپس جمع کردم. یکم عطر زدم و بایه برق لب من رنگ رفتم سمت د رداشم بندشلوارم
رو گره می زدم که خوردم به یه سنگ و افتادم زمین (فکر کردین الان می گم افتادم تو بغل
ادریں؟ اگه فکر کردن که کور خوندین) سرم خیلی درد گرفت. نگاه کردم دیدم ادرینه.

در حالی که سرم رو می مالوندم و بلند می شدم گفتم: بابا ورزشکار... نمی خوای بری که وزنه
برداری این قدر عضله سفت کردی. فکر کنم مغزم جا به جا شد.

ادریں در حالی که می خندید گفت: پ چی؟ راستی همه جای خونتون رو دید زدم و داشتم میومدم
این جا که تصادف کردیم.

من: خب بیا اتاق من رو هم ببین دیگه.

بعدم دستش رو گرفتم و رفتیم توی اتاقم.

ادریں: اتاق قشنگی داری. فکر می کردم الان با یه اتاق دهترونه مواجه می شم. ولی افرین.

من: بعلی به قول تو.

اتاقم یه طرف دیوارش پر بود از عکسای نوازنده ها و یه طرفش از عکس فوتبالیست ها و بوکسر های معروف پر بود. یه طرفش که تخت و کنار اتاق یه دراور با یه اینه. یه کتاب خونه هم داشتم. فرش بنفش و سوسننی که با پارکت های تیره تضاد داشت و یک دیوار کنار تختم هم کاغذ دیواری مربع های نا منظم بنفش و سفید و سوسننی بود. روتختیم هم سفید و سوسننی بود. یه طرف دیوارم رو هم پر عکس کرده بودم که بیش ترش از خودم بود با هر نوع لباسی که بگی. البته به جز لباس زیر ها... بیش ترش با تاپ و شلوارک یا سویشرت یا کلا اسپرت بود دیگه. چند تا عکس دسته جمعی هم داشتم از بابام و کل فمیلیمون. ادرین هیره شده بود به اون عکسا.

من: ادرین می گم من خیلی گشمنه میای یه چی سفارش بدیم؟

ادرین اره منم دارم می میرم.

رفتیم پایین و زنگ زدیم به پیتزا فروشی تا برامون پیتزا بیارن.

موبایل رو که داشت زنگ می زد ادرین بهم داد و گفت داداشته.

من: سلام خره گاوت نره؟

ارین: تو ادم نمیشی. می گم من امروز دیر میام خونه مامان هم رفته خونه ی دوستش بابا هم که کارخونست بعدشم شب مامان و بابا نمایان اخه میرن پیش اقا جون یکم ناخوشه.

من: می خوام من برم پیشش؟

_ نه تو ناهار خوردی؟

_ نه ولی ادرین این جاست اومدیم بریم بیلارد زنگ زدیم پیتزا.

_ خوبه پس گوشی رو بده بهش.

_ چه کرمی می خوام بریزی؟

بچه پررو گوشی رو بده بهش می خوام بهش بگم اگ ۵ تونست تورو شکست بده من هر چه قدر که بخواد بهش می دم.

بیا گوشی ولی چه بگی چه نگی من می برم.

ادرین که گوشی رو گرفت یکم خندید و بعدش یه نگاه غم دار به من کرد که سریع نگاهش رو گرفت بعدشم گفت باش باشه. نه نه قول می دم...اره حتما بازی رو می برم....خدا حافظ

من: راستشو بگو چی گفت؟

در همین موقع شانس خر من پیتزا رو آورده بودن که ادرین همونطور که داشت می رفت سمت در گفت: متاسفم تو کفش گیر کن.

من: بمیری ادرین دبگو د.

ادرین خندید و پیتزا به دست بعد از مدتی اومد بالا تو اتاقم روی تخت نشسته بودیم و پیتزا می خوردیم. دوتا گرفته بودیم با نوشابه و یه قارچ و یه سیب زمینی.

من: ادرین بده تقسیم کنم.

ادرین: من خودم این جاهستم راضی به زحمت نیستم خودم تقسیم می کنم.

سیب زمینی و قارچ رو از دستش قاپیدم و گذاشتم کنار خودم سیب زمینی هارو دقیقا به اندازه تقسیم کردم و قارچ هارو هم دوتا واسه خودم و یکی واسه اون می داشتم. ادرین هم هر وقت دستش رو می آورد که دخالت کنه می زدم رو دستش و می گفتم: دست زن جیزه. ادم خونه ی یکی می ره که نمی گه چرا کم گذاشتین. هرکوفتی گذاشتن جلوش کوفت می کنه تازه تشکر هم می کنه.

ادرین با خنده: اون وقت پول غذا رو هم صاحب خونه می پردازه دیگه احتمالا نه؟

من: نه...کاغذ باطله از دیوار جدات کنم؟

عذا رو که خوردیم رفتیم پایین تا بازی کنیم. یه گوشه ی پزیرائی مون میز بلیارد و فوتبال دستی رو گذاشته بودیم و دیوار مقابل اون که خیلی باهم فاصله داشتند جای پیانو بود. بازی بلیارد رو

که اول مساوی بودیم و بعد من رفتم بالا ولی این ادرین نامرد از من بالا زد و برد. تو بازی اون قدر تو بحرش بودیم که خیلی کم حرف می زدیم.

من: می دونی چیه دلم به حالت سوخت و گرنه می باختی اخه دیدم ارین می خواد بهت مشتلق بده گفتم ببری. حالا هم هرچی ارین داد نصف نصف و گرنه بهش می گم که از دستی گذاشتم ببری.

ادرین: کی تو؟

من: پ نه پ عمه کبری نداشتم.

ادرین: برو بگو تازه تو از دستی گذاشتی ببرم؟ دیدم چه جوری اخم کرده بودی و هر وقت می خواستم حرف بزنم می گفتمی خفه شو ادرین. تمرکز بهم می خوره.

من: می خواستم یکی جو گیر شی. پپر بریم فوتبال دستی.

موبایل ادرین زنگ خورد که من تصمیم گرفتم تا اون داره حرف می زنه برم یه شربتی کوفتی بیارم تا کوفت کنیم. دوتا شربت پرتقال درست کردم و با دوتا تیکه کیک رفتم تو حال. ادرین نشسته بود و دستاش رو عمود کرده بود روی پاش و سرش رو هم گرفته بود. اخم غلیظی داشت اروم رفتم جلو و پیشش نشستم.

من: ادرین چیزی شده؟

ادرین: بشین می خوام باهات حرف بزنم

من: ادرین داری می ترسونیم.

ادرین: چیزی نیس

من: خب بگو دیگه.

ادرین: ببین ارمیا اگه مثلامان من سرطان داشته باشه و تو بخوای بهم کمک کنی چی کار می کنی؟ من چه جوری باید خودم رو اروم کنم؟

دلَم خیلی براش سوخت اما گفتم: خب ببین هرچیزی دست خداست. عمر ما هم همین طور. هر کس که سرطان می گیره به معنی این نیس که میمیره. خدا بعضی اوقات دوس داره بنده هاش رو امتحان کنه. هرکس رو از یه راهی. بعضی اوقات هم دوس داره بندش بدون گناه بمیره پسمرضی رو قرار می ده تا گناهانش رو یکی یکی پاک کنه.

ادرین: حالا اگه من مامانم رو خیلی دوس داشته باشم چی؟

من: خب هر کسی که به یک شخصی دل می بنده سخته براش تا مریضی اون رو ببینه و یا ازش جدا بشه اما تو باید سعی کنی تا به مامانت روحیه بدی تا بتونه با بیماریش مبارزه کنه. وگرنه اون ناراحتی شمارو هم که ببینه وضع حالش بد تر می شه.

ادرین: تو همیشه به حرف هایی که می زنی ایمان داری؟ یعنی این چیزارو اگه تو به جای من بودی می تونستی انجام بدی؟

من: خب... می دونم خیلی سخته اما به خاطر مامانم هم که شده باشه اگه جای تو بودم و می دونستم که با این کار من وضع حالش بهتر می شه حتما اینکاررو می کردم.

ادرین دستام رو گرفت توی دستش یه دفعه ای داغ کردم دستام رو خواستم بکشم بیرون که محکم تر گرفتشون تو چشمم زل زد و گفت: ببین ارمیا... امروز اَرین به من گفت که این رو به تو نگم. اما من بیش رت از دو سال هست که تورو میشناسم پس با خصوصیات آشنا هستم. می دونم که تو دختر قوی ای هستی و دوس نداری کسی بهت دروغ بگه. همین طور می دونم که پر از عاطفه و احساس هستی. می دونم که چه قدر خانوادت رو دوس داری و به خصوص مادرت اما حقیقت اینه که مادرت نزدیکه شیش ماهه که متوجه شدن به سرطان سینه مبطلاس. خدا رو شکر زود فهمیدن دارن شیمی درمانی روش انجام می دن. رفتن به مهمونی و مسافرت و این جور چیز ها همه نقشه ای بوده تا تو از این موضوع باخبر نشی. اما دیگه تا کی می تونن ازت پنهان کنن؟ اَرین و پدرت نمی تونستن بهت بگن.

با یان حرفش فکر کردم داره خالی می بنده زدم زیر خنده انگار ج.ک سال رو برام گفته بودن اما وقتی نگاه جدی ادرین رو دیدم کم کم خندم به یه گریه ی اروم تبدیل شد و بعد تبدیل به فریاد و ضجه شد. نمی دونستم چی کار کنم. چه جوری ممکنه؟ مامان من که سالم بود. پس چرا اثری از

شیمی درمانی نبود؟ ولی از اینم می سوختم که چرا هیچ کس ب من نگفت من که غریبه نبودم. دور خونه می چرخیدم و داد و بیداد می کردم. ادرین نمی دونست چی کار کنه و چه جوری منو اروم کنه آخرش دوتا بازوم رو گرفت و یه تو گوشی محکم نصیبم کرد. نفسم یه لحظه توی سینم حبس شد. تمام روزهایی که با مامانم خوش بودم اومد تو ذهنم. خورد شدم. من بدون مامانم نمی تونستم زندگی کنم. پاهام دیگه توان نداشت نشستم رو زمین و یه گریه ی اروم. طوری که صداش رو فقط خودم میشنیدم. ادرین نشست کنارم و دست هامو گرفت

ادرین: چرا با خودت این طوری می کنی؟ مگه نگفتی که باید قوی باشی؟ هان؟ خودت گفتی... گریه کن ولی چرا خود زنی می کنی؟ چرا وسایل خونه رو میشکنی؟ خودتو زن. ببین من این جام بیا منو بزن.

بعدم با چند لحظه مکث اروم منو تو اغوشش گرفت و دم گوشم گفت: کاش بهت نمی گفتم. بیا هر چی دوس داری خودتو خالی کن منو بزن هیچ کاریم نمی شه. ولی خواهش می کنم به خودت آسیبی نزن.

گریه می کردم و از خدا شکایت می کردم. برام مهم نبود که توی بغل ادرین مغرورم. مشت هام رو می کوبوندم به پای ادرین گاهی هم تی شرتشو اون قدر تو مشتم می گرفتم که ناخونام تو دستم فرو می شد. نمی دونستم چه جوری تو نگاه مامانم بخندم.

نمی دونم ساعت چند بود. گلوم خشک خشک بود. چشم هام رو که باز کردم روی تختم بودم. همه چی از یادم رفته بود. چی شده بود؟ وای مامانم. با صدای ارین که گفت: ا بلند شدی؟

سرم رو برگردوندم طرفش و باهمون خشکی گلو گفتم: نه د هنوز تو تختم الان بلند می شم.

ارین یه لبخند تلخ زد و گفت: غربونت برم با خودت چی کار کردی؟

من: مرسی که منو قابل ندونستی و نگفتی که...

ارین: اخه نمی تونستم. نمی خواستم اشکت رو ببینم.

من: ادرین کی رفت؟

ارین: نرفته.

من: پس کجاس؟

ارین: پایین. رفته برات قرص بیاره. که اگه بیدار شدی یکم جون بگیری قرص اهنه ولی اول باید صبحانه بخوری.

من: امروز دانشگاه داشتم چرا بیدارم نکردی؟

ارین: من که خونه نبودم ادرین می دونست؟

من: اره اونم کلاس داشت.

ارین: انتظار داشتی با این حالت بیدارت کنه. ارمیا تو خیلی بهش مدیونی. اگه اون نبود...

من: یه پوز خند زدم و گفتم: اره اگه نبود شاید تا ... شاید شما هیچ وقت بهم نمی گفتید.

ارین: خودم داغونم ارمیا تو دیگه نمک نپاش به زخمم.

ادرین باتقی که به در زد وارد شد و یک سینی پر از صبحانه رو جلوی من گذاشت کنارشم یک بسته قرص بود. نمی دونم چرا ولی احساس می کردم یه جوری شده. نگاهش رو ازم می دزدید یک دفعه هم که دستم بهش خورد سریع دستشو کشید که بهم احساس بدی دست داد. به اصرارهای مکرر ادرین و ارین صبحانه ی نصفه نیمه ای خوردم و پشت سرش هم قرص خوردم.

من: مامان کجاس؟

ارین در حالی که سرش پایین بود: بیمارستان.

اشکی از روی صورتم قل خورد. از تخت بلند شدم که به خاطر سردردی که داشتم یک دفعه نزدیک بود بیفتم.

ادرین: چرا از جات بلند میشی؟

من: ادرین واقعا خیلی ازت ممنونم. این که بهم گفتی و جرئت این که حقیقت رو بهم بگی رو داشتم ممنونم. خیلی کارت برام ارزش داشت. ببخشید که به خاطر من از کار و زندگی و دانشگاه

افتادی امروز تمرین داریم به همه بگو من نمیام ولی نمی خوام چراش رو کسی بفهمه. می خوام برم پیش مامانم.

ارین سرش رو پایین انداخته بود و صدای قورت دادن آب دهنش رو منم می شنیدم. بغض بزرگی کرده بود.

ادرین: ارمیا بهتره زود قضاوت نکنی. برادرت طاقت اشک تو رو نداشت که بهت نگفت. وگرنه حتما این کار رو می کرد. اون و پدرت اون قدر تو رو دوست دارن که حتی دیدن یه قطره اشک از چشم تو براشون حکم مرگ رو داره.

باز گریه گرفته بود همون جور که گریه می کردم گفتم: اخه این دوست داشتن چه ارزشی داره؟ یعنی منو چی فرض می کردین؟ یه بچه؟ که اگه بفهمه مامانش مریضه میاد تو بیمارستان و به مامانش میگه تو مردی من چی کار کنم؟ من این جوریم؟ یعنی نمیفهمم که مامانم در چیه حالیه؟ دوست داشتن به چه قیمتی؟ دروغ؟ بدقولی؟ یا جدا کردن منو از مامانم؟ مگه نمی گفت که ما باید همه ی راز هامون رو به هم بگیم؟

ادرین صورتش تو هم مچاله شده بود و ارین هم داشت اروم گریه می کرد. گریه ی من هم تبدیل به ضجه شده بود. یک دفعه ارین از جا بلند شد و سمت من اومدو بغلم کرد. همون طور که با من گریه می کرد گفت:

عزیزم گریه نکن. من دارم داغون می شم. می دونی این که جلوی تو بخندم و تو خلوتت زار بزنی چه معنی داره؟ هر دفعه که می خواستم بهت بگم یه چیزی پیش میومد که نمی شد. اون روز که الکی به تو گفتم من مردم می خواستم خودم رو اماد کنم که با گریه ی تو داغون نشم که تحمل کنم ولی دیدم نمی تونم. بابا هم که یا وقت نداشت و هم این که اون این کار رو به من واگذار کرده بود. اون تو رو از من بیش تر دوست داره. می ترسه تو کاریت شه. تو رو خدا به خاطر مامان به خاطر من و بابا خودت رو این قدر زجر نده. می دونی وقتی ادرین بهم گفت که بهت گفته چه حالی شدم؟

من: ارین مامان الان حالش چه طوره؟

ادرین: دیشب عملش کردن. چند تا غده ی جدید رو برداشتن. می گن احتمال زنده بودنش پنجاه پنجاه

من: دیگه چی هرچی تو رو که می دونی بگو خواهش می کنم

ارین: به خدا همه چی رو گفتم

وقتی از اغوش ارین بیرون اومدم ادرین از اتاق رفته بود بیرون. راستی یادم رفت بپرسم یه چیزی رو. اون قدر اعصابم شلخته بود که اصن بهش فکر نکرم.

من: ارین تو کی اومدی؟

ارین: امروز صبح. دیشب پیش مامان بودم اخه باید از دارو خونه چیزی می گرفتیم یا کارای دیگش رو و هم این که باباهم حالش خیلی بد بود راضی هم نمی شد که بره خونه می گفت تو می فهمی.

اشکام رو پاک کردم و گفتم: من می خوام برم پیش مامان.

باشه فقط اگه عیبی نداره تورو بزارم و خودم برم شرکت تو این هفته فقط دوروز رفتم. ارمیا باور کن گاهی به تو تاسف می خوردم که ای کاش من جات بودم و از هیچی خبر نداشتم.

یه لبخند تلخ زدم و رفتم سمت کمد لباسم.

ارین: ارمیا؟

من: بله

ارین: منو اگه نمیبخشی بابا رو ببخش به خدا تو نبودی ببینی چه حالی داشت نمی تونست غم تو رو هم به دوش بکشه گناه داره

من: تو رو هم بخشیدم شاید اگه منم جای شما بودم همین کار رو می کردم.

برای این که جو رو عوض کرده باشم گفتم: برو بیرون بچه پررو می خوام لخت شم.

ارین: خو مگه نامحرمم؟

من: نه اخه تو جزو مردا حساب نمیشی.

ارین: مرسی که همیشه سعی می کنی همه رو خوش حال کنی خیلی دوست دارم هیچ وقت یادت نره.

بعد هم بوسه ای به روی سرم زد و از اتاق رفت بیرون. لباسام رو که عوض کردم و از اتاق زدم بیرون دیدم ادرین با یه کیسه نشسته روی مبل سرش تکیه داده به پشتی مبل وقتی رفتم جلو دیدم خوابه. اخه طفلی معلوم نیست چه قدر زدمش دیشب. یا تا کی بیدار بودم. چه رویی داشتا منو برده گذاشته رو تخت... ولی نمی شد که صبح که مثلا ارین میاد من تو بغلش باشم اصن اوضایی می شد. ولی با تمام درد های دیشب خوابیدن تو بغل ادرین یه چیز دیگه بود... ای وای خاک بر اون سرم نکنن خل شدم رفت... یه کم دیگه به ادرین خیره شدم. نگام افتاد به کیسه هه توش ظرف یک بار مصرف بود اخی رفته بود واسمون از بیرون غذا گرفته بود اخه غذای بیمارستان که خوب نیست. دلم غش رفت. رفتم جلو و پلاستیک رو یواش از دستش بیرون کشیدم. یه ملافه هم انداختم روش تا احساس راحتی کنه و خودش دراز بکشه. من با این قد و قواره که نمی تونستم بلندش کنم و بخوابونمش فکر کن یه درصد... ارین که داشت میومد پایی با داد گفت: من حاضر... نذاشتم ادامه ی حرفش رو بگه سریع گفتم: هیش... چه خبر ته؟ ادرین خوابش برده بزار بگیره بخوابه.

ارین: ولی کار داره ها باید بیدارش کنی. مثل این که می خواست بره تمرین.

من: اخ راس می گی. تمرین دوساعت و نیم دیگس من بهش زنگ می زنم و بیدارش می کنم. ولش کن بزار الان بخوابه.

ارین: پس بیا بریم.

وارد بیمارستان که شدم پاهام جون نداشت یه دسته گل مریم واسه ی مامانم خریده بودم اخه مریم خیلی دوست داره. هنوز بیهوش بود. موهاش خیلی کم شده بود. لاغر شده بود. چه جوری من نفهمیده بودم؟ لباس مخصوص پوشیدم رفتم کنارش روی تختی که اروم خوابیده بود نشستم. گل هارو توی یک گلدون که اون کنار توش گلای پژمرده بود جایگزین کردم. دست مامانم رو گرفتم و اروم شروع کردم به صحبت کردن: مامان گلم نمی خوای بلند شی؟ ببین ارمی اومده ها... نمی خوای براش غذا بیاری خستگیشو در کنی یا براش از ارزو هایی که واسم داری بگی؟ مامانی پاشو. زود خوب شو. نمی خوام این جوری ببینمت. باشه؟

هیچ کس جواب نمی داد. وای چه سکوت گندی بود. یاد غذا ها افتادم با این که میل چندانی به غذا نداشتیم ولی بازشون کردم و نشستیم به خوردن غذا. دو سه قاشق که خوردم سیر شدم. شنیده بودم که ادا وقتی بیهوشن همه چیرو میفهمن. ماما منم تقریبا تو کما بود. باوم نمی شه. نزدیک دو ساعت با ماما حرف زدم و اون گوش داد مثل همیشه گوش داد اما با این فرق که دیگه اخرش به یه کار درست راهنماییم نکرد. یاد ادرین افتادم. همه چیز از دیشب رو به ماما گفتم. جنی در مورد این که اغوشش خیلی کیف داد سانسور گریه هایی که کردم. چون ناراحت می شد. از اتاق بیرون اومدم و به ادرین زنگ زدم. یه بوغ دو بوغ... برنداقت. دو باره زنگ زدم بار دوم وقتی می خواستم قطع کنم جواب داد. با صدای خواب الودش که یکم خش دار به نظر می رسید جواب داد ادرین: بله؟

من: سلام خواب بودی بیدارت نکردیم. الان باید بری سر تمرین پاشو برو اگر لباسات مشکلی دارن از اتاق ادرین بردار. من الان بیمارستانم ماما منم هنوز به هوش نیومده. راستی یادت نره که کسی چیزی نفهمه. به همه بگو سرم درد می کرد اره همین خوبه همینو بگو ادرین: بابا یکم نفس بگیر. ارمیا همه ی این کار هایی رو که گفتی رو می کنم به شرطی که این اخین باری باشه که تو سر تمرین نیای ها.

من: باشه کاری باری؟

ادرین: نه غربونت خدافظ

من: خدافظ

بعد از این که تماس رو قطع کردم رفتم و از یکی از پرستار های بخشی که ماما منم بستری بود پرسیدم که دکتر ماما منم رو که فامیلش بهرامی بود رو از کجا باید پیدا کنم که اونم گفت معمولاً ساعتی چهار میاد.

ساعت الان چهار و ربع بود ولی هنوز تو بیمارستان نیومده بود. رفتم سمت محوطه و جای ابخوری یک مشت اب سرد زدم به صورتم. وای خدا جون اگه ماما منم به هوش نیاد چی؟ دوباره راه افتادم سمت اتاق ماما منم. لباس های مخصوص رو پوشیدمو رفتم پیشش. بابام هم اومده بود و داشت برای

مانم قران می خوند. اخی چه قدر این روزا هوامو داشت و من نمی دونستم. رفتم جلو و اروم دستم رو گذاشتم پشتش. بابام من رو که دید یه لحظه شکه شد. برای این که اونو از شک در بیارم رفتم جلو گفتم: دستتون مرسی که به من گفتید. داشتیم اقا کیهان؟ بعد این جانشستید مٹ نی نیا واسه مامانم اشک می ریزید و مٹ مامان بزرگا قران می خونید؟ میرسی واقعیعا.

بابام یه لبخند تلخ زپ و بلند شد منو بوسید. دخترم باور کن طاقت نداشتم بهت بگم.

من: می دونم بابا گلی بیاین بشینید. راستی دکترش کی بود اهان آقای بهرامی اومد؟

باباگلی: اره اومد و رفت اتاقش

من: اتاقش؟

بابا: اره سمت چپ دومین اتاق.

من: خب پس من می رم پیشش. شمام نگران نباشید.

رفتم سمت اتاق دکتر باتقی و اجازه ای وارد شدم. دکتر خوش تیپی بود از حق نگذیریم ارزونی زنش چون حلقه داشت.

من: سلام دکتر روزتون بخیر.

دکتر بهرامی: سلام ببخشید کاری داشتید؟

من: بله من دختر بیماری هستم که دیروز عمل کردید. خانوم...

دکتر: اهان یادم اومد به موقع اومدید داشتیم عکساشون رو بررسی می کردم. حقیقتا به پدرتون ننوستم چیزی بگم. منتظر بودم برادر تو بیان که خودتون اومدید.

من یا اجازه ی دکتر نشستم و گفتم: خب یعنی چی؟

دکتر: ببینید باید صبر کنیم و ببینیم علائم حیاطیش چه طوره ایا در برابر صحبتاتون اکثر عمل نشون می ده یانه وبقیه ی موارد. الان تو حالت کماست ولی می تونم بگم حالش از خیلیها که تو کما هستن بهتره چون خودش به تنهایی نفس می کشه ولی فعلا علامتی نشون نداده.

من: آقای دکتر مامانم زنده می مونه دیگه نه؟

دکتر: احتمال شصت درصد. ببینید خیلی ها که این بیماری تو بدنشون قوی تر از مادرتون بوده دووم آوردن و خیلی ها هم نه بستگی به مقاومت بدن مامانتون داره.

من: الان ماباید چی کار کنیم نمی خواد متخصص های دیگه برای قلبش یا اینجور چیزا بیاریم براش؟

دکتر: نه نیازی نیست شما فقط دعا کنید.

باچشمای خیس از اتاق دکتر اومدم بیرون و به ارین زنگیدم.

ارین: الو ارمیا؟

من: ارین...

ارین: چی شده چرا داری گریه می کنی؟

من: ارین مامان... مامان

ارین: ارمیا چی شده درست بگو.

من: ارین دکترم می گه تا مامان اکثر عملی نشون نده نمی تونیم کاری بکنیم.. ارین اگه... مامان... اگه یه وقت...

چون گریه می کردم و عصبی هم بودم هم یکی از چشمام می پرید بالا و هم نمی تونستم جملات رو کامل بگم.

ارین: ارمیا قوی باش. از این حرفا زیاد به من و بابا زدند. خصوصا وقتی که می خواستن مامان رو عمل کنن. می دونی بابا چه قدر با خودش کلنچار رفت تا این که تصمیم گرفت برگه ی عمل رو امضا کنه؟

بعد از یکم حرف دیگه قطع کردم. ارین درست می گفت باید قوی باشم. تصمیم گرفتم که از این به بعد یکم عاقلانه تر رفتار کنم. ارین و بابا نباید غم من رو هم داشته باشند.

همین طور که داشتم می رفتم سمت بخش موبایلم زنگید. ادرین بود. اصلا حوصله نداشتم جوابشو بدم ولی اگه نمی دادم هم زشت بود

من: الو سلام.

صدام به خاطر این که گریه کرده بودم یکم گرفته بود.

ادرین: ارمیا چی شده چرا صدات گرفته؟ گریه کردی؟

من: چیزی نیست. کاری داشتی؟

ادرین: اره مامانت تو چه بخشین می من تو بیمارستانم.

من: طبقه ی دوم مراقبت های ویژه خودمم الان رسیدم. وایمیستم توییای.

ادرین: باشه. خداافظ

رفتم سمت در که یک دایره ی شیشه ای داشت و روش نوشته بودن: بدون هماهنگی وارد نشوید.

از توش بابام رو دیدم. اخه تخت مامانم دیده می شد. خیلی تختش دور نبودولی مال بقیه نه... بابام

نشسته بود و دست مامانم رو گرفته بود و داشت براش قران می خوند. کلا مامان و بابام

اعتقادشون بهتر بود. یک دفعه دستگاه ها صدا کردند و دکتر اومدن پیش مامانم. بابام رو

بیرون کردن. بابام اون قدر ناراحت بود و اضطراب داشت که وقتی اومد بیرون باوجود این که من

پشت در بودم من رو ندید و تازه یک طعنه ی محکم هم به ادرین زد. منم که کلا سنکوب کرده

بودم. دوباره خیره شدم به در که دیدم دکتری داره ماساژ قلبی می ده و بعدم یک پرسار پرده رو

کشید و دیگه نداشت ببینم. توی مغرم هراز فکر و خیال رفت و اومد. در همین چند لحظه انگار

تمام خاطراتم رو بامامانم مرور کردم. یکدفعه کنترلم رو از دست دادم. گریه می کردم و هوار می

کشیدم. داد می زدم گاهی خدا رو صدا می کردم گاهی مامانم رو. پرستار ها دویدن که منو

بگیرن... ادرین از همه زودتر دوید... سرم گیج می رفت و بعدش همه چی سفید و بعدشم سیاه

شد...

چشمام رو با دردی که توی دستم اومد باز کردم. لبام خشک بود. یه پرستار داشت بهم امپول می

زد...

ارین: بیدار شدی بالاخره؟

من: اب می خوام...

ادرین سریع برام اب ریخت و داد دستم.

اب رو که خوردم انگار بهتر شده بودم. از دست خودم عصبانی بودم. مثلاً می خواستم نگرانشون نکنم ولی با این کارام... خجالت می کشیدم تورو ادرین و ارین نگاه کنم. همون طرو که سرم پایین بود گفتم: باور کن... نمی خواستم این جور شـه... نمی دونم چی شد که کنترلم از دستم رفت...

ارین سرم رو به طرف صورتش گرفت تا نگاهش کنم اما نگام رو دوختم به جای دیگه.

ارین: چرا نگام نمی کنی؟ عیب نداره عزیزم. تو فقط خودت رو ناراحت نکن. به خدا اگه می دونستم وقتی بفهمی این طوری می کنی هیچ وقت نمی داشتم ادرین بهت بگه

من: مامان کجاست؟ چی شد؟

ارین: تو الان دوروزه که یا کابوس می بینی یا بیهوش می شی. مامان هم ایست قلبی کرده بود ولی الان خیلی بهتره. تازه امروز اروم دست بابا رو فشار داده. دکتر می گفت خیلی نشانه ی خوبیه. بابا رو هم به زور فرستادم بره خونه استراحت کنه. ادرین خیلی زحمت کشید. تو این دوروزه یا داشت کارای مامان رو می کرد یا این که بالاسر تو بود. تازه فرید و نگار هم اومدن دیدنت. لباسای کنسرت رو هم آوردن. گفتن بهت بگم که حتما باید بیای سر تمرینا.

من: چه جوری برم. می خوام برم به فرید بگم که از گروه حذف کنه. جریمه رو هم از پولایی که تا الان ازشون گرفتم و گذاشتم به حسابم می دم.

ارین: ادرین مرخصیت رو هم از دانشگاه گرفته اما فقط سه روز.

من: نمی خوام. من می خوام پیش مامان باشم.

ارین یه اه کشید. انگار اون قدر خسته بو که حوصله نداشت با من جرو بحث کنه. ادرین دستش رو گذاشت رو شونه ی ارین و ارین رفت از اتاق بیرون. ادرین اومد و نشست روی صندلی کنار تخت. اخماش تو حلقم...

ادرین: ارمیا چرا نمی خوای بیای سر تمرین؟ می دونی الان فربد دیگه نمی تونه کسی رو جور کنه واسه پیانو؟؟ مثلاً دانشگاه نری و این جا باشی می تونی مامانت رو خوب کنی؟ آگه ارین و پدرت هم می خواستن مثل تو فکر کنن که این چند ماه زندگی تو. و خودشون رو هوا بود. من نمی گم پیش مامانت نیا می گم مثلاً نوبتی بیاین... بابات صبحا بیاد تو و ارین صبحا برین کاراتون رو بکنین. ارین ظهر و تو هم بعد از ظهر تا شب. شبها هم که میشه هر سه شب تو بیا یک درمیون بیاین پیش مامانت. این جوری که نمیشه. می دونی بابات چه قدر ناراحته... هزار تا نظر کرده تازه خیلی هم کم حرف یم زنه. ببین ارین از تو کوچیک تره ولی اون داره هم درد تورو هم درد بابا و مامانت رو می کشه. آخه یکی باید باشه که امید وار تر از بقیه باشه. آگه همتون امیدتون رو از دست بدین مطمئن باش که مامانت هیچ وقت خوب نمی شه... راستی داداش دیگت هم اومد و گفت که اونم حاضره که بیاد و شب ها مواظب مامانت باشه.

من: می خوام صد سال سیاه نیاد نبینمش.

ادرین: ارمیا اینچه جرفیه اون هم برادرته...

من: بود. تا قبل از ازدواج. می دونی بعد از ازدواجش چند بار منو جلوی مامان و بابا و ارین و زنش ضایع کرد. اصلاً از این رو به اون رو شده بود. جواب سلامم رو هم به زور می داد

ادرین: من نمی دونم چی شده که داداشت با تو این کار رو کرده ولی این رو بدون که جواب خوبی رو با بدی نمی دن. تو آگه بهش باز هم محبت کنی اون شرمنده میشه.

من: آخه می دونی چیه... من اون قدر فرشته نیستم که بتونم ببخشمش.

ادرین یه لبخند جذاب زد و نوک انگشتش رو زد به بیتیم و گفت: تو خیلی مهربون و خوب تر از اون چی که فکر می کنی هستی جوجو.

من: ادرین شر شدیا... جوجو چیه؟ این اصطلاحات رو از کجا لرن کردی؟ زشته بعد دوروز دیگه منم یاد می گیرما... پا می شه به دختر مردم می گه جوجو... حالا ما هیچی نمیگیم بقیه که خانواده هاشون این جوری نیستن تو بگی به دخترشون جوجو فکر بد می کنن...

ادرین یه سکوت کرد. دستش رو کرد تو موهایش و گفت: خب به اونا نمی گم به تو می گم...

بعدشم از اتاق رفت بیرون. سرمم تقریبا تموم شده بود پرستاری اومد و اونو از دستم کشید. رفتم بیرون از اتاق. کمرم گرفته بود. از خودم بدم میومدم. می خواستم برم حمام. می خواستم به ادرین و بقیه نشون بدم که محکم تر از این حرفام.

ارین داشت دم در بخش مراقبت های ویژه با ادرین حرف می زد. وقتی رفتم دوتا شون بدون حرف به من خیره شده بودن. ادرین با مهربونی و یه چی که درکش نمی کردم و ارین با دلشوره.

من: چیه خوشگل ندیدین؟

ارین: اونو که میرم تو اینه نگاه می کنم می بینم.

من: اوهو اعتماد به اسمون... احتمالا از اینتون نمی پرسین که چه کسی زیبا ترین کس تو دنیاست؟ و احتمالا اینتون نمیگه ارمیا؟

ارین: نه...

من: اهان پس یادم باشه برات یه اینه ی خوب بگیرم اینه هم اینه های ارمیا.

ارین یک دفعه اومد و بقلم کرد.

من: ارین خفم کردی...

نه بابا ول کن نبود

من: ارین چهار ساعته داری صحنه هندی بازی می کنی حالم بد شد... د ولم کن خفم کردی. بعد اون موقع بی افام میگن چرا بوی کاپیتان بلک می دی؟ بعد چی بگم؟ اگه بگم داداشم بغلم کرده که باور نمی کنن...

ارین خندید و البته ولم کرد و گفت: چرت نگو از این عرضه ها نداری... ارمیا همیشه همین طور شاد باش. تو انگار روح همه ی مایی. با غمت ناراحت می شیم خوش حال باشی هم شاد می شیم. من جونم رو به حالت باحالی خاروندم و گفتم: نه بابا مثل این که خیلی به مغزت فشار اومده. از کی تا حالا ادبی و احساسی یاد گرفته بودی حرف بزنی؟

ارین: دستت مرسی ابجی..

من: ارین من یه سر می رم خونه تا به اوضاع زندگی رسیدگی کنم.

ارین: چیزه... فقط... ارتین...

من: اهان اره راستی بهش بگو اگه خواست بیاد اینجا می تونه هر وقت خواست بیاد. هر چهار شب یک بار هم باید بیاد مراقبت مامان به شرطی که احترامم رو نگه داره شر و ور هم به هم نبافه...

ارین: ارمیا مرسی خیلی گلی

من: شک داشتی؟

ارین: دیگه نه.

خیلی خب پس خداافظ فعلا خبری شد می گی.

بعدم روم رو کردم سمت ادرین و گفتم: نمی دونم چه جوری تشکر کنم.

ادرین: قابل نداشت منم دارم می رم اگه می خوای بیا برسونمت.

من: نه دیگه زشته

ادرین: برو بینم. اینو

من: البته یه تعارف خرکی زدم. میام

با ادرین رفتیم تو ماشین. اخ که ماشینش تو حلقم.

ادرین: افرین ارمیا. واقعا می خوام بهت تبریک بگم و البته بگم که خیلی مهربونی.

نمی دونم چی تو چشمات بود که داغم می کرد. من که از هیچ کس خجالت نمی کشیدم خجالت کشیدم و سرم رو انداختم پایین.

من: ممنونم. تو دیدم رو به زندگی تغییر دادی راستی من چیزه.. خب می خواستم بگم در مورد گروه

ادریں: اهان خجالت نکش بگو

من: اون که اصلا اهل کشیدنش نیستم ولی می گم فرید چیزی نگفت که مثلا جریمم رو بدم یا چمی دونم از این جور چیزا... تازه به بقیه که نگفتین؟

ادریں: تو به من اعتماد نداری؟

من: راستشو بگم؟

ادریں: خب نمی خواد بگی فهمیدم که نداری.

فهمیدم ناراحت شد واسه همین خواستم واقعا راستشو بگم

من: بیش تر از ارین.

ادریں از اون لبخندا زد که جدیدا ارمیا کش هم بود.

من: خب پس من سعی می کنم تا پس فردا خودم رو برسونم

ادریں: دانشگاه اره ولی تمرین باید بیای.

من: ادرینننننننن. نمی شه.

ادریں: نمی تونم دلیلت رو درک کنم.

من: نیام که فرید چیزی نمیگه

ادریں: چرا چون من بهش می گم که عذرت موجه نیس.

من: تو این کار رو نمی کنی.

ادرین: چرا اتفاقا به کوری چشم بعضی ها این کار رو حتما به عمل می رسانیم

من: به درک میام تا چشمام کور نشده. ببین فقط یه چیزیه...

ادرین: دیگه چی؟

من: اخه می دونی حالا ک می گی فردا پیام می بینم که نمی رسم تخم مرغ سوخته درست کنم بعد باید برم خونه ی خالم اینا اونام که هی می پرسن چرا نرفتی خونه ی خودتون بعد من...

ادرین پرید وسط حرفم: اهان ناهار بدم بهت؟

من: حالا من هی نمی گم تو خودت اصرار داری... چی کار کنیم دیگه دل رحیم و از این حرفا... باشه درخواستت رو می پذیرم و البته مهمون تو.

ادرین: خیلی پررویی. من که هنوز پیش نهاد ندادم تازه من فردا کلی کار دارم نمیشه. می خوام خواهرم رو هم ببرم خرید واسه کنسرت می خواد یه دست لباس نو بگیره. موندم اونو چی کار کنم...

من: خب من خواهر تو می برم واسش لباس می خرم ولی تو هم در عوض مانی ناهار منو خواهر تو می دی. تازه واسه باباییم باید از پس فردا یه کوفتی بیزم طفلی مامانم که بود نمیداشت هیچ وقت از رستوران چیزی بخریم. ولی بابای طفلیم خیلی وقته غذای رستوران می خوره.

ادرین: مگه تو بلدی؟

من: نه بابا چی چی رو بلدم ما که مثل شما مجردی زندگی نمی کنیم. تازه می فهمم چرا ارین می خواست اشپزس یاد بگیره. ولی منم بالاخره که بادی یاد بگیرم. فقط می ترسم خونه بره رو هوا.

ادرین: در این حد افتضاحه اشپزیت؟؟؟

من: من کلا از هنر فقط موسیقیم خوبه اونم چون علاقه دارم. تازه بهمون تو راهنمایی مدل های دوخت رو گفته بودن ولی می دونی چیه من پارچه رو به شلوارم دوخته بودم. معلمه از کلاس بیرونم کرد

ادرین: دروغ میگی...

من: نه بابا دروغم چیه. خو بلد نیستم دیگه.

ادرین: خب می خوای بهت یاد بدم کاری نداره ها.

من: خب حقیقتا برای اولینبار می تونم یگم که نه چون خیلی زحمت دادم.

ادرین: یه روز وقت داشتم بهت می گم. شاید پس فردا.

جلوی خونمون نگه داشت.

من: راستی ادامه ی بازیمنوم موندها. فوتبال دستی رو می گم

ادرین: وقتی می بازی چرا باز می خوای بازی کنی؟

من: پیاده شو باهم بریم. خب فردا می بینمت. البته توی تمرین

ادرین: باشه خودت میای؟

من: اره بزار به این هوا ماشین ارین رو هم بگیرم.

ادرین: باشه پس ادرس خونه رو میفرستم که بیای خواهرمو برداری البته اگه زحمتی نیس با تمام شرایطی که گفتی.

من: نه بابا حال و هوای خودمم عوض می شه.

ادرین دست دادم و گفت: پس فعلا

من: خدافظ

وقتی رفتم خونه اولین کاری که کردم این بود که رفتم حمام و یکم به خودم رسیدم. بعدش رفتم خونه رو یه سرو سامون دادم. بعدش رفتم یه کم ناگت سرخ کردم که یه گوشه از دستم رو هم سوزوندم. ارین که اومد باهم خوردیم و یکم هم برای بابا نگه داشتم. امشب مثل این که اترین بیمارستان می موند. بابا هم که اومد خونه براش ناگت بردم و همین جور که داشت روزنامه می خوند یکی یکی می خورد

بابا: نه بابا مثل این که داری یه چیزی میشی ها

من: بابا جا از شما بعیده من به این گلی فقط چشم بصیرت می خواست

بابا با نیم خنده: اون که بله... راستی بابا جان از ادرین اقا هم تشکر کن. طفلی خیلی زحمت کشید این چند روز. پدرش هم اومد بیمارستان. خیلی وقت بود که ندیده بودمش.

من چشم داشت از تعجب می زد بیرون: چی باباش؟

بابا: اره دیگه خیلی وقت پیشا با پدرش شریک شدم توی یه کار ساخت و ساز بود که بعدش پروژه که تموم شد دیگه کم کم یادمون از هم رفت.

من: چه چیزا. تهران با این بزرگیش چه قدر کوچیکه...

بابا: اره بابا جان می گم پاشو بیا یه دستی بکش به سازت دلم تنگ شده

بابا جونمو بوسیدم و رفتم پشت پیانو. اول یه اهنگ از یانی زدم بعد اهنگی رو که بابا دوس داشت به اسم گل سنگ از انوشیروان روحانی. بعدشم که دیگه خسته بودم رفتم خوابیدم.

صبح با صدای ساعت از خواب بیدار شدم. آماده شدم که برم دیدم ارین تازه بیدار شده رفتم جلو و یه ماچش کردم و گفتم: سلام داداش خوابالودسوییچش رو می ده به ارمیا؟

ارین: اخه راه دیگه ای هم می ذاری واسه ادم؟

لبام رو برچیدم و گفتم: داشتیم؟ داشتیم اق ارین؟ من و این حرفا؟؟

ارین: رو دراوره بردار.

من: می دونستم...

ارین یه بار لپم رو محکم ماچ کرد که اخ بلندی گفتم

من: حالا چون ماشینتو دادی عیبی نداره

ارین: اولاً لباتو اون جووری نکن واسه هیچ پسری جز شووهرت دوما ماچ کردی جواب می خواست دیگه نه؟

من: به خدا اگه تو هم کسی دیگه ای جز منو زنت ماچت کرد جواب دادی ندادیا؟

ارین: برو جغله

من: جغله خوتی

این دفعه یادم بود که سنتورم رو بیارم. کوپه ی ارین جون رو اتیش کردم و د برو که رفتی...

فرید: چه طوری ارمیا حالت خوبه؟ مامانت بهتره؟

من: مرسی ممنونم که از گروه بیرونم نکردی

نگار که کنار فرید ایستاده بود: نه بابا این چه حرفیه به خدا وقتی شنیدیم خیلی ناراحت شدیم

فرید بلند گفت: بچه ها بیاین تمرین همه اومدن

شهریار یهو گفت: به به ارمیا جونم که اومده چی شده بود چرا نمیومدی تمرین.

ادرین که اخماش تو هم بود شدید جای من جواب داد: نا خوش بود بعدم یکم کار داشت نیومد من که گفتم به بچه ها. فکر میکردم باید شنیده باشی

شهریار: مثل این که خیلی نا هوش بوده سرشم که خیلی شلوغ بوده

قبل از این که کس دیگه ای چیزی بگه فرید گفت: بچه ها شرع کنیم

خیلی خسته شده بودم مچ دستم درد می کرد و این فرید هم نمی گفت بسه. ز آخر بعد از اتمام یک اهنگ تا اومد بگه اهنگ بعدی گفتم: فرید جان دستم به دامن نداشتت بسه دیگه بابامون هفت هشت بار در اومد.

فرید: راس می گی ولی می دونی اخه دو هفته ی دیگه کنسرت. راستی بچه ها می خوایم بریم برای ضبط به نظرتون کجا بریم؟

شهریار: من یه ویلا دارم که خیلی فشای باحالی داره. کنار جنگله با دریا هم یکم فاصله داره اگه یم تونین بیاین بریم اون جا.

خون خونم رو می خورد. حالا هیچ جا نه و ویلای این. نمی دونم چه طوری ولی احساس کردم
ادرین هم ناراحتی از این موضوع چون گفت: منم یه ویلا تو خود راه تهران شمال دارم. هواش که
عالیه فضاش هم قشنگه برای اجرا.

فرید: تا ویلاها تون چه قدر راهه؟

شهریار: سه چهار ساعت اگه تند بریم

ادرین: دوسه ساعت.

فرید: خب یه روز میام ببینم کدوم بهتره البته با کارگردان صحنه و از این حرفا سه نفرن

ادرین: مشکلی نیس هروقت خواستی برو.

شهریار: اره خودمم باهات میام فرید

بعد از تمرین رفتم جلوی در آموزشگاه منتظر ادرین بودم. شهریار اومد نزدیک تا اومد حرف بزنه
گفتم: گورتو گم کن تا داد نزدم.

شهریار: بی ادب نبودی خوشگله.

فکر کنم چشمش افتاد به ادرین چون رفت. از ادرین می ترسید. ادرین اومد کنارم ایستاد. اعصابم
خورد شده بود از صبح اخم کرده بود. اخه بد بختی اخمهم که می کرد جذاب تر می شد. این یگانه
از صبح بهش پیله کرده بود. یکم قد بلندی کردم چون قدم تا شونش بود. اخم ابروهایش رو با دستم
باز کردم که خندش گرفت

من: خو یعنی چی اخه از صبح اخمیدی؟

ادرین: چی کار داشت؟

من: تو رو دید ترسید در رفت

ادرین: چیزی گفت به من می گی ها

من: اوهو داداش دوم

فکر کنم ناراحت شد اما نمی دونم چرا... چون دیگه هیچی نمی گفت.

من: نمی خوام ادرس خونت رو بدی مثلاً یم خوام برم با خواهرت بیرون و البته ناهار هم بخورما.

ادرین: با ماشینت دنبالم بیا.

من: منظورت ماشین ارینه دیگه نه؟

ادرین: اره همون

من: دهه اخم نکن دیگه برا... اق ادرین

چون اون موقع بهش گفتم داداش فکر کنم ناراحت شد می خواستم ببینم درست فکر کردم یا نه که دیدم اخمش باز شد و یه لبخند ریز زد.

ادرین جلوی یه اپارتمان خیلی شیک نگه داشت. زنگ در یه طبقه رو زد و یه چیزی گفت. یه دقیقه بعد یه دختری که یه کم شبیه ادرین بود اومد بیرون. یه مانتو مشکی پوشیده بود با شال و کفش ال استار قرمز یه کیف قرمز هم دستش بود.

ادرین با بهش چیزی گفت و بعد هر دو اومدن سمت ماشین من. نه ببخشید ماشین ارین. اصن من و ارین نداریم که وسایل اون مال منم هس ماشین خودم.

دختره: سلام ارمیا جون ببخشید مزاحمتون شدم

من: دیگه زنی از این حرفا خوشم نمیاد.

ادرین: با من کاری نداری؟

من: نه من که ندارم

دختره: مرسی برگشتیم بهت زنگ می زنم.

ادرین موهای دختره رو بوسید و گفت: باشه خداحافظ

وقتی نشستیم تو ماشین اول من شروع کردم: اسمت چیه؟

دختره: اریانا

من: منو ارمیا صدا کن خوشم نمیداد بهم بگی شما.

اریانا: حالا کجا می ریم؟

من: من که می گم اول بریم یه رستوران این شکم بی زبون من اون قدر الارم گشنگی داده که

دیگه از حال رفته بعدش بریم خرید

اریانا خنده ای کرد که دندون های ردیفش رو به نمایش گذاشت.

بعد از این که باهم یه کباب ترکی و مخلفات زدیم تورگ و البته کلی هم باهم دیگه جوش خوردیم

رفتیم سمت پاساژها. وقتی تند می رفتم برای اریانا عادی بود و هیچی نمی گفت منم که خوش

حال تند تر از همیشه روندم.

توی مغازه ها یه سه ساعتی گشتیم. اریانا چیزایی رو که انتخاب می کرد یا رنگش به سنش نمی

خورد یا مدلش بهش نمیومد. آخرش من براش یه مانتو یاسی که فیت تنش بود و از جای یقش تا

پایین یعنی بالای زانو یه تزیینات جالب طلایی رنگ داشت رو انتخاب کردم به همراه کفش و کیف

دخترانه ی یاسی که اونا هم یه ردای طلایی داشتند. شلوار و شال سفید هم تکمیلش کردن.

من: اریانا جیگری شدی ها.

اریانا: اره

من: دو تا نوشابه هم واسه ما واکن خنک شیم

بعد از اون هم باهم رفتیم کافی شاپ و طبق معمول من شیک شکلات سفارش دادم و اریانا هم

کافه گلاسه.

اریانا: یه سوال بپرسم ازت؟

من: اره

اریانا: تو دوس دختر ادیرینی؟

زدم زیر خنده و بعد از یک دقیقه که خندم کنترل شد گفتم: نه بابا فرض کن... من و ادرین اولاش که توی یه گروه بودیم مثل دشمنای خونی بودیم. الان یکم خوب شدیم. ولی بازم گه گداری همو ضایع می کنیم.

چرا؟

چون فکر می کردم اون یه بچه ی لوسه که از این ددی پول دارا داره و به پول باباش می نازه. دیگه این که نر و مغرور و از دماغ فیل افتاده بود اولش. ولی بعد فهمیدم نه بابا از من بیش تر حالیشه نمک نمیبینه و گر نه نمکدون خوبی می شه

اریانا: چه جالب تو خیلی باحالی

من: لطف داری واقعا

اریانا: راستی مرسی به خاطر سلیقت

من: راستی خواهش

اریانا خندید و گفت: موهامو چی کار کنم؟

من: مگه می خوای روسریتو دراری؟

اریانا: کنسرت اخر شبش ادرین تو خونه می خواد مهمونی بده.

من: جددی؟

اریانا: نمی دونستی؟

من: نه... هیچ کس دیگه ای هم نیم دونه

اریانا: اهان فکر کنم می خواست سورپرایز کنه باز من لو دادم

من: عیب نداره نگران نباش من نمیگم بهش که تو گفتی

اریانا: حال نگفتی موهامو چی کار کنم

من:چتری بزن یا فرش کن فرق کج بزن

اریانا:اره تا حالا این کار رو نکردم

توی راه که داشتم اریانا رو می رسوندم فهمیده بو که ام سی کارم گیر هشت پیچ داده بود که برم بهش یاد بدم.منم گفتم به شرطی که هفته یا یک روز خونه ی خودمون.اخه دلم واسش سوخت خودمم وقتی با این ورزش که نه رقص آشنا شدم دوست داشتم سریع تر یاد بگیرم.صبر کردم تا وقتی که رفت.بعدش رفتم سمت بیمارستان.امشب نوبت من بود که پیش مامانم باشم.

از تو راه واسه مامانم یه دسته گل مریم گرفتم اخه خیلی دوس داره.بیش تر اوقات براش می گرفتم.می خواستم برم داخل که یکی اسممو صدا زد.برگشتمو دیدم اترینه.زنش نمی دونم کجا بود که جرئت کرده منو صدا کنه.نمی دونم زنش چه پدر کشتگی با من داره.برنگشتم ولی هنوز ایستاده بودم.دستام یخ کرده بود و مشتتون کرده بودم.هیچ وقت یادم نمی ره وقتی که اومدو جلوی همه با صدای بلند دعوام می کرد به جرم این که دوس پسر دارم اونم کی؟مرصاد.کسی که مامانم میشناخت و با مامانش آشنا بود.کسی که گاهی باهم شوخی می کنیم ولی بیش تر اوقات از هم دیگه بی زاریم وبهتره بگم یه هم گروهی ای ساده بود.یا روزی که منو جلوی همه ضایع کرد که اشپزی بلد نیست و دستپخت خوب زنش رو کوبوند تو سر من.یا رستم رو که من عاشقش بودم و خودش همیه روزی بهم می گفت که یان رشته برای من خوبه رو با رشته ی داروسازی خانومش که با پارتی قبول شده بود مقایسه می کرد و می گفت تو خنگی...اخه موسیقی هم رشته ایه که تو بری بخونی...نمی دونم چه جوری این قدر بعد از ازدواجش تغییر کرده بود.در صورتی که مادر و پدر زنش فوت کردن و اون تمام دوران بچگیش توی یه روستا پیش مادر بزرگ و پدر بزرگش زندگی می کرده.من نمی گم اینا بده ادم تو محدودیت ها ستاره می شه اما ستاره ای خوبه که نورش به اندازه باشه نه اونقدر زیاد که همه رو بسوزونه.منو سوزوند.رابطه ی منو برادرمو که خیلی خوب بود رو هم خراب کرد.حالا چی بهش دادن؟مدال طلا؟

هنوز تو فکر روزای قبل و کارای فرنگیس بودم و حرص می خوردم که اترین دستاشو گرفته بود به بازو هامو تکونم می داد و صدام می کرد و من گفتم:چیه؟فرنگیس جان نیستن چه بلبل شدی!!!
اترین سرش رو انداخت پایین و سکوت کرد.

من: همین که دارم تحملت می کنم این جا برو خدا رو شکر کن. الانم ولم کن می خوام برم پیش مامان.

اترین: ارمیا... تو... تو هیچی نمیدونی. بزار برات توضیح بدم.

من: نه زحمت نکش. یه دفعه توضیح دادی واسه هفت پشتم بس بود. بزار تو همین جهل بمونم. راستی شیفتت تموم شد. من اومدم پس می تونی بری پیش فرنگیس جونننن.

اترین خواست چیزی بگه که من زود تر راه افتادم سمت بخش. گلارو گذاشتم بالای سر مامانم. بعدم یه سر به دکترش زدم که گفت همه چی مرتبه و تا یه هفته دیگه امید داریم به هوش بیاد. چون یه سری علائم داشته. آزمایش هاش هم مشکلی نداشته. خدارو شکر... چه قدر ترسیده بودم. یه قران بالای سرمامانم بود که نشستم به خوندنش برای مامانم. شب رو هم به صورت نیمه عمودی روی صندلی گذروندم که کاملاً شکستم. فقط یه ساعت از بدنم صدای ترق توروق در می اوردم. تا از خشکی در بیان. سرم درد گرفته بود. با اون حالتی که من خوابیدم و البته سه ساعت بیش تر نخوابیدم. چون خیلی دردم گرفت. صندلی هاش فلزی و بد بود. بابام که اومد من اومدم خونه. یه راست رفتم تو اتاقم و یه لالای خوب و گرم و نرم تا ساعت دوازده ظهر. واسه ی ناهار هم زنگ زدم از بیرون غذایارن. اربین ناهار خونه نیومد. یعنی گفته بود اخه کار داشت. واسه فردا باید یه کوفتی درست می کردم دیگه. اه با این وضع که نمیشه. حالم داره به هم می خوره از غذای رستوران. برای ادرین اس دادم که: امروزی کاری؟

ادرین بعد از یه ربغ: یه کم

من: یعنی چی؟

ادرین: یعنی تا چی باشه

من: اشپزی

ادرین: اربینا این جاس. تو بیا. من حال ندارم. یه کم سرما خوردم

من: پس ولش.

ادریں: نه بیا اریانا کنارم نشسته دیوانم کرد می گه بگو ارمیا بیاد بهم رقص یاد بده. تو هم چین
قراری گذاشته بودی باهاش؟

من: اره

ادریں: نباید به من بگین؟

من: نه

ادریں: مرسی واقعا. حالامیای یانه؟

من: میام کی؟

ادریں: یه ساعت دیگه

من: باشه بای

ادریں: AD

حاضر شدم و رفتم طرف اپارتمان ادرین. البته با تاکسی. ارین بیشور ماشینشو برده بود صبح...

دم خونه ی ادرین بودم و زنگ زدم که ادرین گفت طبقه ی شیشمن. اریانا دررو باز کرد و تا منو
دید یه نیمچه جیغی کشید و بغلم کرد.

من: دیوونه این کارا رو نن این داداشت اون وقت فکر می کنه من به خوردت یه ی چیزی دادم.

اریانا: دلم برات تنگ شده بود.

من: نکه دوستان چندین ساله ایم و یه قرنه همدیگه رو ندیدیم واسه همین.

اریانا خندیدو گفت: نمی دونم یه چیزی داری ادم بهت علاقه مند می شه.

من: اگه بشه که از جلوی در بری کنار منم بیش تر بهت علاقه مند می شم.

ارینا از جلوی در رفت کنار و گفت: ببخشید واقعا.

با ادرین هم دست دادم و سلام کردم. من: لباسام رو می ذارم رو این مبله

ادریں: نہ نہ ہزار تو اتاق اولیٰ سمت راست

من : خيله خب بابا تمیـز

اتاقه کاغذ دیواری خیلی قشنگی داشت. لباسام رو گذاشتم روی تخت که روتختیش مرتب بود و معلوم بود اتاق اضافی ایه. به میز تحریرم داشت. اربانا اومد تو اتاق و گفت: بیا بریم دیگه

من: کجا؟ مشکوک میز نیا

ادر بن باصداي بلند گفـت :ار بـانا مگـه تو نمـي خواستـي واسـه فر دـا درـس بخونـي؟ چـي شد يس؟

اریانا خندید و گفت :مامانم اینا می خواستن برن خونه ی دوست بابا من نرفتم و گفتم درس دارم می رم خونه ی ادرین که تنها نباشم.ولی الان که تو اومدی دیگه اوضاع فرق فوکوله.

من با صدای بلند گفتم: ولش کن داداش خوش غیرت. به شب هزار خوش باشه.

اریانا: بیا اتاق ادربین رو بهت نشون بدم.

دست منو گرفت و برد تو یه اتاق .روی دیوار روبرو تابلویی بود که اولین چیزی بود که چشمم بهش خورد.یه عکس از ادرین که اسپرت بود.موهای لختش از همیشه لخت تر بود و یه دونه از این بندها که به شلوار وصل می کنن زده بود و یه دستش رو به اون و یه دست دیگش رو تو جیبش کرده بود.وای که چه جیگری شده بود.اتاقش یه کاغذ دیواری متفاوت به رنگ مشکی سفید داشت.روتختیش هم که یه تخت دونفره بود به رنگ مشکی قرمز بود.کلا ست اتاق به رنگ مشکی قرمز و سفید بود.

من: بیا بریم من به اشیای از این داداشت یاد بگیرم. حالا راستی، اصلاً دستبختش خویه؟

اریانا:اره بابا چی فکر کردی؟من که قورمه سبزیشو با رلت گوشتش رو از همه بیش تر دوست دارم.

من: اوھو يس لازم يد پريم بينيم جي کار مي کنه.

با اریانا رفتیم تو اشیز خونه.

من: ادرین چی می خواهی بهم یاد بدی؟

ادرین: نیمه دو نیم خودم می خواستم واسه فردا قیمة درست کنم حالا هرچی دوس داری البته باید موادش رو داشته باشم. ولی چون لپه ها از دیروز خیس خورده بهتره به نظرم همین رو یاد بگیری.

من: باشه برای من که فرقی نمی کنه.

ادرین: اریانا تا اون موقع که ارمیا غذا یاد می گیره تو درسات رو تموم کن که بعد کاری نداشته باشی

اریانا: باشه.

ادرین شروع کرد به یاد دادن. یکی یکی مراحل رو می گفت و تو بعضی از کارها هم از من کمک می گرفت. وقتی که تموم شد و ادرین گفت که باید یک ساعت بپزه لم دادم به اپن و گفتم: ماشاا... خانومی شدی واسه خودت باید برات شوور پیدا کنم. بعد با صدای بلند به طوری که اریانا که تو حال بود و داشت درس می خوند بشنوه گفتم: مگه نه اریانا؟ از فردا به پسرای محلتون بگو یه داداش داری ماه. اشپزیشم بیسته. از فردا جلوی در صف می بندن.

اریانا همونطور ک می خندید گفت: اره اره حتما می گم

من: به به پس معلوم شد پسرای محلتون رو میشناسی. چشمم روشن لازم نکرده تو بگی بهشون شمارشون رو بده به خود من خودم می گم.

ادرین هم خندش گرفته بود.

ادرین: می خواهی بهت کتلت هم یاد بدم که امشب بخوریم؟

من: اره راس می گی من به فکر ای شکمم باید باشم که نه؟

ادرین دوباره وسایل رو آورد و شروع کرد به توضیح دادن. به جای سرخ کردن که رسید یکم ترسیدم. با این قسمت همیشه مشکل داشتم. کتلت هارو گرفتم دستم.

اریانا: ادرین یه دقیقه میای این قسمت رو برام توضیح بدی؟

ادریں:اره

ادریں رو کرد به من و گفت: مواظب باشی ها زنی همه ی کتلت هارو بسوزونی..

من: دست شما درد نکنه این قدر ها هم که دیگه اون جوری نیستم ما.

یکی از کتلت هارو گرفتم دستم خوب که به شکل دایره در اومد اروم دستم رو نزدیک ماهیتابه بردم کتلت رو گذاشتم توی روغن ولی به محض این که کتلته رفت توروغن یه صدای جیلیز بیلیز کرد و بعد یه عالمه روغن پرید رو دستم. دستم رو سریع کشیدم عقب و یه جیغ زدم. اومدم با دست دیگم دستم رو بگیرم که تا دستم رو گذاشتم روش دلم از حال رفت. ادرین و اریانا سریع اومدن تو اشپز خونه. نشستن کنار من وسط اشپز خونه.

اریانا: چی شد یهویی؟

ادریں: دیدی گفتم نمی تونی. مواظب باش

حالا تو این موقعیت می خواست منو مسخره کنه بی شعور

من: که چی؟؟ دستم سوخته کتلت هات و اشپزیت بخوره تو سرت. وای مامان می سوزه

ادریں اریانا پیر خمیر دندون رو از تو دست شویی بیار.

اریانا بدو بدو رفت. ادرین دستم رو توی دستش گرفت و گفت: بده ببینم چی کار کردی خانوم دست و پا چلفتی

من: پرو نشو ها. حالا که چی؟ گل بی علت و بی عیب خداس

ادریں: شعرم بلد بودی پس

من: پ چی؟ فکر کردی فقط خودت بعله؟ ماهم بعله...

ادریں خندید و خمیر دندون رو از اریانا گرفت. یکم ریخت رو انگشتش. دستم سه تا تاول زده بود اندازه لوبیا. که یکیش هم همون موقع که دستم رو گرفته بودم روش ترکیده بود.

ادریں نگاش رو دوخت به چشمام و گفت: یه کم درد داره.

من که اصلا جملش رو درک نکردم تو بحر چشمای این بشر بودم. که یه دفعه دستم سوخت. دستم رو ناخود آگاه کشیدم عقب که ادرین محکم تر گرفتش.

ادرین: بشین بچه. الان روش نمک میریزم بعدش خوب می شه.

من: نمی خوام. بده دست خودمه.

اریانا خندش گرفته بود. نمک رو داد دست ادرین و ادرین نمک ریخت روی دستم.

من: بی ادب دستمو بده دردم گرفت. وای مامان.

ادرین: بیا دستت رو بغل کن در نره یه وقت تموم شد

من: با وجود تو بایدم دستم رو بغل کنم

بعدشم دستم رو بغل کردم و مثلا نازش می کردم و می گفتم: جانم مامانی دعوات کرد؟

اریانا و ادرین زدن زیر خنده.

ادرین: وای کتلت ها...

من: من فقط یه دونه سوزوندم.

ادرین: خیلی خب من خودم بقیش رو درست می کنم شما اصلا به خودت زحمت نده.

من: می رم پیش اریانا جونم تا چشت دراد

بعد از این که کتلت هارو با شوخی خوردیم. اریانا هی اصرار زد که باید برامون ام سی بری. از من انکار از اون اصرار. خلاصه بهش قول دادم یه وقت دیگه حتما می رم. اخه شکمم پر بود و دستمم که داغون شده بود. از ادرین تشکر کردم و رفتم خونه

بابا اومده بود خونه و ارین هم بیمارستان بود. بابا احوال پرسى کردم و بعد از تعویض لباس یه راست رفتم تو اشپز خونه. یه نیم ساعت که فقط دنبال وسایل می گشتم. بعدشم سعی کردم هرچی ادرین گفته بود رو انجام بدم. دوازده تا کتلت که خوشمزه هم شده بود درست کردم البته دوتاش سوخت... ولی بقیش بد نشده بود اما این تعریف خودمه ها... بابام که خورد خیلی خوش

حال شد که من اشپزی کردم. کلی ازم تعریف کردوگفت که مزش خوبه فقط یه خورده ای ته گرفته. بعد از این که اوضاع اشپز خونه رو راست و ریس کردم رفتم که دیگه بخوابم البته واسه ارین هم کتلت نگه داشتم.

زیپ سوییشترتم رو نصفه کشیدم بالا. کولیم رو برداشتم و جیم شدم سمت دانشگاه. بابا جونم هنوز خواب بود. می دونستم اگه بلند شه هیچی نمی خوره و یه راست می ره کارخونه بعدشم میره بیمارستان. واسه همین یه ساندویچ کره عسل بدوبدو درست کردم و گذاشتم تو یخچال. یه نامه هم زدم به یخچال:

سلام باباگلی. اگه ساندویچت رو نخوری من می دونم و بابام. کلی زحمت کشیدم براش دلت میاد نخوریش؟

ارین جونم کتلت درست کردم تو یخچال واست نگه داشتم. لازم به تعریف نیس می دونم خوشمزست... من می رم دانشگاه از اون جا هم می رم تمرین. قربانتان ارمی

رفتم سمت ایستگاه اتوبوس و جیم شدم به سمت دانشگاه. دلم برای دوستانم تنگ شده بود. نمی دونم ادرین به کیا گفته بود که به خاطر چی نیومدم. من مشکلی ندارم که دیگران بدونن اما از ترحم متنفرم. وقتی وارد حیاط دانشگاه شدم. ادرین رو یه گوشه دیدم که با چند تا پسر داره حرف می زنه. منو دید برای این که مزاحم حرف زدنشون نشم و با خودم فکریدم که شاید دوست نداره دوستاش بدونن که ما هم گروهی هستیم و دوست هم هستیم. البته نه از اون نوع هاش که شما فکر می کنید... یه سر تگون دادم. می خواستم برم که دیدم اشاره کرد که وایستم. منم ایستادم تا بیاد. یه سوییشترت سبز پوشیده بود با کفشای اسپرت سبز و مشکی و یه نی شرت مشکی هم زیر سوییشترتش پوشیده بود با شلوار جین مشکی. اعصابم به هم ریخته بود نمی دونم چرا... بی خودی اصلا چه معنا داره این بی شعور این جوری راه بره تو دانشگاه و دخترا هم که گشنه (البته نه همشون دخترای گلی مثل من هم هست) می خورنش با لباساش.

ادرین: سلام چه طوری

من: سلام خوبم

ادرین: بدون ماشین اومدی

من: آره ماشین امروز دست ارین بود.

ادرین: پس بعد از کلاست واستا که باهم بریم تمرین. راستی دیشب غذا پختی تو خونه یا گذاشتی واسه امروز

من: پختم خوب شد البته یکم ته گرفت

ادرین: واسه اولین بار خوبه. من اولین بار قابلمه سوزوندم.

نگاهم افتاد به کلاه سوییشرتش که کج شده بود به یه طرف. با دستم کلاهش رو صاف کردم و همون طور که خاک های خیالی روی شونش رو می تکوندم می گفتم: شما ممکنه که اشپزیت خوب باشه. یا این که خوش تیپ باشی و صدات خوب باشه ولی طرز لباس پوشیدن واسه دانشگاه رو هنوز نمی دونی. نمی دونی که شاید یه سری ها یه فکرای دیگه ای کنن که اصلا براتون خوب نباشه.

می خواستم جملاتم رو ادامه بدم که دیدم ادرین زل زده به من با اون اخم جذابش. یک لحظه توسیاهی چشاش گم شدم. اما سریع خودم رو جمع و جور کردم و گفتم: اخم هم نکن لبخند هم نزن... عادی باش..

ادرین انگشتاش رو مشت کرده بود. نمی فهمیدم چشه. من که همیشه همین جور باهاش حرف می زدم همیشه هم که باهام دست می داد و غیره چیزی نبود. البته الان یه مدلی حرف زدم. ولی دست خودم نبود می خواستم یه جوری بالاخره راضیش کنم که دیگه این قدر تو دانشگاه تیپ نزنه. چه معنا داره؟

ادرین با فک منقبض شده گفت: ارمیا دستت رو از روی شونم بردار. این جا دانشگاهه حراست داره..

بعد از لحظه ای نگاهش شیطون شد و گفت: شما هم ممکنه که چشمای قشنگی داشته باشی ولی بهتره اول به خودت بگی که چه جوری تو دانشگاه لباس بپوشه و با همه صمیمی نشه که اگه دوروز غایب شد همه ی پسرای دانشگاه سراغشو بگیرن...

چشم هام رو ریز کردم و خواستم جوابشو بدم که یکی از پسرای یک ترم بالا تر از من که اسمش علیرضا بود و من جزوه هاشو و یه سری از نکات مهم رو گاهی ازش می پرسیدم و البته مهم تر از همه این که یه دفعه که نه بیش تر بهش توسط دوستش که پشتم نشسته بود و اون جلوم بود تقلب رسوندم. همیشه همین طوری می شستیم تو سالن که امتحان می گرفتن که بتونیم راحت تقلب کنیم یه دفعه هم نزدیک بود مچشون رو بگیرن که من اب مراقبه حرف زدم تا اونا کارشون رو انجام بدن. کلا خیلی به هم کمک کرده بودیم. بگذریم... خلاصه منو صدا کرد و ادرین هم یه پوزخند به من زد. علیرضا اومد جلو و گفت: سلام ارمیا خوبی؟ چرا نیومدی دانشگاه؟

می خواستم اون موقع خفش کنم

من: مشکلی برام پیش اومده بود چیزی شده؟

علیرضا: اره اگه بدونی چی شده... پس فردا عروسی من و فرنیاس

نمی تونم بگم که اون موقع چه قد خوشحال شدم. هم این که ادرین ضایع شده بودو هم این که فرنیا و علیرضا که کلی واسه رسیدن به هم بد بختی کشیدن بالاخره به هم رسیدن.

من: وایای دروغ می گی... خیل خوش حال شدم. از طرف من به فرنیا هم تبریک بگوما هم دعوتیم دیگه.

علیرضا از تو کیفش یه کارت در آورد و گفت: البته که دعوتی تو اصل کاری هستی. فرنیا گفته که هر جوزه شده تو رو راضی کنم که بیای.

من: لطف داره بهش سلام برسون برنامه هام رو ردیف می کنم که پیام.

علیرضا: باور کن اگه نیای ناراحت می شم.

ادرین هنوز این جا ایستاده بود و داشت به حرفای ما گوش می داد.

علیرضا: معرفی نمی کنی؟

من: اه یادم رفت ببخشید.

رو کردم به ادرین و گفتم: علیرضا دوست قدیمیم که من با فرنیا که الان باهم ازدواج کردن
اشناشون کردم. با علیرضا تو امتحان ها سر قلب کردن آشنا شدم و با فرنیا هم که قبلا هم سایه
بودیم.

بعد رو کردم به علیرضا و گفتم: ایشون ادرین دوستم که هم گروهیم هستن
تمام بچه هایی که بامن دوست بودن می دونستن من دوست رو به چه معنا می دونم.

ادرین خیلی جدی با علیرضا دست داد و گفت خوشبختم

علیرضا: اگه دوست دارید همراه ارمیا بیاید به عروسیمون. من و فرنیا خوشحال می شیم. چه بهتر
که ارمیا به مهمون بیاره.

ادرنی: خیلی ممنون لطف داری.

بعد از اونم که همه رفتیم سر کلاسامون. ولی خوشم اومد که ادرین خیط شد. سر کلاس هم که صد
بار جواب دادم که چرا نیومدم. به همه هم گفتم مامانم به خاطر مشکلی مجبور شد بره بیمارستان
که من باید مراقبش می بودم.

کلاس که تموم شد با نفیسه و بچه ها داشتیم میومدیم پایین. نفیسه به جک تعریف کرده بود و
همه داشتیم ریشه می رفتیم از خنده. من که سرخ شده بودم و نمی تونستم خودم رو نگه دارم
صدای خنم هم که هوا... بقیه ی بچه هام همین طور حتی پسرا... از همین اخلاق نفیسه خوشم
میومد بد تر از من اصلا رودربایسی باکسی نداشت جوک سانسوری رو اون طوری بلند گفت. ما از
همه بیش تر به طرز گفتنش خندیدیم. وارد حیاط که شدم داشتم از بچه ها خدا حافظی می کردم
که برم با اوتوبوس سر تمرین. داشتم از تو پیاده رو می رفتم که یه ماشین برام بوق زد. بهش محل
ندادم. بارسوم که بوق زد برگشتم و گفتم: واسه مامانت...

ای وای خاک تو سرم... این که ادرینه. حرف تو دهنم ماسید. ادرین به اخمی کرده بود که نگو

ادرین: بیا بالا توقع نداری که دستتو ببوسم

من: چرا

ادرین اخمش غلیظ تر شد: نمیای؟

من: با یان اخمی که کردی محاله که پیام. خوشم نمیاد کنار یه برج زهر مار طول راه رو طی کنم.

ادرین ماشینش رو نگه داشت و سریع پیاده شد و اومد کنار من ایستاد

ادرین: نکنه می خوای بهت حال بدم.

لحنش چرا این طوری شده بود؟ داشت می رفت رو اعصابم.

من: ادرین چه مرگته؟

ادرین: من چه مرگمه یا تو؟ دانشگاه رو اباد کردی.

من: ادرین ببند دهنتو مزخرف نگو. اگه می خوای اعصابمو خط خطی کنی راتو بکش برو.

ادرین: تو رو اعصابم راه بری مشکلی نداره؟

من: من چی کار کردم؟

ادرین: حوصله ی بحث ندارم میای یا نه

تو چشمش زل زده بودم. اخمش با این که جذابش می کرد ولی دوس نداشتم تو صورتش

باشه. یعنی چی؟ منم اخم کردم مثل خودش و بعد از چند ثانیه با قاطعیت گفتم: نه...

ادرین: باشه پس خودت می دونی.

من: از اولشم خودم می دونستم.

ادرین یه پور خند زد و گفت: فقط مواظب باش که اشتباهی این دونسته هات تو رو به باد نده فقط

یه نصیحت باشه از من

من: لطفا به خودت زحمت نده پدر بزرگ. تو برو دنبال این باش که مارک عینکت و عطرته به هم

بیان تو دانشگاه

مخصوصا دانشگاه رو تاکید کردم و بعدش به راه خودم ادامه دادم. ادرین هم خواست حرف بزنه که حرفش رو خورد و رفت.

ادرین سوار ماشینش شد و در رو محکم بست. رفتم تو ایستگاه اتوبوس نشستم. اعصابم شدید خط خطی بود. اتوبوس بالاخره بعد از یه ربع اومد. وای آخر دیرم می شه خیط می شم جلوی این ادرین. بعد از این که یه عالمه از مسیر رو دویدم رسیدم به آموزشگاه ولی بیست دقیقه از شروع تمرین گذشته بود. وقتی رفتم تو نفس نفس می زدم. در زدم و رفتم تو

من: سلام ببخشید فری... فرید. اتوبوس دیر اومد منم دیر رسیدم

فرید: اگه بار اولت بود می بخشیدم. چیز دیگه ای به کنسرت نمونده و تو هنوز دیر میای؟

من: ببخشید دانشگاه بودم.

فرید: خجالتم خوب چیزیه که الان نمی دونم چرا خیلیا ندارن

اعصابم خورد بود که حالا اینم شده بود غوز بالا غوز.

من: حالا اگه خیلی ناراحتی می تونم برگردم. هنوزم دیر نشده می تونی یکی رو جایگزینم کنی خیلی ناراحتی.

فرید: من نمی گم برو بیرون می گم که فقط مسئولیت پذیر باش و سروقت بیا.

من: الان که من ماشین نداشتم و با اتوبوس اومدم چی کار کنم. نمی تونم که سوار ماشین هرکسی بشم. مردم با خودشون چی فکر می کنن.

منظور حرفم رو همه فهمیدن ولی منظور اصلیم رو ادرین فهمید. اخماش دوباره توهم بود.

نگار که دید خیلی اعصاب فرید خورده گفت: فرید حالا این دفعه رو ببخشش دیگه ببین تا جایی که تونسته خودش رو زود رسونده

ادرین غرید: می تونست زود تر بیاد

شهریار: حتما نمی تونسته دیگه تو واسه چی خودتو میندازی وسط؟

ادرین اومد حرف بزنه که من گفتم: چیزه نمی خواین بریم سر تمرینامون؟

فربد شروع کرد. وای که چه قدر خسته شدم. وقتی فربد گفت که دیگه ساز هاتون رو می تونید جمع کنید یگان گفت: فربد واسه کیلیپمون کجا می ریم؟

فربد: ویلای شهریار هم نمای بهتری داره و هم آب و هوای خوبی و هم این که پیانوی رویال داره دیگه نمی خواد پیانو بارکنیم اون جا.

شهریار یه لبخندی زد که نگو. ادرینم که خون خورش رو می خورد.

من: حالا کی می ریم؟

شهریار قبل از فربد رو کرد به من و جواب داد: پس فردا. صبح قرار شده که بچه ها گروهی هر کدوم با یک ماشین بیان.

من: من از فربد پرسیدم نه شما.

شهریار به وضوح اخم کرد و رنگش تغییر کرد. سک هار. بزنم داغونش کنم.

یکی از بچه های دف گفت: ما که تو بیش تر از اهنگ ها نیستیم کی بیایم؟

فربد: اعضای اصلی یعنی ادرین و ارمیا و شهریار و یگانه و نگار پس فردا میان و بقیه ی بچه ها هم هماهنگ کردم که روز بعدش بیان چون می خوام سریع کار رو تموم کنیم. باید یه هفته قبل از کنسرت البوم رو بدیم بیرون.

موبایل به صدا در اومد. ادرین بود.

من: فربد می تونیم بریم؟

فربد: آره پس من بهتون خبر می دم که کی بیاین و با کدوم ماشین میرید

شهریار: فربد تو کار های مهم تری هم داری اگه می خوای اطلاع رسانی به بچه هارو بسپار به من

فربد: خیلی خب پس شماره ی بچه هارو بهت می دم تو این کار رو بکن دستت هم درد نکنه.

بد بخت شدم. این شهریار مارمود فقط به خاطر این که شمارمو گیر بیاره اینو گفت و گر نه اونو چه به این کارا؟ تلفنم بو بعد از این که خودشو کشت جواب دادم

الو:

ارین: سلام ارمی کجایی؟

من: سر تمرین چیزی شده؟

ارین: بدو بدو بیا بیمارستان

من: چی شده ارین؟

ارین: مامان مامان

ارین داشت نفس نفس می زد. اشکام نا خود آگاه جاری شد.

من: ارین بهم بگو چی شده مامان خوبه؟ ارین جواب بده...

چون نمی خواستم بچه های گروه بفهمن از آموزشگاه دور شدم و رفتم توی یک کوچه و اولای کوچه ایستادم و با ارین حرف میزد.

ارین: نگران نباش ارمیا فقط سریع خودتو برسون بیمارستان

من: ارین نصف جونم کردی بگو دیگه.

کم کم حق حقم بلند شد

ارین: تو رو خدا گریه نکن مامان حالش خوبه یه شیرینی بگیر و بیا

من: یعنی... مامان...

ارین: آره ارمیا مامان به هوش اومده.

ارین قطع کرد. از خوشحالی نمی دونستم چی کار کنم. اشکام می ریخت و از خدا شکر می کردم. ک دفعه دوتا پسر که از اون جا داشتن رد می شدن اومدن طرف من. ترسیده بودم. اینا چرا این جوری نگا می کنن. هیذا...

اولی: عباس می گم به تیپش میاد بچه بالا مالا ها باشه نه؟

عباس: اره... بابتش خوب پول می دن

من: عقب عقب دویدم که اونام اومدن دنبالم نمی دونم چرا یه کوچه تو این منطقه این قدر ساکت باشه. کوچه بن بست نبود و به یه سه راهی وصل می شد. اومدم از سه راهی برم به طرف خیابون که یه ماشین بهرام بوق زد. من به راه خودم ادامه دادم ولی اون اومد و کنارم واستاد

طرف: ارمیا بیا بشین

با شنیدن اسمم ایستادم ادرین بود. اگه راهم رو ادامه می دادم می رسیدم به خیابون و اونا نمی تونستن هیچ کاری بکنن ولی تا خیابون خیلی راه بود و اونام دونفر و مرد... سریع نشستم

ادرین: چی شده؟ چرا این قدر می دویی؟

اشکام که رو صورتم خشک شده بود دوباره جاشون رو دادن به اشک های دیگه.

من در حالی که نفس نفس می زدم گفتم: می خواستن... منو... بدزدن. اونا...

ادرین یه دفعه ای اربده زد: کیا؟؟؟؟

من: نمی دونم دوتا لات

ادرین خواست از ماشین پیاده بشه که دسشو گرفتم و اومدم چیزی بهش بگم ولی چون نفس نفس می زدم نمی تونستم. ادرینیه لحظه تو چشم خیره سد و نفسم که بالا اومد گفتم: اگه چاقو داشته باشن چی بیا بریم دنبال شر نگرد.

ادرین: من ادم ارومی ام اما نمی ذارم این ادما همین جور راه برن و هر غلطی دلشون می خواد بکنن اگه من و امثال من بهشون چیزی نگیم اونا براشون عادت می شه.

من: اونا که الان فرار کردن بعدشم من یه جای مهم تر می خوام برم اگه نمی خوای ازاین جا دور شی و رو اعصابم راه بری مٹ صبح باز هم من با تو دعوا می کنم همم این که دیگه پام رو تو ماشینت نمی ذارم.

ادریں: نمیرم ولی نه به خاطر این که باهات دعوا نکنم و از این حرفا به خاطر این که اولاً فرار کردن دوماً به کار مهمت برسی.

من: یه دفعه بگو اقا فوضولیم گل کرده دیگه

ادریں: یه نیش خندی زد فکر کنم جلوی خندش رو گرفته بود. ماشینو اتیش کرد.

ادریں: حالا کجا باید بری

من: بیمارستان ولی قبلش یه شیرنی فروشی نگه دار.

ادریں: نکنه مامانت بهوش اومده؟ اره

من: اره ادریں ارررررره.

ادریں: وای بهت تبریک می گم. دیدی بالاخره این قدر گریه کردی مامانت به هوش اومد؟

من: ادریں می خوام یه کاری بکنم که چند ساله انجام ندادم.

ادریں: چی کار؟

می خوام به تو و ارین و خواهرت و دختر خالت شام بدم

ادریں: دروغ می گی؟

من: نه راس می گم هرچی خواستین

ادریں: حالا چرا دختر خالم؟

من: خب چیزه تو... نمی دونستی؟

ادریں: چرو؟

من:خب...ارین از سناز خوشش میاد واسه همین

ادرین:چه خواهر با فکری

من:چی کار کنم دیگه.ما اینیم

ادرین جلوی یک شیرینی فروشی ایستاد و باهم پیاده شدیم.من از فرط خوشحالی نمی تونستم روی پام واستم.داشتم تند تند راه می رفتم به سمت در شیرینی فروشی که ادرین سریع خودشو بهم رسوند و دستم رو توی دستش قلاب کرد.خیلی تعجب کرده بودم.ادرین و این حرفا...

ادرین خیلی عادی گفت:این جوری که تو خوشحالی می کنی همه بهمون شک می کنن بعدشم این طوری فعلا بهت گیرنمیدن.

من:من که چیزی نگفتم

ادرین از اون لبخند جذابش زدو گفت:از وقتی با تو آشنا شدم قیافه شناس شدم.

دیگه واقعا نمی تونستم جوابشو بدم.

ادرین رفت جلوی یک ویتترین و به اقاهاه گفت:یک جعبه از این پای سیب بزارین

من بامشتم زدم تو بازوی قوی ادرین:من قراره شیرینی بدم خودم می گم چی باشه.

ادرین:این از طرف من

من:اوهو چه جنتل من...

ادرین:ما اینیم دیگه

من:تکه کلام منو تقلید نکن.

ادرین:بیا بریم اون طرف رو هم نگاه کنیم

من:ناپلئونی هم بگیریم

ادرین:اخه تو بیمارستان که بشقاب نیس چه جوری بخورن

من: چرا می زنی خوب دوس دارم.

ادرین: اقا ببخشید نیم کیلوهم از ناپلئونى بزارید.

من: مگه نگفتی بده؟

ادرین: واسه خودت که خوبه.

من: اهان...

واقعا کف کردم...بقیه ی شیرینی هارو هم تقریبا چهار تا جعبه ی دیگه از شیرینی های مختلف تر و خامه ای بیش ترشون رولت بود خریدم. پول اونای دیگه رو ادرین داد. از شیرینی فروشی که اومدیم بیرون ادرین هنوز دست منو گرفته بود با این که نصفی از جعبه ها دست منو نصفیش دست اون بود.

ادرین: خب برو تو ماشین دیگه در بازه

من یه نگاه عاقل اندرسفیهی بهش کردم و بعد یه نگاه کردم به دستش که دستمو گرفته بود

ادرین سرشو به صورت باحالی بادستی که توی دست من بود خاروند

ادرین: خو حواسم نبود دستم عادت کرده بود.

من: دیوونه خدا زیادت کنه واقعا

ادرین: دست شما درد نکنه واقعا

من: خواهش

به بیمارستان که رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم. ادرین سریع اومد کنارم و دست خالیش رو توی دستم قرار داد. یه لحظه گر گرفتم. برام عجیب بود این حالت. نمی دونستم از خوشحالی چی کار کنم. مامانمو برده بودن تو بخش. وقتی رفتم جلوی اتاق بیست و سه که پرستاره گفته بود ادرین رو دیدم که نشسته پشت در روی یه صندلی. دستم رو از دست ادرین در اوردم و رفتم سمت

ارین: شیرینی هارو گذاشتم روی صندلی کناری. ارین که حواسش نبود بادیدن من یه دفعه بلند شد و بغلم کرد. منم که احساسی باز اشکم در اومده بود.

ارین: دیدی؟ دیدی مامان خوب شد؟ عملش جواب داده

من: اره ارین خیلی خوش حالم خدا رو شکر

ارین منو از خودش جدا کرد و گفت: این همه شیرینی چه جوری آوردی تنهایی؟

من: خسته نباشید واقعا ادرین رسوندم

من و ارین هم زمان برگشتیم سمتی که ارین ایستاده بود. ارین دستی رو که خالی بود رو کرده بود تو جیبش و داشت به زمین نگاه می کرد.

من: ادرین؟ کجایی؟ زمین اب شد

ادرین: گفتم جو خواهر برادره نتون رو بهم نزنم.

ارین رفت جلو و باهاش دست داد

ادرین: واقعا خوش حال شدم. تبریک می گم ایشا.. همیشه سلامت باشن

ارین: ممنون تو هم تو این مدت کم زحمت نکشیدیا

من: هم چین می گه تو این مدت انگار چند سال بود... به من بد بخت که یه هفتست گفتینا.

ادرین: یادم نبود

من: می گم که این بابا و مامان دارن چی کار می کنن اون تو؟ مشتوک نیستن؟

ارین اومد کنارمو دستشو انداخت دور کمرم و با یه لبخندی که به صورتش میومد گفت: ااا...اگه گفتی؟

من: بگم بهم چی میدی؟

ارین: شیطان شدی

من:نبودم

ادرین:برمنکرش لعنت

من:پس...

می خواستم ادامه ی حرفم رو بگ که ادرین یه اهمی کرد.ادرین نمی دونم چرا یه لبخند پیروزمندانه زد.

ادرین:می خواین تا اون موقع من برم شیرینی هارو بدم به پرستارا و یه سری از بیمارا نا خود اگاه از دهنم پرید بیرون:تو تنها کجا بری اینجا؟...چیزه یعنی...تو که نمی تونی همه ی اینا رو تنهایی بدی.منم میام کمکت

ادرین یه لبخندی زد که نگو از اون مکش مرگ ما ها...

شیرینی هارو از روی صندلی برداشتم و رفتم کنار ادرین و باهم راه افتادیم

من:ببند نیش تو چته

ادرین:هیچ هیچی...

من:خب از کجا شروع کنیم؟

ادرین:نیم دونم شیرینی های شماس

من:اول اون جعبه ی شیرینی های منو بده

ادرین:شیرینی های تو؟

من:اره دیگه همون ناپلئونی ها دیگه

ادرین:اهان اونا رو گذاشتم تو ماشین

من:چی؟نه من می خوام بخورم وگر نه که خودم بهت می گفتم به ادرین هم بدی

ادرین:یعنی نمی خوای بدی؟

من: نه اصلا همش مال خودمه

ادرین: اون وقت من چیم این جا؟

من: نخود... چیزه ببخشید از دهنم پرید تو هم حالا یه چیزی م یخوری دیگه چی کار کنم ...

رفتیم توی قسمتی که پرستار ها استراحت می کردن اول در زدیم و بعد گفتیم که می خوایم

شیرینی بدیم به یه سری

پرستار اولیه: سلام عزیزم ایشا!...همیشه به شادی. مادرشوهرتون خوب شده بودن دیگه...

من: نه مادرم بودن

پرستار دومیه هم یه شیرینی برداشت و گفت: نه بابا ایشون که بهش نمی خوره ازدواج کرده باشن

نه؟

بعدم یه نگاه کرد به ادرین.

ادرین می خواست حرف بزنه که من زود تر گفتم: اوه مرسی لطف داری ولی حقیقتا ازدوج کردم

پرستار سومیه هم یه شیرینی برداشت و گفت: وای اصلا بهت نمیاد مگه چند سالت؟

من: بیست و دو دارم می رم تو بیست و سه...

پرستار اولیه: چرا این قد رزود؟

من: عاشقیه دیگه مگه نه ادرین؟

همه برگشته بودن و به ادرین نگاه می کردن. می دونستم ادرین نمی زنه زیرش

ادرین اومد جلو و دستشو انداخت دور کمرم. داشتم از تعجب می مردم. این چه از خدا خواست. بعد

با یه لبخند جذاب به من نگاه کرد و گفت: اره. ارمیا ستودنیه. من نتونستم صبر کنم تا از دستش

بدم

پرستار اولیه: خیلی به هم میاین خوشبخت باشین

ادرین: خیلی ممنون حالا این شیرینی هارو کجا می تونیم بدیم؟

پرستار دومیه با عصبانیت: هر جا که دوس دارین. توی هر بخشی فکر کنم تا نیم ساعت دیگه تایم ملاقات می شه اون موقع بدید بهتره

من: ممنون

ادرین هنوز دستش دورم بود. وقتی خواستیم بریم بیرون پرستار دومیه گفت: مواظب باشید خانومتون رو نخورن یه وقتی

ادرین در کمال تعجب برگشت و گفت: نمی زارم از کنارم جم بخوره

وقتی اومدیم بیرون ادرین یه لبخند داشت قد چیییییییی... من سریع خودمو کشیدم کنار. اعصابم خط خطی بود نباید باهاش این شوخی رو می کردم. فکر نمی کردم اون بهتر از من بلد باشه نقش بازی کنه.

من: سوییچ ماشینتو می دی یه دقیقه؟

ادرین: ناراحت شدی؟

من: نه ناراحت واسه چی؟

ادرین: اخه این جووری نشون می دی... می خواستی بازی کنی منم بازیکنتم بودم خواستم قشنگ بازی کنم.

رفتم جلو و تو فاصله ی نیم قدمیش ایستادم و زل زدم تو چشماش. عطر وان میلیونش رفته بود رو مخم.

من: می دونی چیه؟ نمی دونستم این قدر بازی گر ماهری هستی...

ادرین: تو خیلی چیزا رو در مورد من نمی دونی.

من: لازم می دونی که بدونم؟ من که لازم نمی بینم... سوییچ تو نمی دی خودت بیا شیرینی هامو بهم بده.

ادرین دوباره شیطون شد: بزن بریم

رفتیم تو ماشین و جعبه ی شیرینی ناپلثنی رو باز کردم و شروع کردم.

ادرین: راحت باش

من: اهان ببخشید راستی می خوری؟

ادرین: نه عزی...

یه دفعه سرم رو بلند کردم و نگاه کردم تو صورت ادرین. احساس کردم یه چیزی می خواد بگه که نباید بگه.

ادرین که از دیدن این حرکت من تعجب کرده بود و ساکت شد ادامه ی حرفش رو گفت: چیزه... می گم نه ازین که خودت می خوری و به بقیه هم توجه نداری خندم گرفته بود فکر کردم داری ادا در میاری دیدم نه واقعیه.

من: اهان از اون لحاظ. نه من تعارف ندارم که اگه می خوری بخور

ادرین: نه نگات کنم بیش تر سیر می شم. خیلی باحال شیرینی می خوری.

من: بیا حالا ما شدیم سبب خنده ی اقا. ولی عیب نداره می گن خنداندن یک معلول ذهنی از صد تا حج رفتن با فضیلت تره.

ادرین زد زیر خنده: بچه پررو

من: چاکر شوما

ادرین به ساعتش یه نگاهی انداخت و گفت: بیا دیگه اول بریم به مامانت یه سری بزنیم بعدشم بریم شیرینی هارو بدیم چون من باید برم اتلیه

من: ا... مگه تو امروز اتلیه وقت گرفتی؟ می گم اون عکسای خوشگل تو اتاقت رو خودت عرضه نداری بگیری ها...

ادرین خواست حرف بزنه که موبالش زنگ خورد.

ادرین:الو

_سلام عزیزم منم خوبم

_اره...باشه گلم.

...

اخ که شدید دوست داشتم ببینم کی بوده.

ادرین:اره من پیش ارمیا...

رادارام فعال شد.اسم منو برد پس خطر رفعه.مگه اصن خطری هم بود؟من چرا این جوری شدم؟

ادرین:باشه من تا یک ساعت دیگه اتلیه هستم.باشه باشه...

_خداحافظ

بعد از قطع تماس جعبه ی شیرینی رو که کلا دوتاش مونده بود رو گذاشتم کنار و گفتم:بریم

ادرین یه نگا به من کرد و زد زیر خنده

من:چته؟چرا می خندی؟

ادرین:با این قیافه؟

من:فرشته ی به این زیبایی مگه چشه؟

ادرین یه دستمال کاغذی برداشت و اومد و به من نزدیک شد.یا خدا چرا این جوری م یکنه...منم

که ترسیده بودم خودم رو یکم عقب کشیدم

ادرین:چته می خوام صورتت رو پاک کنم

من:مگه خودم چلاقم؟

ادرین:اخه دستاتم کثیفه داغون تر می شه

بعدشم اومد جلو و اروم و اروم دور دهنمو پاک کرد بعدش یه لحظه دستش رو نگه داشت. از سنگینی نگاهش سرم رو بلند کردم و دیدم زل زده به چشمام.

ای بابا می زنم چشاتو در میارم! آهه همیشه هیز بود یه چیزی ولی نگاهش مث این هیزا نبود... یه جوری بود.

من: اهممم

ادرین به خودش اومد و رفت عقب

ادرین: تو نمی خوای بری اتلیه عکس بگیری؟

من: واسه چی؟

ادرین: می دونی که اگه بریم سر کار خوانندگی و نوزندگی و بعد از دادن البوم و کنسرت حتی یه دصد اگه عکسامون پخش بشه دیگه نمی دارن کارمون رو انجام بدیم و درواقع ممنوع می شیم تازه کلی هم بد بختی داره واسه همین چون من عاشق عکسم حالا تو رو نمی دونم از این جهت گفتم

من: از اون جایی که اتاقم رو دیدی فکر کنم بدونی که نسبت به عکس بی علاقه نیستم ولی به این فکر نکردم ببینم وقت دارم اگه وقت داشتم می رم. پاشو بریم که دیر شد

با ادرین بلند شدیم و رفتیم به سمت بخش سرطان. به اتاق هایی که درشون باز بود و بقیه ی اتاق هایی که همراه بیمار اومده بون شیرینی دادیم. بعد از اون هم که تقریبا کارمون چهل دقیقه طول کشید رفتیم پیش مامانم.

ادرین منو فرستاد جلو. رفتم و در زدم.

ارین: بیا جزغل

من رفتم تو و با شادی گفتم: خوتی مامانی مامانی...

بعدم رفتم سمت مامانم که ببوسمش... مامانم همه ی موهایش و ابروهایش ریخته بود... جای سینه هاش خالی بود. احساس کردم از من خجالت می کشه. ولی من نمی خواستم این جواری بشه خودم رو واسه دیدن مامانم در این وضعیت آماده کرده بودم

مامان: چطوری دخترم؟ دلم برات تنگ شده بود.

نشستم کنار مامانم و به بابا و بقیه شیرینی دادم.

من: خوبم مامان گلی فقط کلی از دستتون عصبانیم.

مامان: چرا؟

من: ادرین باید به من بگه؟ آره؟ چرا به من نگفتین +

مامان: راستی ادرین اقا کجاست؟

ادرین که داشت با بابا حرف می زد اومد جلو و گفت: سلام. خوش حالم که سلامتید. ایشا... همیشه به شادی و لبخند.

مامان: مرسی پسر. ببخشید خیلی بهت زحمت دادیم بابت شیرینی ها هم ممنون.

ادرین: وظیفه بود.

مامان: نه این چه حرفیه.

من: اه حالم بد شد چه قدر تعارف تیکه پاره کردین.

ادرین یه نگاه به ساعتش انداخت و گفت: خب با اجازتون من دیگه برم.

مامان: راحت باش راستی به مامانتم سلام برسون.

ادرین: بله حتما بزرگیتون رو می رسونم.

از بابا هم که خدا حافظی کرد با ادرین دست داد و برای منم سرش رو تکیه داد یعنی خدا حافظ دیگه... منم دست تکیه دادم براش.

مامان: اجرات کیه؟

من: آخر این ماه. قول بده تا اون موقع خوب شی

مامان: بهت قول نمی دم

من: چرا زوریه باید قول بدی

مامان: مرگ دست خداس

من: مامان به خدا اگه بخوای از این حرفا بزنیامن می دونم و شما ای بابا یعنی چی؟

بابام برای این که جو رو شاد تر بکنه بلند شد و گفت: بله منو کار داشتن؟

همه زدیم زیر خنده که در باز شد و خل اومد... ببخشید منظورم داداشمو زنش بودن. چهارم به تور واضحی رفت توهم. مامانم به خاطر اترین بازنش اشتی کرده بود و بابام هم نمی دونم به چه علت کلا اصلا بخشیده بودش ولی من و ارین هنوز باهاش سرسنگین بودیم.

دست زن تحفش یه دست گل محمدی بود. دست گل رو گذاشت توی گلدون و اومد طرف من. من اصلا بهش محل ندادم. اومد جلو دستش رو دراز کرد و گفت: سلام ارمیا جون...

چشمام گرد شده بود. این به من گفت جون؟؟؟ حتما نقشه ی جدیدشه. دستمو که برای گرفتن دستش بالا نیاوردم هیچ به طرف مامانم رفتم و گفتم: مامانی من می رم خونه کار دارم شما کاری نداری بامن؟

مامان: ارمیا جون نمی خوای...

من: نه ممنون مامان جان. می رم خونه.

ارین پشت سرم اومد و گفت: منم میام باهات ارمیا.

یه لبخند ناخود اگاه صورتمو پر کرد. زن داداش غیر محترم بنده انگاری ناراحت شده باشن... رفت کنار مامانم نشست و گفت: سلام مامان جون حالتون خوبه؟ بهترین؟

مامانم یه لبخند زد و گفت: اره عزیزم.

بابام هم داشت با اترین حرف می زد.داشتم از در می رفتم بیرون که اترین بازومو گرفت

اترین:نمی خوای به داداشت سلام کنی؟

من ساکت بودم که ارین گفت:ارمیا بدو بریم.

بازومو با یه چشم غره از دست اترین در اوردم و پشت سر ارین راه افتادم و از بابا هم خداحافظی کردم.

با ارین نشستیم توی ماشین تا نشستیم ارین شروع کرد:عجب رویی عجب رویی داره این بشر...واستاده تو چشمت نگاه می کنه می گه سلام ارمیا جون...بزنم لهش کنم

من:دادا از لطفت مرسی من خودم این جام مٹ کوه.

ارین:بزن بریم خونه یه فیلم بگرفتم نگاه کنیم.

من:بزن بریم به سرعت برق و باد...

وقتی داشتیم می رفتیم ارین گفت:می گم ارمیا چند وقته کلاس ام سیت رو نرفتی حرکت جدید یاد نگرفتی

من:اخه خود ملمه هم می گه دیگه دوسه تا حرکت مکمل مونده بهم یاد بده و تموم می شه منم به خاطر این تمیرنا و اینا دیگه نرفتم.می گم میای بریم پارک پیش یاشار و مرصاد؟بریم کل بزاریم ببینیم کی حرکت بیش تر می ره؟

ارین:اره هستم فقط باید بریم اول خونه لباسامون رو عوض کنیم.

من:اره من که باهویت دختر نمیرم اون جا...باید کلی زحمت بکشم تا قیافه ی دخترونه ی زیبام رو مثل پسرا کنم.

ارین:ارمی دوتا نوشابه هم واسه من واکن تشنم شد اینارو گفتی.

من:راستی ارین من باید وسایلم رو هم جمع کنم...

ارین یهو یی نگاشو برگردوند سمت من و گفت:کجا می خوای بری؟

من:ارین جلوتو بیا...خونه ی اقای شجاع..

ارین:نزنم تا بگو مٹ ادم

من:عرضش رو نداری...می خوام بریم واسه ضبط دیگه.

ارین:عزیزم چه قدر بزرگ شدی زود

من:ارین نزنم تا مٹ این که من از تو بزرگ ترما اونم یه سال

ارین:عرضش رو نداری...ولی هیچ وقت احساس نکردم که تو بزرگ تری این قد که خری

من:اولا که عرضش رو دارم خوبم دارم دوما که بریم خونه هر دوش رو باهم بهت نشون می دم هم بزرگیمو هم عررضمو.

ارین:حالا که فکر می کنم می بینم که تو خیلی بزرگ تری

من:منم الان به این نتیجه رسیدم که تو داری یاد می گیری که درست فکر کنی.راستی فردا آخرین روزه قبل از ضیطة که من این جام می خوام یه کار عجیب بکنم

ارین:فهمیدم می خوای شام بدی

من:از کجا فهمیدی؟

ارین:از این عجیب ترم مگه می شه تو انجام بدی؟

من:ارین دعوتت نمی کنما...اخه یه سور پرایز دارم برات

ارین:باشه اصلا عجیب نبود خوب شد؟

من:بهتره راستی قبلشم باید برم اتلیه

ارین:اونجا واسه چی؟

من:اخه بعد از این که کنسرت بزارم اگه بخوام برم اتلیه که حتما می خوام بعد اگه عکسم یه وقتی بره دست بعضیا واسه کارم بد می شه

ارین: اوه ماما منم اینا... حالا چرا به این فکر افتادی؟

من: ادرین بہم گفت این کارو بکنم خودشم مثل این ک دیروز رفت اتلیہ فکر کنم

ارین: گفتم تو فکر کن به این جا ها نمی رسه

من: اړین جان خودت ببند دهنټو تا تختش نکړدم

ارین: باعشه پیر یابین که بریم

با ارین رفتیم تو خونه و من که یه راس رفتم تو اتاق ارین. کمدشو باز کردم. انگار کمد دختر تمیز بود. یه دست لباس سته باحال برداشتم و کلاه گیسشم برداشتم و رفتم تو اتاق خودم. ارین هم که تازه اومده بود تو اتاقش و منو دید گفت: هر کی بیشتر شماره گرفت

من:اون که معلومه من بیش تر شماره می گیرم

ارین: از کجا معلوم؟

من: از اون جایی که من خوش گل ترم و جیگر رر رر رر رر رر

ارین: او هو اعتماد به اسمون

من: تا چشت دراد

ارین: سریع حاضر شیا

من: پاشه رفتم

رفتم تو اتاق و حاضر شدم.عطر ارین رو هم که خودم برایتولودش خریده بودم رو برده بودم تو اتاقم و روی خودم خالی کردم.تیپم به این صورت بود:تی شرت سفید که روش نوشته های خارجی داشت و یه عکسای باحال به رنگ ابی.یه سویی شرت به رنگ ابی روش با جین ابی پرنرنگ.یه باندازه هم به یه دلایلی بستم.کلاه گیسو رو هم که نگوووووووو.مامان درستش کردم توپ شده بود مدلش.وقتی حاضر شدم رفتم طبقه ی پایین منتظر ارین ایستادم.ارین هم اومد تیپ

کرم و قهوه ای زده بود ولی از حق نگذریم خیلی جیگر شده بود. عطر بلومنش رو زده بود. تو حلق هر کی بهش شماره بده...

ارین از پله ها جنتلمن وار اومد پایین و گفت: اعتراف کن خودت اگه الان باهام غریبه بودی بهم شماره می دادی... قبول کن اگه بهت شماره می دادم هم رد نمی کردی
من: قبول نمی کنم تا از هر چهار جانب بسوزی.

ارین: درک الان که رفتیم و من بیش تر شماره جمع کردم می فهمی

من: ارین در خواب ببند یونجه

ارین: ارمیا در خواب ببند پشگل

با ماشین رفتیم. من خوشگل تر شده بودم ولی ارین زبونش تو گول زدن دخترا بهتر بود خو هرچی باشه پسر بود.

از ماشین که پیاده شدیم دوتا دختر نشسته بودن روی یه نیمکت به طرف خیابون.

ارین: ارمیا جون بشین ببین چی کار می کنم

من: شما خفه که دخلت اومده راستی ارین من هیربدمما باز سوتی ندی

ارین: ما از اون خونواده هاش نیستیم

من: ببند

رسیدیم به دخترا من که یه عالم برگه ی شماره ی الکی داشتم یه چند تام دادم به ارین. یکی از اون دخترا که شال بنفش و کلا تیپ بنفش زده بود و خوشگل تر بود اصلا این ور رو نگاه هم نکرد ولی اون یکی دیگه همش حواسش این ور بود. اون یکی خوشگل تر نبود و ارایشش بیش تر بود. وقتی بهشون رسیدیم ارین گفت: جنتل خانوما اگه ممکنه یه جای دیگه بشین

دختره که خیلی ارایش کرده بود: اون وقت چرا؟

از لحن کش دارش حالم بد شد

ارین: اخی چند تا پسر از اون موقع دارن این ورو نگاه می کنن... احتمالا از درختا هم که خوششون نمیداد

خودم کفم برید از این تفصیل ارین

دختره: اوه بی بی خو ما که از این جا نمیریم

ارین: پس می خوای یه کاری کنم که دیگه این ورو نیان

یه دفعه اون دختره که تا الان ساکت بود از جاش بلند شد و رو به من گفت: شما نمی خوای یه کاری کنی؟ مثل این که فرندتون خیلی تو فازه

من خودمو جدی گرفتمو یه اخم کردم. وای که تو دلم داشتم ریشه می رفتم این خنگا در مورد ما چی فکر کردن؟

من: اصولا خوشم نمیداد با دخترا قاطی شم جنسشون خوب نیس

دختره فاصلش رو باهام کم کرد. دست به سینه با یه تیریپ باحال واستادو گفت: اهان... اون وقت در این بین استثنایایی هم هستندا

من: من که ندیدم

دختره: عینکی هستی؟

من: اتفاقا با عینک مامان بزرگم نگاه کردم

دختره: پس دوباره برو چشم پزشکی چون شماره عینک مامان بزرگت هم واست کمه

ارین و اون دختره ی دیگه که منتظر بودن ببینن من چی می گم

من: اوه لیدی همه مثل شما کور نیستن

دختره یه نیش خند زد و یه برگه از تو جیبش در آورد. من که تو دلم با خودم می گفتم ای فدای موهای بیرون ریخت و هیکل تپلت بشه فرنگیس بده اون برگه خشگل رو ببینم خطط چه طوره.

دختره روی برگه‌ها شمارشو نوشت و گفت: حالا اگه یه وقتی چشمت درد گرفت می‌تونم بیای
 متبم این ادرسش اینم شمارش فکر کنم خیلی به دردت بخوره

من شماره رو با یه ژس خاص گرفتم و گفتم: با این که می‌دونم به دردم نمی‌خوره ولی عادت ندارم
 دست لیدی‌ها رو در کنم

دختره یه لبخند زد و نشست سر جاش

ارین رو که می‌گی _____ پ کرده‌ب بود.

چون من راه افتام دیگه اونم مجبور شد که راه بیاد.

من: حال کردی شرطه شام بود دیگه

ارین: ببین روشتمو به منم بگو جان این گیسای زشت بلندت

من: نه به زلف‌های زیبایم توهین کردی

ارین: حالا نفر بعدی رو هم که من گرفتم می‌فهمی

بعد از این که رفتیم جای یاشار و مرصاد اینا و من کلی حرکت رفتم و مسابقه‌ی حرکت رو هم بین
 بچه‌بردم. دوباره خواستیم برگردیم. در این بین کلی مخ زدیم و کلی هم شماره گرفتیم و کلی هم
 شماره‌ی الکی دادیم. نشسته بودیم تو ماشین که ارین گفت: خوبیا بشماریم چندتا مخ زدیم

من: من که نه تا

ارین: من ده تا باختی

من: اووو چی چی و ده تا بشمار ببینم

ارین: دوتا موقع رقصیدن تو یکی همون اولیه یکی همون لاغره که مژ من کرم پوشیده بود یکی
 هم موقعی که نشسته بودیم و دوتای دیگه رو هم تو ندیدی

من: زرنزن من همش حواسم بهت بود بقیه‌ای در کار نبود.

ارین: بر پدر پدر سوختگی لعنت

من: ببند ارین باختی

ارین: خو که چی الان مدال دادن بهت /

من: نه ولی تو داری از بالا و پایین می سوزی عیب نداره به جاش دوگانه سوز شدی ها

وقتی رفتیم خونه بابا هم اومده بود. منو که دید خندش گرفته بود. تاحالا فقط منو موقع جواد پارتی فربد توی لباس پسر دیده بود و الان اساسی تیپ زده بودم. شب که به خیرگذشت صبحم دانشگاه داشتم.

با صدای انشرلی از خواب بیدار شدم. یه تیپ کرم و قهوه ای زدم و عینک ری بنم رو هم بالای سرم گذاشتم. ماشین ارین رو هم که کش رفتم. طفلی این ارین ماشینش ناما مال اون بو ولی همش دست من بود. وقتی رفتم توی کلاس اولین نفری که به چشمم خورد فرنام بود... وای باز من امروز با این هم کلاس بودم. ترم یک دانشگاه رو با چند ترم دیگه رو من با این هم کلاس بودم. گیر سه پیچ ازدواج داده بود از همون ترم اول. منم که نوزده ساله بودم ولی حالیم بود. هی بیمحلی از من هی سمج بازی از اون... تا الانم ساعت کارش با چند تا کلاسام نمی خورده و گرنه اون کلاس هارو هم بامن برمی داشت. دهنم سرویس عجب صبری داره این بشر... یه بلاهایی سر این من اوردم که خدا عالمه ولی باز میاد میگه من شده تا آخر عمرم منتظرت می مونم... وای حالم به هم می خوره از این اداها.

رفتم پیش نفیسه نشستم

نفیسه: چه طوری خره گاوت نره؟

من: خوبی الاغه دماغت چاقه؟

نفیسه: مرض بگیری که هیچ وقت کم نمیاری فک کردم از این مدلا بلد نیستی... راستی آوردی؟

من: چی رو؟

نفیسه: بولوشور رو دیگه دیشب بهت اس دادم

من: اهان اره اوردم. بیا بگیر

نفیسه: به بچه ها نمیدی؟

من: این فرنام سیریشم می فهمه

نفیسه: اخی طفلی گناه داره بزار خب اونم بیاد ولی مطمئن باش میاد چون بچه های ترم بالایی هم خبر کنسرتو بهش می گن.

من: اه راس می گیا... خب پ به همه می تونی نشونیدی...

نفیسه رفت با شوق و زوق طرف دخترای خبرکش و سوسول. در مورد کنسرت و البومی که منم توش پیانو زدم صحبت می کرد و دخترا هم که خوراکشون بود از این چیزا گاهی می گفتن ای ول گاهی می گفتن وای هانی من که حتما میام باید به بی افمم بگم حتما... وای لحنشون خیلی مزخرف بود. نفیسه هم که یم دونست اینا به همه می گن مخصوصا اومده بود و به اینا گفته بود. استاد که وارد کلاس شد همه به احترامش بلند شدن. آقای مهرابی رو همه خیلی دوس داشتن ادم بامنطق و مهربونی بود که خیلی هم خوب درس می داد. نفیسه و اون دخترا که هنوز مشغول صحبت بودن و اصلا متوجه ی استاد نبودن درحالت نشسته هنوز داشتن بحث می کردن. آقای مهرابی چند بار با خودکارش زد روی میز و وقتی دید اینا اصلا تو این باغا نیستن بلند گفت: اون جا چه خبره خانما؟

نفیسه با شادی و بلند گفت: استاد بولوشور داریم نگاه می کنیم.

واس خاک تو گورت نفیسه همه دیگه فهمیدن... حالا عیبی نداره ولی خوشم نمیاد هی با همه فک بزنم و سوالاشونو جواب بدم. این نفیسه هم که فقط یه موضوع می خواد که دانشگاه رو بترکونه.

استاد: الان وقت بولوشور نگاه کردنه؟

نفیسه: بله استاد اخ در رابطه با درسه و در رابطه با یکی از بچه ها

استاد: می شه پیرسم چی و کی؟

نفیسه: اختیار دارین استاد می خواین یکیش رو هم می دم به شما...

بعد نفیسه رفت سمت استاد و بولوشور رو داد به استاد. حالا کلاس واسه چی این قدر ساکت شده؟ موقع درس دادن که همه خوب چشماشون و فکاشون می جنبه الان چه دانشجوهای خوبی شدن یه هو...

استاد بولوشور رو گرفت و نفیسه رفت سر جاش نشست. استاد مهربابی بعد از یک نگاه دقیق گفت: خانم بهادری؟

من: بله استاد؟

استاد مهربابی: عالیه شما از کی توی این گروه بودید یه توضیح مختصری به ما بدید.

من: خب... من از بچگی پیانو می واختم و آموزشگاه های مختلف بودم این گروه رو هم که توی آموزشگاهمون تمرین داشت اتفاقی دیدم و واردش شدم. ولی افراد گروهش رو قبلا میشناختم و می شه گفت با استفاده ی اونا بیش تر این گروه رو شناختم. تقریبا سه سال می شه که تو این گروهم. این اولین کنسرت گروهیمونه و بعد از سه سال موفق شدیم البوممون رو بدیم بیرون استاد: خیلی خوبه آقای فرید از کی این گروه رو راه اندازی کردن چرا یان قدر طول کشید تا کنسرتتون رو برگزار کنید؟

من: خب... فرید یا همون مدیر گروهمون. اسم هنریش رو هم همون اسم واقعی خودش انتخاب کرده. مدیر گروه مثل این که اول یه نفر دیگه بوده و به خاطر این که یه افرادی از گروه رفتن و کارای مجوز و اینا نشد که ما زود تر به نتیجه برسیم.

استاد: به هر حال اگه تونستم حتما میام کنسرتتون خوش حال می شم دانشجو هام رو در هنگام نواختن ساز ببینم.

من: ممنونم استاد خوشحال می شم بیاید.

استاد مهربابی: حتما... خب بریم سر درسمون.

خب دیگه راحت شدم فک کنم نیمی از اطلاعاتی رو که دیگران هم می خواستن تک تک ازم بپرسم دادم این جوری راحت شدم...

بیش تر بچه ها داشتن به من نگاه می کردن. بعد از این که کلاس تموم شد یکی از دخترای جلف داد زد: ارمیا حون حالا از کجا باید بیلیت بگیریم؟

من: رو بلوشوره پایینش نوشتم

فرنام: بولوشوره دست کیه؟

من: نفیسه

فرنام: حتما میایم

اون قدر دلم می خواست بگم که اصلا خوشم نمیاد که شما بیاین ولی نگفتم...

هیچی دیگه بعد از کلاس هام رفتم بیمارستان. بابام پیش مامانم بود و منم تا ساعتای شیش موندم پیشش و کلی باهم حرفیدیم و من از ارزو هام می گفتم. مامانم خدارو شکر حالش رو به بهبود بود. ساعتای شیشو نیم ادرین اومد بیمارستان و منم رفتم خونه. می خواستم برم اتلیه واسه عکس. خیلی دوس داشتم که به ادرین اس بزنم که کدوم اتلیه رفته اخه دقت نکردم اون روز ولی دلم نمی خواست پیش خودش فکر کنه که من خیلی دقیقم رو عکسش. یه لباس مشکی اسپرت برداشتم یه تاپ و شلوارک و یه لباس مجلسی تنگ و خوشگل و دخترونه بایه کت شلوار که کتش قرمز بود و شلوارش مشکی پارچه ای اخرین لباسم رو هم یه سرهمی لی بود که خیلی دوسش داشتم. به اریانا اس دادم که یه اتلیه ی خوب میشناسی برام اس کنی اسمشو؟ بعد از ده دقیقه که داشتم سوار ماشین می شدم اس داد: اتلیه ی لیلیوم دفعه ی پیش اون جا رفته بودم یه دختره ای بود با نامزدش کار می کرد خیلی کارشون خوب بود ولی اخلاق و ادب و معاشرت با مشتری رو بلد نبودن واسه همین دوباره اس دادم به اریانا که به جز اون جا دیگه چی رو میشناسی پارسال اونجا رفتم اصن خوب نبود. اریانا نوشت: مدیرش و مسپولینش عوض شده برو خیلی کارش خوبه.

من: مطمئن رو حرفت حساب کنم. اریانا: اره بابا برو پشیمون نمیشی.

ماشین و اتیش کردم و رفتم. راس می گفت اخه دکورشو تابلوش هم تغییر کرده بود. وقتی رفتم تو یه خانوم کپل با نمک پشت یه میز نشسته بود.

من:سلام

خانومه:سلام عزیزم می تونم کمکتون کنم

من:بله برای عکس اومده بودم اگه الان می تونید

خانومه:اوه متاسفانه باید از قبل زنگ بزنید و جا رزرو کنید

می خواستم اریانا رو در اون لحظه خفه کنم حیف که کنار دستم نبود.یه دفعه از توی یه اتاقی که روبرو بود یه پسره ای اومد بیرون و گفت:خانوم نصری برای کار فردا...

نگاهش افتاد به من و یهوویی ساکت شد.البته اینو من از ساکت شدنش فهمیدم که داره به من نگاه می کنه پسر بودنش رو هم از کفشاش...سرم رو که بلند کردم دیدم ای خاک عالم این که ادرین خودمونه...

من که دهنمو می گی قد بر ایفل باز...این این جا کار می کرد؟؟؟؟

ادرین:سلام.ارمیا خوبی؟توقع نداشتم این جا بینمت.

می خوستم بگم نکه من توقع داشتم؟...والا...ولی گفتم:سلام تو این جا چی کار می کنی؟من اومدم عکس بگیرم ولی می گن وقت ندارن باید وقت می گرفتم...اه این قدر بدم میاد از این افاده هاانگار می خواستم برم دکتر.خونباید دوتا عکاس حناقل تو اتلیه ی به این بزرگی باشند؟

ادرین:حالا چرا اومدی این جا؟

من:اریانا گفت

ادرین:لباس آوردی؟

من:پ نه پ اومدم این جا عکس بگیرم با لباسی ابدارچیش

ادرین یه لبخندی زد و گفت:پس برو لباسات رو بپار

من:ولی این خانومه کی بدن؟اهان نصری گفتن که...

ادریں رو کرد به اون خانومه و گفت: تا موقعی که آقای جلالی میان من از ایشون عکساشونو می گیرم. به امیر هم اگه زنگ زد بگید قرار داد ها رو بباره.

خانومه: باشه هرچی شما بگین...

من که فکرم افتاده بود واقعا البته نه در ظاهر ها چون خیلی خیط می شدم در باطن...

رفتم لباسام رو اوردم از ماشین ماشا... یه کوله ی بزرگ لباس آورده بودم. ادرین رفت توی یه اتاقه ای. وای چه قدر تغییر کرده. پارسال که اومده بودم این جا این همه دکور نداشت مثل این که مدیره خوب تغییرش داده. فقط مونده بودم ادرین مگه عکاسه؟

ادریں داشت بایه دوربین توپ ور می رفت و تنظیمش می کرد همونطور که داشت کارش رو انجام می داد گفت: برو لباسات رو تو اون اتاق سمت چپ عوض کن. اول بگو لباس چی آوردی یعنی چه تیرپپی عکس می خوای بگیری؟

من: خب همه جوړه یه کت شلوارو یه سویشرت و شلوار ورزشی و...

ادریں: اوه اوه پس بدو که زود کارت تموم بشه. اول لباس ورزشیت رو بپوش موهاتم چه می دونم یه طوری بکن دیگه...

رفتم تو اون اتاقه هنوز صفت ادرین برام یه علامت سوال بود این حا... لباسارو پوشیدم و موهام رو هم باز گذاشتم. چون حمام زود رفته بودم موهام هنوز فرداشت و خوب بود... از اتاقه که رفتم بیرون ادرین گفت: می خوای اول چند تا عکس از صورت بگیرم ازت.

من: نمی دنم فقط خوب بشن

ادریں: شک نکن که خوب میشه.

خلاصه چند تا عکس از صورتم انداخت که تو همشون هم گفت که یه لبخند کم رنگ بزنم تو سه تاشون هم اصات لبخند نزد. مصلا از این عکس جدی ها

ادریں داشت پشت صفحه رو درست می کرد که به من گفت: خب حالا این جا

یه شیشه بود که چند قطره اب ریخته بود روش شیشه به طور ایتاده بود به من گفت که برم پشت شیشه.

ادریں:موهاتو یه نیمش رو بریز از کلاه سوییشرت بیرون

موهامو یک طرفش رو ریختم بیرون و طرف دیگه رو دادم تو جالب نشده بود با این حال گفتم:این جوری؟

ادریں:نه نصفی از این طرفش نصفی تز اون طرف صبر کن...

اومد طرف من و اروم موهای رو که داده بودم توی کلاه رو در آورد و ریخت بیرون بعد به یه اندازه از هر دو طرفم موهامو کرد تو باحال شده بود.اه چه قدر زود تموم شد...ولی ادرین نرفت یه لحظه ایستاد و زول زد تو چشمام و بعد از یه دقیقه سریع گفت:خب دیگه برو پشت اون شیشه و لم بده بهش.

کارایی که گفته بود رو کردم.بعد گفت که به یه طرف دیگه نگاه کنم و از اون طرف شیشه عکس گرفت.بعد از عکسش دیدم خیلی طول کشید یه نگاه کردم بهش ببینم درچه حاله دیدم با یه لبخند جذاب داره عکسا رو نگاه می کنه

من:خوب شده؟

ادریں:بیا ببین

رفتم عکسا رو دیدم وای عالی بود انگار که من پشت یه پنجره ی بارون خورده بودم.

ادریں با همون خندش گفت:خیلی خب برو لباس دیگت رو بپوش.

رفتم لباس دیگم رو هم پوشیدم که کت و سلوار خوش دوخت مشکی و قرمز بودیه رژقرمز هم رنگ کتم زدم و موهام رو هم دمب اسبی و پایین بستم.کفشای پاشنه بلند قرمز رو هم پوشیدم.وقتی رفتم زاناقه بیرون ادرین داشت یه صندلی رو که روش یه کلاه شاپوی مشکی بود رو جلوی اون پرده مشکیه می زاشت.با شنیدن صدای کفشام فکر کنم می خواست یه چیزی بهم بگه که با برگشتن و دیدن من حرف توی دهنش ماسید.اخه دهنش باز مونده بود.منم که کپ کرده بودم و از اون بدتر...ادریں کلاسه رو برداشت و اومد جلو و پیش من ایستاد.یه دفعه

دستشو برد بالا و موهامو اروم کرد تو کلاهه.(فکر کردین الان می گم بغلم کرد؟ نه حالا هنوز زوده) زیر گوشم اروم گفت: این دفعه موها تو بکن تو و عینک ربین بزن خیلی بهت میاد. راستی... خیلی... خوشگل شدی

وای که وقتی هوای دهنش با صدای جیگرش می خورد به گوشم داغ می کردم. وای که غش کنم من الان... یعنی من درست شنیدم ادرین مغرور که می خواستم قبلا سر به تنش نباشه و می خواست که سر به تنم نباشه الان در همین لحظه گفت خوشگل شدی؟؟ بعد برای من هم مهم باشه؟؟؟ اصلا باورم نمی شه... ادرین رفت سمت دوربینش و به من گفت: برو اونجا یک پات رو بزار بالای صندلی و یک دستت رو هم بزار روی رون پات یک دستت رو هم بزار روی کلاهت بعدسرت رو یکم به سمت بالا بگیر.

همه ی اون کارایی رو که گفت رو کردم. ادرین از اول تا آخر هی فکش رو منبسط و منقبض می کرد. اخمم که کرده بود وای یه جیگری شده بود که نگووووو...

وقتی از تمام زوایا عکس گرفت خودش نگاه کرد با دیدن لبخندش می شد فهمید که همش خوب شده.

من: خوب شده

ادرین: اره

من: بده ببینم

رفتم جلو که بگیرم که ادرین دوربین رو گرفت اون ور و گفت: برو لباس بعدی تو بپوش

من: ابده دیگه چه طور خودت ببینی

ادرین: برو بچه ی شیطون لباست رو بپوش

من: بیا اصلا شوخی و جدی که حالیش نی... اصلا من رفتم. چیش عجب روزگاری شده

همونطور که می رفتم احساس کردم که ادرین داشت با خودش می گفت: مگه تو حواس می زاری که شوخی و جدی حالیم شه...

ولی فکر کنم از اون احساس دخترونه ها بود.

لباس دیگم همون سرهمی لیه بود که بلندیش تا رون پام بود....خاک تو سرم که تا حالا این جوری جلو نا محرم نبودم ولی نمی دونم چرا فکر می کردم که ادرین با بقیه فرق داره...چه می دونم یه چی تو این مایه ها...اه منم خل شدما اخ اون چه فرقی داره مگه ناسلامتی خ-و-ا-ج-ه هستش که فرق کنه...

لباسه رو پوشیدم با کفش و دست بند و رژنارنجی و موهام رو هم دوگوشی با کش زق نارنجی بستم...

وقتی رفتم بیرون ادرین دس به کمر ایستاده بود منتظر من. با دیدن من زد زیر خنده

من:رو دود کش بخندی...چته؟

ادرین:وای ارمیا خیلی این تیپه بهت میاد دختر اصن خوراک خودته...

من:خو بهم میاد باید بهم بخندی عاقل؟

ادرین:نه اخه واسه این که خیلی باحال شدی

من:بسه دیگه بگو چه کنی ام؟

ادرین:این جوری هم که حرف می زنی جفت این بچه تخسا می شی...

من:وااای د بگو د

ادرین:برو از توی جیب کت من یه بسته ادامس هس بردار دو تا بخور و بیا این جا

رفتم تو اتاقه سر جالباسیش یه کته سفید اسپرت بوداز بوی عطرش م یشد فهمید که مال ادرینه...دستم رو کردم تو جیبش یه بست ادامس ریلکس بود با یه دونه ادامس خرسی...از اون جایی که ادامس خرسی بیش تر دوس داشتم ادامس خرسیه رو برداشتم.فوضولیمم گل کرده بود شدید دلم می خواست ببینم تو جیبای دیگش چه خبره...بالاخره این حس موفق شد.دستم رو کردم تو جیب داخلی...احساس کردم کاغذه وقتی درش اوردم دیدم یه پاکته با در باز.منم که فوضول دستم رو کردم تو پاکته که دیدم یه نامس.نامه هه دقیقا این طوری بود:

سلام عزیزم... نمی دونم چه جوری ازت تشکر کنم. ولی می خواستم یه خبر خوش بهت بدم. کارها داره خوب پیش می ره. فقط مونده خاستگاری و ظاهر سازی ها....

ادرین واقعا نمی دونم چه طوری ازت تشکر کنم. همین که نشون می دی بامن بدی خیلی خوبه چون هیچ کس متوجه نیمشه. لطفا مدارکی رو که نام می برم برای وکیل ببر یا بده به من تا ببرم واسه وکیل. راستی با اقاینوری هم صحبت کردم گفت روز کنسرت میاد و اجرا رو می بینه بعد اگه خوب بود توی گروه حتما جا واسه تو هست تازه یه چند تا از کیلیپا رو که دید گفت که خیلی خوبه ولی گفت باید از نزدیک ببینه. آقای رئیسی هم گفت که اول باید بریم دبی بعد از اون جا می ریم. یا این که باید اول بریم ترکیه اینم یه نامس از طرف کانادا باید پرش کنی...

من می دونم خدا حافظی از خانوادت و زندگیت چه قدر سخته ولی باور کن ارزشش رو داره...

دوستدارت یگانه

واللهای به ته نامه که رسید داشتم سخته می کردم... چی؟ یعنی ادرین به خاطر یه موضوعات مسخره یم خواست خانوادش رو ول کنه و بره؟ تازه می خواست از یگانه خاستگاری کنه؟ عمرا... حتی فکرش رو هم نمی تونستم بکنم.

توی پاکته یه نامه ی دیگه هم بود که همونطور که یگانه نوشته بود یه نامه از طرف کانادا بود و یه چند تا مدارک خواسته بود و شرایطو گفته بود.

اصلا باورم نیمشه... اصلا از ادرین انتظار نداشتم. حتی دعوا هاش با یگانه هم الکی باشه.

ادرین: کجایی؟ نکنه رفتی کل بسته ی ادامسم رو خالی کنی د بیا د کار دارم...

من: الان میام ببخشید...

وای حالا چی کار کنم؟ از اونجایی که معلومه ادرین به هیچ کس نگفته که داره می ره.

بهترین کار اینه که به هیچ کس نگم داره می ره. ولی ادرین همه چیزش رو به اریانا می گه پساگه اریانا بدونه یعنی این که مشکلی تو کارش نیس اما در غیر این صورت... باید تصمیم بگیرم که بزارم بره یا نه.

اصلا به من چه... بره به درک. ولی من می دونم و اون یگانه اگه واقعا باهاش ازدواج کنه چی؟ یعنی این قدر خره؟

برای این که اردین شک نکنه رفتم بیرون

ادرین: چی کار می کردی؟

من: موهام باز شد داشتم دوباره می بستم

ادرین: خیلی خب برو اون جا با ایست بعد موها تو با دستات بگیر و ادامست رو باد کن و به سمت راست نگاه کن

هر کار گفت رو کردم فکر کنم این عکس ها هم خوب در بیاد. نباید می داشتم ادرین بفهمه که من می دونم.

ادرین: خب دیگه نمی خوای بگیری؟

من: نه بسه ممنون

اردین یه چشمک باحال زد و گفت: خواهش... فکر کنم عکسات خیلی خوب بشن

فقط از هر کدوم یک یم یخوای؟

من: نه ببین یه دونه شاسی بزرگ از ترکیب همشون می خوام بعد خوشگل ترینش رو بزرگ کن
برام بزن رو شاسی دیگه از بقیشون هم سائز اچار ولی بازم روشاسی

ادرین: دیگه؟

من: هیچ مرسی فقط امشب واسه مامانم می خوام شام بدم چون بهت قول داده بودم میای؟

اردین: نمی دونم عیب نداره نیام؟

من: عیب که نداره. هر جور راحتی ولی به اریانا و سانا بگو.

ادرین: باشه خودمم تمام تلاشم رو می کنم که پیام ولی خب امروز با شریکم یه جلسه دارم.

من: باعشه پس من می رم دیگه

داشتم میرفتم کهییه دفعه در باز شد و یه مرده ای که در همون حال داشت با تلفن حرف می زد
اومد...

با شنیدن صداش برگشتم ببینم کیه ...

مرده: باشه باشه پس من باهاتون یه قرار ملاقات می زارم بهتون می گم... خدائگه دار

وقتی برگشت سمت ادرین تازه قیافش رو دیدم... اتاقه یه جوری بود تقریباً ال که من اونا رو می دیدم ولی اونا دید نداشتن به این ور اتاق...

ا این که مرصاده چه چیزا... اون هیچ وقت به من نگفته بود که رشتش چیه فقط گفته بود
دانشجو هه...

با دیدنش می خواستم برم خفش کنم که به من نگفته پدر سوخته همه جیک و پوک منو می دونه
ها بعد خود باید الان ته توهش در بیاد که عکاسی داره اونم با ادرین...
رفتم جلو...

من: سلام آقای مهرابین... مشتاق دیدار

مرصاد که داشت با ادرین حرف می زد با دیدن من برگشت سمت من اخه پشتش به من بود.

مرصاد: |||||... ببین کی اینجاس... سلام عشقم خوبی؟

چون می دونست از این کلمه متنفرم بهم گفت ولی ادرین چشماش چهار تا شده بود

من: ببند گاله رو پررو... تو از کی تا حالا عکاسی داشتی و ما نمی دونستیم؟

مرصاد: به من چه نپرسیدی نگفتم...

من: اخ نه که می ترسیدی برم به همه بگم بعد دخترا بریزن این جا واسه همین

مرصاد: اره دقیقا واسه ی همین...

ادریں: یه اهمی کرد که اضحار وجود کنه...

مرصاد: ادرین اینجزغله ای که می بینید تو گروه ام سی ماس یک حرکتایی می ره که همه

دهنشون باز می مونه جز من اخه من ازش بهترم

من: ای ای ای...دیگه قرار نشد بلف بزنی ها همیشه من بیش تر شماره جمع می کنم

مرصاد: یه نوشابه طلبت ارمیا جان اگه لطف کنی و اون گاله رو ببندی

من: دروغ گفتم ادرین این راس می گه

مرصاد: شما همو می شناسین؟

من: پ نه پ عاشق سینه چاکشم که اسمشو بلدم

مرصاد: ماشاا...کم عاشق سینه چاک نداره این ادرین گفتم تو هم یکی مثل یگا...

ادریں: یه اهمی کردو سریع پرید تو صحبت: شما از کی همو میشناسید؟

من: من بهت نگفته بودم تو رستورانه که با مرصاد دوستم؟ چرا تو ازم نپرسیدی که تو هم یه مرصاد

می شناسی؟

ادریں: دلیل نمی شد که ...یعنی مهم نبود

من: فهمیدم که ادرنی به طور ضایعی بحثو عوض کرد ولی به روی خودم نیاوردم

مرصاد: ارمیا این چه وضعیه؟

من: چشمه مگه؟

مرصاد: هیچی خیلی باحال شدی

من: می دونم

مرصاد:اعتماد به سقف

من:خودشیفته

مرصاد:چون می دونم کم میارم هر جیح یم دم ادامه ند

من:لطف می کنی

ادرین با احم به سمت مرصاد:مرصاد نمیای بریم دیر می شه ها...

مرصاد:اخ راس می گی اینو که نیم بینم ناخود آگاه دلم می خواد اعصابشو خورد کنم

من:که هیچ وقتم موفق نمیشی

مرصاد:دقیقا خب پس شمال میبینمت آگه تو گروه ادرینی

من:اره هستم حدس زدی باز نه؟

مرصاد:اره سلام برسون به ارین

من:باشه خدا حافظ

اردین:به منشی میسپارم که عکسارو بعد از فوتوشاپ برات آماده کنه بهت زنگ بزنه برو لباساتم در بیار الان یکی دیگه از در میاد تو...

صداش طوری بود ه مرصاد که داشت می رفت نشنوه

من:نمی گفتمی هم داشتم می رفتم...

لباسام رو که عوض کردم جلدی رفتم خونه و یه کتاب اشپزی که از کتاب فروشی جلوی بیمارستان خریده بودم رو باز کردم تا مثلا واسه فردا غذا درست کنم همون طور که غذا رو که استانبولی بود گذاشته بودم تا بپزه زنگ زد م به ارین

ارین:سلام

من:سلام خوبی چه خبر؟

ارین:هیچی خبرا دست توهه عکسات خوب شد؟

من:اره خیلی راستی می دونستی ادرین اتلیه داره؟اتفاقی رفتم اتلیه و دیدم که اتلیه هه مال اونه همونی که پارسال هم رفتم پیشش مدیریتش الان ادرینه

ارین:ااا؟؟چه جالب...خوبه دیگه من به جای تو بودم عمرا پول می دادم

من:واسه همین تحفه بازیاته که سعادت نداشتی جای من باشی دیگه

ارین:اوهوو راستی مامان سلام می رسونه

من:از طرف من ماچش کن و بهش بگو که واسه اولین بار برنج درست کردم

ارین:افرین افرین...حالا واسه چی زنگیدی؟

من:اهان راستش قرار بود شام دعوت کنم واسه همین گفتم امروز بریم شب هم من میام پیش مامان چمدونم رو الان می بندم

ارین:باشه پس بالاخره تو دستت توی جیبت رفت...

من:اره فقط مواظب باش از دستش ندی ها فرصت به این گرانبهایی رو

ارین:باشه می گم شب چیزه...مث این که اترین و زنش می خوان بیان دیدن مامان

من:متاسفانه چاره ای نیس تحملشون می کنم چون باید با مامان خداحافظی کنم

ارین:اره حتما باید بری خیلی خب می بینمت من تا ساعت هشت خونه ام

من:باعشه فعلا

ارین:خداحافظ عشممممم

من:ببندددددد دهننتوووو

با خنده بالاخره از هم خداحافظی کردیم.

بعد از این که استانبولیه پختش یکم خوردم و فهمیدم که نمکش خیلی کمه ولی عیب نداره دیگه دروغ نخوام بگم یکمم کته شده بود...یکم خونه رو تمیز کردم بعد نشستم درسامو یکم خوندم بعدشم رفتم نشستم پشت پیانو نانازم...اول یکم تمرین هانون زدم واسه تقویت انگشتم بعدشم یکم نت های سطح بالام رو کار کردم داشتم اهنگای کنسرتو یه بار دیگه می زدم که موبایلم زنگ خورد...رفتم سر موبایلم که دیدم اریاناس...

من:الو

اریانا:سلام چه طوری

من:خوبم تو خوبی؟

اریانا:اره می گم رستوران ساعت چند دعوتیم؟

من:نه و نیم می گم بریم فست فود بهتر نیس؟

اریانا:چرا به نظرم اخه واسه شب برنج زیاد نرمال نیس

من:اوووو بابا اینگیلش زبان بابا نرمال

اریانا خندید و گفت:برو بابا دلت خوشه.ارمیا باید باهات صحبت کنم

من:چی شده؟

اریانا:نمی دونم این ادرین چش شده.جدیدا یه مدلی شده قبلا همه چیزاشو به من می گفت ولی

الان احساس می کنم که داره یه چیزی رو ازم پنهون می کنه

با این که می دونستم چیه ولی گفتم:مثلا مٹ چی؟

اریانا:نمی دونم فکر کنم در مورد گروه باشه...تازه جدیدا بیش تر تلفن صحبت می کنه.دوبار هم

من صداشو به طور نیمه واضح شنیدم که با یه دختر حرف می زد می دونی این چیز عجیبی نیس

که با دختر حرف بزنه ولی اینکه به هیچ کس نگه اون کیه و هیچ وقت توی جمع باهاش حرف نزنه

خیلی جای تعجب داره اخه اون همیشه هیچ چیز رو مخفی نمی کرد

من:خب نگران نباش چیزی نیست ولی منم متوجه اینا شدم

اریانا:جدی د رمورد گروهه یعنی اتفاقی افتاده؟

من:نه درمورد گروه نیست ولی یه سوال درام قرار داد ادرین با فرید چند وقته ست؟

اریانا:فکر کنم یک ساله واسه چی؟

من:ادرین یعنی بعد از پایان این کار از گروه جدا میشه؟

اریانا:نمی دونم چیزی که نگفته تازه همیشه می گفته از گروه خیلی راضیه

من:خب مثلا دوست نداشته که بره خارج از ایران واسه شغلش و این چیزا؟

اریانا:نه درموردش که صحبت نکرده تاحالا ولی چرا یه دفعه گفت که توی ایران مجوز گرفتن و
الوم دادن بیرون خیلی سخته ولی توی خارج دست ادم باز تره.

من:که این طور خب من بعدا باید درموردش باهات صحبت کنم نمی خواستم بهت بگم ولی حالا
که دیدم تو اینا رو گفتی باید یه چیزی رو حتما بهت بگم ولی قول بده که کسی نفهمه.حتی خود
ادرین اخه اون نمی دونه که من می دونم

اریانا:داری منو نگران می کنی چی شده؟

من:ادرین داره می ره از ایران همه ی کاراش رو هم درست کرده و مثل این که یم خواد ادامه ی
کارش رو توی خارج از ایران ادام بده

اریانا:نه این امکان نداره شوخی خیلی مسخره یا بود ارمیا مطمئنم که اون همچین کاری نمی کنه

من:منم قطعاً همین حرفو می زدم اگه جای تو بودم ولی باید بگم که نام ای که از طرف کانادا
اومده براش رو خودم دیدم...

اریانا:وایسا ببینم من گیج شدم مگه تو نمی گی ادرین نمی دونه؟

من:چراااااای چه جوری بهت بگم اخه؟ببین من یه فوضولی ای کردم که اخرش به دونستن این
ختم شد

اریانا: وای نه... فکر نکنم تو مطمئنی اخه اون همچین ادمی نیست که مارو ول کنه و بره برای خودش

من: خب شایدم نیم خواد این کارو کنه می خواد شما ها رو هم با خودش ببره ولی به هر حال برای ساخت یک گروه داره می ره

اریانا: تنهایی؟

من: خب چیزه.... نه با یکی از بچه های گروهمون دختره اسمش هم یگانس

اریانا: پس خودش اخه یه بار که موبایلش زنگ خورد من بهش دادم موبایلشو اسم اون شخصه یگان ویژه بود بعد که با شوخی ازش پرسیدم کی بود گفت که اسم مستعاره که یکی از بچه ها روش گذاشته

خندم گرفته بود ادرین با این که خودش منو مسخره می کنه وقتی واسه بقیه اسم می زارم ولی خودش هم از اسم هایی که من واسه دیگران می زارم استفاده یم کنه

من: اره اون اسمم رو من واسش گذاشتم

اریانا: باشه من بعدا باهات کامل حرف می زنم یم خواستم امشب نیام ولی با این حال حتما باید پیام تا ببینمت کاری باری نداری؟

من: نه به سلامت عزیزم فقط مواظب باش که ادرین نفهمه

اریانا: باشه حتما نمی دونم چه جوری از ت تشکر کنم که به من گفتی

من: برو بابا این حرفا چیه قابلی نداشت حق داشتی بدونی

تلفنم که تموم شد یه دفعه ای با صدای در ترسیدم... حتما ارینه ولی اون که گفت امروز کلید رو یادش برده... وای خاک عالم چی کار کنم؟ رفتم سریع پشت در ایستادم که اگه دزد بود بزنم تو سرش ولی ان چنان قلبم می زد که به بد بختی خودمو اروم کردم این دزده هم که چه قدر لفت می ده د بیا تو بزنمت دیگه اه... چهشجاع شدم منم...

وقتی اومد تو اومدم بزمنش که دیدم ا این ارینه که می خواستم خفش کنم نفهمیده بود من پشتشم واسه همین منم از پشت رفتم و یه دفعه یه جیغ زدم که خودمم ترسیدم...ارین که نگوووو بد بخت هنگ کرده بود.

وقتی جیغم تموم شد و ارین دستشواز روی قلبش برداشت با بد جنسی به من گفت:جرت داری وایسا

من:نفس داری بیا دنبالم

حالا من بدو اون بدو دور خونه از بالا به پایین و همه جا می دوییدم این ارنی هم که از پا در نمیومد...آخرش از پشت اومد و بقلم کرد و بدو بدو منو برد از پله ها بالااون قدر لگد زدم و خندیدم که نگو

ارین در حالی که می خندید:منو می ترسونی وروجک اره؟

من:حقته... بزارم زمین من از تو یه سال بزرگترما

ارین:خو که چی؟

منو برد تو اتاق خودش که یه تخت دونفره داشت و مال خودش بود منو انداخت رو تخت و خودش هم اومد رو تخت یک قلقلکی می داد منو که هرکی که قلقلکی نبود غش می کرد چه برسه به من

از خنده سرخ شده بودم

من:ول کن دیگه بسه...

ارین:منو می ترسونی دیگه اره؟

من:بسسه

ارین:بگو ببخشید

من:نمی گم

ارین: بگووووو

چون قلقلکو شدید کرد منم با وول خوردن و خندیدن نفسم گرفته بود

من: باع... شه... ولم کن... ببخشید...

ارین: حالا شد باشه ولت می کنم

وقتی از رو تخت بلندشدم گفتم: حالا که این کارو کردی نیم گم امروز مهمونم کیه که همراه ما می

خواد داسه شام بیاد

ارین: کیه؟

من: عمرا اگه بگم

ارین: میشناسمش؟

من: اره خیلی هم خوشحال می شی از دیدنش

ارین: «تیپ بز نم؟

من: شدید...

ارین: خو از اول می گفتم این قدر قلقلکت نمی دادم... پس من برم حاضر شم فقط خدا نکنه اگه

دروغ بگی ها

من: خندیدم و رفتم تو اتاقم

خب حالا چی بپوشم؟ خب... چون هوا سرد بود یه پالتوایی نفتی داشتم اونو پوشیدم با چکمه های

بلند و نازم پالتو یه کمر بند پهن داشت که کمرم رو باریک تر از همیشه نشون می داد. یه شال ابی

و مشکی و شلوار مشکی پوشیدم موهام رو هم ویو کرده بودم ریختم تو صورتم... یه رژاگری و

روژگونه ی رنگش هم زدم عطر وری س-ک-س-ی رو هم روی خودم خالی کردم البته اسمش

این بودا... کارتمم برداشتم و موبایلو اینارو هم گذاشتم تو کیف دستی مشکیم وای خودم ضعف

کردم واسه خودم...

وقتی رفتم بیرون از اتاقم ارین هنوز تو اتاقش بود رفتم تو اتاقش دیدم هنوز حاضر نشده فقط موهاشو درست کرده.

من: تو که هنوز حاضر نشدی

ارین: خو موندم چی بیوشم

من: خب بیا با من ست کن طرف یکم جذبت بشه

ارین: فکر بدی نیستا این جوری منم نشون می دم که چه قدر ست کردن رو خوب بلدم

من: اره جون عمه ی نداشتت

ارین: حالا اریما دستم به جورابای گندیدت بیا یه گلی بریز رو سرم

من: با این که توهین کردی ولی می بخشمت باشه... بیا این پلیور مشکیت رو رو این بوزه که اب نفتیه بیوش بعد پالتو مشکیه که من دوشش دارم رو هم روش بیوش اگر گرمت شد بگیر دستت جذبش بیش تره

ارین: افرین... همین خوبه عطر چی بزنی؟

من: خب یا دیویست و دوازده بزن یا وان میلیونو

ارین: ای ول فدات تو برو من تا یه مین دیگه حاضرم

من: سوییچو برداشتم بیای ها

ارین: باشه

رفتم تو ماشیننازشو روشنش کردم تا هوای داخل رو یه کم گرم کنه داشتم فکر می کردم که چی کار کنم... خب مثلا اول باید بفهمم چرا ادرین می خواد بره و کی می خواد بره... بعد باید بفهمم واقعا می خواد از یگانه خاستگاری کنه و دوشش دراه یا نه. بعد باید بفهمم...

ارین: هی کجایی تو صد بار صدات کردم

من: کوفت منو از تفکر انداختی بزن بریم فست فود....

ارین: ولخرج شدیا...

من: یه کاری نکن پشیمون شما

ارین: غلط کردم

وقتی رسیدیم ارین اومد جلو و گفت: ارمیا فدات شم می گم کسی که می گی خیلی مهمه؟

من: واسه من نه ولی واسه تو اره

ارین: پس بی زحمت لطف کن همین دستت رو حلقه کن دور بازوم

من: نه این جوری کی بهم شماره می ده؟

ارین: ایهیههه نمیری تو...

من: بیا بریم تو فعلا میز بگیریم

داشتیم می رفتیم تو که موبایلم زنگ زد

من: بله؟

مرصاد: سلام وروجک زشت خوبی؟

من: سلام بی قواره...

مرصاد: منم پیام بی شعور؟

من: کی کلاغ شده بهت گفته خره؟

مرصاد: دیگه دیگه نگفتی پیام خودم پولشو حساب کنم بی ریخت؟

من: روش فکر می کنم الاغه...

مرصاد: با تشکر از بوق گرامی

تلفن رو قطع کردم و رفتم تو حالا مطمئن شدم که ادرین هم میاد. ساناز و اریانا جدا میومدن.

ارین: چه با ادب صحبت می کنی عزیزم از نوع حرف زدنت فهمیدم مرصاده نه؟

من:اره دیگه

ارین:اخ جوووون

من:هوی چی تو ذهنته؟

ارین:چه دلی ببرم من با این مرصاد

من:هوی گفته باشم ما هم سه تا دختریم شماهم سه تا

ارین:فدات شم ارمیا دوتا دخترن؟

من:بمیری...برمی تو یخ کردم

وقتی رفتیم تو بیش تر پسرا به من و بیش تر دخترا زول زده بودن به ارین.چی کار کنیم دیگه خوشگلیه و هزار جور دردسر...یه میز انتخاب کردیم که اندازه بود و به گارسون هم گفتیم بعدا سفارش می دیم.

ارین:کی می ری شمال؟

من:فردا صبح ساعت هشت

ارین:واااای نامردی اگه تو کنسرتت از من تقدیر نکنیا

من:چه پررو تو چی کار کردی واسه من؟

ارین:دستت مرسی...من نبودم که صدای مزخرف اهنگای باخ و موتزارت تو رو تحمل می کردم؟

من: تو از اون سبک قدیم(باروک و کلاسیک یک سبک عجیب در موسیقی هستن که بسیار با سبک جدید و موسیقی ایرانی فرق دارند)خوشت نمیاد تقصیر من چیه؟

در همین موقع بود که گل و خل مجلس هم اومدن...مرصاد و ارین که همچین با هم گرم گرم گرفتن و مسخره بازی در آوردن که من و ادرین که می خندیدیم هیچ میزای دور و برمون هم

خندشون گرفته بود. اردین و ارین هم با هم دوستانه دست دادن و سلام کردن. وقتی نشستیم ادرین می خواست بگه: پس بقیه کوشن مگه اریا..

محکم زدم به پاش چون رو بروی من نشسته بود پای خودم درد گرفت

من: ادرین جان د میان د شما ببند گاله رو

اردین یه نگاه جذاب کرد و گفت: اهان از اون لحاظ...

مرصاد و ارین مونده بودن...

مرصاد: این ارمیا چیزو می گه که تو ماشین گفتی؟

ادرین: اره

مرصاد: خوبمیرین همتون من از اون خوشم نیومد همیشه یکی دیگه واسه منم بگین بیاد؟

ارین: یعنی چی همه بدونین من بی خبر باشم؟

من: ایناهاش اومدن...

همه چشم دوختن به در

ارین: من که کسیو نمی بینم

من: خو گفتم تحت تاثیر قرار بگیرید این قد رغر نرنی

مرصاد و ارین داشتند باهم درمورد یه سری خاطرات قبلا حرف می زدن که ادرینم داشت با موبایلش ور می رفت.

من: عکسام کی حاضر می شن؟

ادرین: بعد از سفر

من: می شه خامشونم بهم بدی؟

ادرین: اره اونا حتی خامشون هم خوشگله خیلی باحال شدن

من: جدی اخ جون

من بعد از چند ثانیه: می گم تو با گروه برای سال بد قرار داد می بندی؟

ادریں: نمی دونم... شاید تو چی؟

من: اگه یگانه باشه نه

ادریں ابروهایش رفت بالا: چرا؟

من: از بی جنبه ها خوشم نمیاد دوس ندارم در آینده مشکلی پیش بیاد.

ادریں یه کم اومد جلو وارنجش رو به صورت عمود گذاشت روی میز: یعنی اگه شهریار باشه عیبی نداره دیگه اره؟

من: خب... چیزه.. اون جدیدا دیگه گیر نیم ده

ادریں: مگه یگانه جدیا بهت توهین کرده؟

من: نه ولی خیلی فرق داره به نظرم شهریار از این مدل ادما ییه که خیلی زو هوایی می شه تا بوی پول و شهرت بخوره به دماغش دیگه حتی من رو که سهله خانوادش هم یادش می ره... روز کنسرت فربد و بقیه خیلی از کسایی رو دعوت کردن که یه پاشون اون وره و می تونن خیلیا رو ببرن اون ور و اگه کارشون خوب باشه مشهورشون کنن...

لم دادم به صندلی و گفتم: فقط نکته این جاس که کی خانواده و کسایی رو که دوس داره رو ول می کنه و میره و کی همین جا به پیشرفتش ادامه می ده... این طور نیس؟

اخ قربون خودم که این قد رراحت پیچوندمش

ادریں اخم کرده بود: درسته اما بد برداشت نکن شاید همه اون طور که فکر می کنی نباشن... شاید یه سری

در این موقع بو که اریانا و ساناز اومدن. اریں داشت اب می خورد که با دیدن ساناز یه هو اب پرید تو گلویش... طفلی داداشم دلم براش سوخت حالا این صرفه می کرد من خندم گرفته بود مرصاد بی

شعور هم که غش کرده بود از خنده. ادرین و ساناز فقط نمی خندیدن ساناز یه اشاره به ادرین کرد و ادرینم محکم زد پشت ارین تا این که حالش جا اومد.

ارین: بمیرین همتون که از اخر از دست شما من خفه می شم. البته این مرصاد جک گفت خندیدم اب پرید تو گلوم

من: اره ما باور کردیم نگران نباش

مرصاد طبق عادت همیشگیش یه چشمک بهم زد و به طرف ارین گفت: راس می که کلمه ی بالاخره اومدن یه جک به تمام معناس

ساناز و ارین برای اولین بار سرخ شدن

منم که خندم گرفته بود باز وقتی همه نشستن و اریانا هم کنار من نشست گفتم: خب به سلامتی حالا شامو سفارش بدم

مرصاد: چی چی رو سفارش بدم؟ مگه چرته؟ ما خودمون باید سفارش بدیم.

من: هوی تو یک یکه خودت مهمون خودتی من مال اینا رو سفارش می دم

ارین: نه خیرم قبول نیس گفتی هرچی دوس داشتیم الانم خودمون انتخاب م یکنیم

من: به جهنم شکم نیس که ارین جان بشکس

ارین: دیگ به دیگ می که ته دیگت بو می ده

من: ماشاا... من نمی گم بو می ده ها قشنگ کل رستورانو بوت برداشته

اریانا: من که پیتزای مخصوص می خورم

بقیه هم سفارش دادن نوشتم که برم پرداخت کنم که ادرین بلند شد و دستم رو گرفت واسه همین برگشتم

ادرین در حالی که اخم کرده بود: بده من می رم

من: نه گفتم که خودم یم خوام حساب کنم

ادریں: خب کارتت رو هم بده که من برم حساب کنم تو بشین

من: چرا خب من می رم دیگه

ادریں در حالی که انگار عصبانی شد به شه طرف پشت سرم خیره شد و غرید: لازم نکرده تو بری اونجا سفارش بدی اونام می خوان به این هوا بیان طرفت

نگاه کردم اروم به پشت سرم و اااای چه جیگرایی بودنا ایش این جام نمی شه که دوتا متلک بندازی جلو این غیرتی...

من: اهان باشه خو خودت برو این کارت رمزشم.... هس اینم سفارشا

ادریں رفت و منم از فرصت استفاده کردم و نشستم کنار اریانا تا در مورد ادرین بهش بگم

اریانا: چی شد تو چی می خوای بهم بگی دیوونه شدم تا اومدم این جا.

من: من توی اتلیه ی ادرین بودم که گفت برو از توی کتم ادامس بیار واسه عکس رفتم بیارم که یه نامه دیدم از خارج بود مهر خورده و از این حرفا با یه نامه ی دیگه از طرف یگانه با این که اینقدر علم پیش رفت کرده ولی موندم چرا نمی خوان باهم حرف بزنین با نامه گفته

اریانا: اخه ادرین خیلی زرنکه می دونه اگه با تلفن حرف بزنه یکی می فهمه اخه اون تمام وقتش رویا تو خونس یا اتلیه یا سر تمرین با دانشگاه حرفام زیاد بوده حتما مسئله به این مهمی

من: به هر حال من می گم اگه شما نمی خواید که بره من می تونم باهاش حرف بزنام ولی اگه بخواد بره من هیچ کاره ام

اریانا یکم غم گین و متفکر شد و بعد گفت: ادرین هیچ وقت هیچ کاری رو بی هدف انجام نمی ده من می شناسمش اون خیلی زرنکه اگه بهخ تو گفته برو ادامس بیار و نامه تو کتش بوده حتما می دونسته که تو میری نامه رو می بینی می خواسته به طور غیر مستقیم بهت بگه

من: نه بابا مگه بچه بازیه اون این کار رو نمی کنه

اریانا: می شه یه سوالی رو بیرسم تکراریه ولی فک کنم

من: اره راحت باش

اریانا: تو... ادرین رو دوس داری؟

من: نه خیلی مسخرس من دارم جهت یه دوست بهت کمک می کنم

اریانا: ولی اون فکر کنم...

داشت حرفش رو می زد که ادرین اومد: بابا یکی بیاد کمک من نمی تونم که همش رو بیارم

مرصاد: من اومدم داداش بریم

اریانا: ببین تو این سفری که می خواین برین مرصادم میاد خودم شنیدم ببین روت حساس نیس

یا چمیدونم یه جووری بفهمم اخه اون می دونسته که تو اون نامه رو بر می داری من مطمئنم توی

سفر هم با مرصاد گرم بگیر

من: لازم نیس

من: باشه ولی تا هرجا تونستم

این کار رو بکنم خودم باهاش حرف می زنم

اریانا: نه خواهش می کنم به خاطر من من نمی خوام اون بره

من: باشه ولی...

شام رو آوردن و بالاخره شکم بر زبان برتر است دیگه...

من: دوستان بگم نون بیارن سیر شید؟

مرصاد: غربونت بگو دوتا پیازم بیارن با پیتزا خیلی می چسبه

من: جهت شکم پر کنی؟

مرصاد: اره اره

من: پس باید بگم هشت تا پیارن اخی تو که شکم نداری بشکس

مرصاد: اه اه نخواستم منت نزار

من: اصلاً بهتر... من چه جویری بوی گند دهن تور و تحمل کنم؟

مرصاد:هم چين مي گه انگار مي خواد بغلم بخوابه

همه داشتن می خندیدن به جز ادرین که اخم کرده بود

من: اه اه مرصاد جان الان نمي خوام روت بالا بيارم بزار غذامو با لذت بخورم

[illegible]

ادریں: فکر نیم کنی داداش الان حالت بد تر می شه؟

اری: چرا اس می گی احساس یه مگس رو که هنگام غذا خوردنه دارم

ساناڻو: اٺاھ سہ دگه

بعد از این که غذا رو خوردیم و روده بر شدیم از بس خندیدیم بیرون واستادیم که از هم خداحافظی کنیم مرصا درحالی که داشت با موبایلش ور می رفت به من گفت: بیبی فردا بیام دنبالت

بیبی اصطلاح مرصاد بود که خیلی وقت ها به من می گفت ولی مث این که ادرین از این خبر نداشت اخه چشمش مث چی گرد شده بودن....

منم که بد جنس شده بودم گفتم:اره بیا فقط ساعت هفت بیا که قبلش برم مامانمو ببینم

بہ مرصاد گفته بودم کہ مامانم جی، کار شدہ

مرصاد به چشمک بهم زد و گفت: باشه

صبح با شوق بلند شدم و مانتوی لیمو با شلوار لیو شال زرد و کفش مشکی زرد و لاک فسفری زرد پوشیدم ست کامل سیبیل رو هم انداختم به برق لبم زدم و با چمدون و کوله ی زرد مشکیم

رفتم پایین. مرصاد هم کلی تیپ زده بود. ادرین با چشمای خواب الودیه ماچ و بغلم کرد و برام ارزوی موفقیت کرد. با مرصاد رفتیم سمت بیمارستان مامانم هم کلی بهم روحیه داد باباهم رفته بود خونه ی اترین. بعد از اون رفتیم سمت قرار.

وقتی رسیدیم به آموزشگاه همه ی بچه ها تقریباً اومده بودن. وای این شهریارو چه جوری تحملش کنم یگانه رو که می خواستم خفه کنم. دو تا از بچه های سنتور هم باهامون میومدن. می شدیم نه نفر کلی هم بندو بساط داشتیم ولی کیف می دادا

پریدم پایین. یکی از پسرا که اسمش اشکان بود هنوز نرسیده بود با ادرین. با همه ی بچه ها سلام کردم اون یه نفر دیگه هم که مال سنتور بود اسمش نیایش بود دختر ساده و مهربونی بود که طفلی هر وقت نتام یادم می رفت یواشی می رفت برام کپی می گرفت.

فرید: بچه ها چون همه ماشین ندارن باید چند نفر تو یه ماشین باشن تازه باید وسایل ها و لباس و اینا رو هم یه جوری بیاریم.

شهریار: ماشین من خالیه می خوام ارمیا و اشکان بامن بیان یگانه با ادرین اسبابا رو هم می زاریم تو ماشین...

بعد یه نگاه کرد به مرصاد و گفت: اسم شما چی بود؟

مرصاد: مرصادم

شهریار: اهان مرصاد خوبه؟

مرصاد یه نیش خند زد و گفت: این جوری همیشه من خودم کلی وسایل همراهمه وسایل فیلم برداری و اینا همه با منه.

فرید: راس می گه من می گم یکی از بچه ها با فرید بره یکی با ادرین یکی هم با شهریار وسایلا رو هم تو ماشین من و ادرین و شهریار می زاریم

شهریار: خب کی با من بیاد؟

من: من که با مرصاد می رم چون کسی رو نمیشناسه راه رو هم بلد نیس.

شهریار پنجر شد فرید: باشه پس یگانه هم....

وااا ای اگه می گفت که یگانه بره تو ماشین ادرین چی؟

یگانه: من تو ماشین شهریار می رم

وااا ای راحت شدم حالا به هر دلیلی می خواست اون جا نباشه مهم نیست مهم اینه که باهم نباشن.

فرید: خب پس اشکان با ادرین بره و نیایش هم باما.

من: می خوام نیایش با ما بیاد اخه تو و نگار گناه دارین نامزدین دیگه مثلا

فرید یه نیش خند زد و گفت: خدا از دهنش بشنوه ولی نه شما جا ندارین

مرصاد: نه مشکلی نداره ها

نیایش: خب من با ادرین اقا میرم

فرید: باشه ا ادرینم اومد

همه برگشتیم سمتش اشکان هم تو ماشینش بود اخه با هم اومده بودن. خلاصه وسایلا رو تقسیم

بندی کردیم و تقریبا همه ی ماشینا داشت می ترکید.

تا راه افتادیم مرصاد گفت: خوابت نمیاد؟

من: نه دارم از خوشحالی می ترکم بعی بگیرم بخوابم؟

مرصاد: خوب اهنگو پلی کنم بترکونیم

اهنگ دیوونه از ارمین تو ای اف ام اومد مرصاد بلندش کرده بود که گوشام درد می گرفت

گاهی. به طرف شمال که می رفتیم ماشین بچه ها گاهی از ما جلو می زدن ما هم وقتی می

خواستیم از کنار هم رد شیم مسخره بازی در می آوردیم. یه دفعه که داشتیم از کنار ماشین ادرین

رد می شدیم من و مرصاد که یه دستش به فرمون بود و یه دستش رو مثل من به طرف ماشین

ادرین گرفت و باهم با اهنک بلند گفتیم:

دیوونه اگه بری دیگه دل خوشی برام نمی مونه

اینو بدون که دوست دارم من دیوونه هیچ کسی قدر تو مثل من نمی دونه

نیایش و اشکان داشتن از حرکات ما می خندیدن ولی این ادرنی وامونده نمی دونم چرا یه بار نشد

ما مسخره بازی در بیاریم اون بخنده.

وقتی اهنکه تموم شد کلی خندیدیم.

مرصاد: ارمیا میشه یه سوالی بپرسم؟

من: اوهووع چی شده تو اجازه می گیری خو بپرس

مرصاد: تو و شهریار سر و سری باهم دارین؟

من: خو راستشو بخوای سه پیچمه شدید ول کنم نیس. من بهش گفتم ازش خوشم نیما د اون از رو نیمره از کجا فهمیدی؟

مرصاد: ضابلوه

من: می گم این کلمه ی ضابلو رو منم از تو یاد گرفتم حالا یعنی چی؟

مرصاد: یعنی هم ضایع هم تابلو با هم می شه ضابلو... یه سوال دیگه ادرین تو رو دوس داره نه؟

من: نه... یعنی نمی دونم تا حالا که نشون نداده و بهم نگفته این یکی هم ضابلو بود؟

مرصاد: اتفاقا برعکس این یکی رو باید یکم زور بزنی تا بفهمی ولی فکر کنم عاشقته ها

من: چرا اینو می گی؟

مرصاد: از کاراش اخه تو که با من می خندی اون اخم می کنه و روت غیرت داره یه جورایی

الان وقت خوبی بود برای هم دردی این تنها موضوعی بود که ادرین نمی دونست ولی من به صمیمی ترین دوستم یعنی مرصاد می تونستم بگم به مرصاد در مورد یگانه و این چیزا گفتم

مرصاد هم گاهی از فکرای من می خندید و گاهی می رفت تو فکر

مرصاد: خب با این چیزایی که تو گفتی نمیشه کاملا گفت که عاشقه نمی دونم شاید اشتباه باشه و تو ضابلو شی ولی من می فهمم

من:خب مرصاد جان ماموریت سریمون آغاز شد

مرصاد یه چشمک زد و همراه با بچه ها که داشتن همه کنار یه کافه پارک می کردن پارک کرد
فکر کنم می خواستن صبحونه بخورن

مرصاد:وای که چه قدر دلم کله پاچه می خواد

من:ببند الان یه تخم مرغ مشتی می چسبه

وقتی رفتیم پایین یه عالمه تخت رو یه زمین که پر سنگ بود قرار داشت و فضا هم که نگو سبز
یه دره بود که پر از درخت و از این حرفا بود.همه ی بچه ها پیاده شدن

من:کجا بشینیم؟

فرید:بریم تو هوا سرده بیرون

من:نه...این جا سرسبزه بهتره

شهریار:تو که خودت نک بینیت قرمز لپاتم که نگوو

مرصاد:ارمیا می خواد برم از تو ماشین کتمو بیارم برات؟

فهمیدم مرصاد داره الکی از این حرفای عشقی می زنه تا ببینه ادین حرکتی نشون می ده یانه

من:نه ممنون هوا خوبه

سریع یه نگاه انداختم به ادین که دیدم مثلا سرد برخورد می کنه و مثلا براش مهم نیس ولی
دستاشو مشت کرده بود.

نگار:اره این جا خیلی قشنگه

من:بیا دیگه نامزد جونشم که گفت خوبه دیگه نمی شه رو حرف نگار حرف زد

فرید یه لبخند کوچیک زد و گفت:گل بگیر گاله رو

من: بیا دوروز دیگه که خدایی نکرده شکر اب شد بینتون همین ارمیای بد بخت می تونه با این زبونش کمکت کنه ای بابا در بیاد اون زبونت از تو حلقه که نمک به این شوری رو حس نمی کنه.

شهریار: فقط نمی دونم چرا این نمکش مال فربه فقط نگار مواظب باشا

همه ی بچه ها حرفش رو به شوخی گرفتن و خندیدن ولی من منظورش رو فهمیدم هم چی داشت نگام یم کرد که انگار قاتل ننه باباشم... منم یه پوز خند زدم و گفتم: ما از اون خانواده هاش نیستیم. همه که مژگن شما نیستن به کبری خانم سرکوچشونم گیر بدن...

باز همه خندیدن ولی باز مژگن اسکلا نمی دونستن منظور من یه چی دیگس. ولی خودش می خواست با چشم هاش منو بخوره... منم که چه قدر برام مهم بود. مایلیم زنگ خورد اریانا بود حالا چه جوری جواب می دادم؟ رفتم سمت دره و به بچه ها گفتم: بچه ها ببخشید من الان میام شما بشینید

بعدم رو به مرصاد گفتم: جای من سفارش بده الان میام

مرصاد یه چشمک زد و گفت تو برو

رفتم کنار دره و همون طور که قدم می زدم جواب دادم

من: الو سلام

اریانا: سلام گلی خوبی؟

من: قربونت جات خالیه واقعا یه جدالیه که نگو بین مرصاد و شهریار و داداشت

اریانا: می دونم

من: از کجا؟

اریانا: دیشب ادرین داشت تا نزدیکای صبح به این و اون زنگ می زد

من: به کیا؟ واسه چی

اریانا: نمی دونم مرصاد مشکلی داشت؟ دوس نداشت بیاد؟

من: نه بابا اون که از خدایم بود

اریانا: اخی ادرین زنگ می زد به دوستای عکاش که به جای مرصاد یکی دیگه رو بیاره با خودش
بعد من ازش پرسیدم که چرا این قدر وتو اذیت می کنی مگه مرصاد نمیاد؟ بعد اون گفت که نه مث
این که یه کار فوری براش پیش اومده گفته اگه نام بهتره

من: جدی!!! وای خب یعنی چی؟

اریانا: ببین ارمیا تو می تونی منصرفش کنی که نه. مامان من خیلی ادرین رو دوس داره من مطمئنم
اگه اون بره دیوونه می شه. اون با مجردی زندگی کردن ادرینم هنوز مشکل داره هفته ای دو سه
بار می ره خونش.

من: اخی اریانا اون اگه بخواد بره به من که سهله به هیچ احدی گوش نمیده من شاید دو سه سال
بیش تر با ادرین آشنا نباشم ولی خوب می دونم که اگه بخواد یه کاری بکنه هیچ کس جلو دارش
نیس

اریانا: اره منم اینو می دونم ولی مطمئنم که تو می تونی منصرفش کنی اخی اخی من... من فکر
می کنم که ادرین تو رو دوس داره یعنی یه جورایی دارم مطمئن می شم
اخی ادرین هم...

داشت حرف می زد که ادرین نزدیک شد این از کجا اومد؟

من: بعله ادرنی خان کاری داشتی؟

ادرین دستاشو تو جیبای شلوار جینش که کلی جیگرش کرده بود کرده بود و گفت: نه فقط بیا
صبحونه رو آوردن نمیای بخوری؟

من: چرا الان میام

بعد موبایلو گذاشتم دم گوشم و گفتم: به هر حال نفیسه من برای امتحان استاد خودم رو می
رسونم. ممنون که گفتی خدا حافظ

اومدم که با ادرین راه بیفتم که دیدم این طرف ساختمون شهریار و مرصاد ایستادن و انگار دارن با هم دعوا می کردن. بچه ها اون طرف ساختمون نشسته بودن و من این طرف داشتم صحبت می کردم با شهریار و مرصاد هم خیلی فاصله داشتم ولی باز می دیدمشون. شهریار یقه ی مرصاد رو گرفته بود و یه لحظه مرصاد یقش رو از دست شهریار ازاد کرد و خودش یقه ی شهریار رو گرفت بعد مرصاد شهریار رو کشید یکم دیگه به سمت دیوار منم برای این که ببینم دارن چی کار می کنن یکم رفتم اون ور تر که نمی دونم چی شد پام رفت بالای یه سنگ و به جلو لیز خورد. چشمامو بستم قلبم داشت از جا می زد بیرون. چشمامو که باز کردم یه شب سیاه جلوی چشمام دیدم.

وای من کجا بودم؟ ادرین از کمر منو گرفته بودوبه خاطر همین یکم روم خم شده بود. نمی دونم چم شده بود مرصاد و شهریارو که کلا فراموش کردم غرق شده بودم تو چشای رو به روم. من چمه؟ خاک تو سر بی جنبم کنن.

ادرین یه لحظه اومد جلوتر و صورتشو جلوی لبام متوقف کرد. نفسش که به صورتم می خورد حالمو بد می کرد. یه نگاه به لبام کرد اب دهنشو قورت داد بعد دوباره به چشم نگاه کردو با بغض تو چشماش گفت: این قدر دوشش داری که نزدیک بود به خاطرش از دره بیفتی؟

باورم نمی شد که چنین چیزی بهم بگه. سرعت ادرین خودشو جمع و جور کرد و راه افتاد به سمت شهریار و مرصاد منم یه نگاه به دورو بر انداختم. خدارو شکر خلوت تر از خلوت بود. سریع دویدم سمت مرصاد و شهریار. مرصاد انگار داشت شهریار رو تهدید می کرد اخه چسبونده بودش به دیوارو یقشم تو دستش گرفته بود.

من سریع تر از ادرین دویدم و یقه ی شهریارو از توی دستای مرصاد در اوردم.

من: چه تونه؟ مثلاً اومدیم مسافرت بعد از این همه بد بختی و تمرین ک هم خستگیمون رفع شه و فیلمو بگیریم بعد شما ها مَث بچه ها دعوا می کنین؟ مرصاد چی شده بود؟

مرصاد یه اخمی به شهریار رفت و در همون حال ادرین هم کنار من ایستاد

مرصاد: اعصابمو خورد کرد

من:چی بهت گفته؟

شهریار:هیچی عزیزم من فقط بهش اختار دادم زیاد با همسر ایندم گرم نگیره البته اگه دندوناشو دوس داره

مرصاد دستشو مشت کرده بود.

من:ببند دهنتو

شهریار:هرچی عشقم بگه

ادرین:اون وقت کی بهت گفته که تو در آینده با ارمیا....

ادامه ی جملشو خورد شهریار یه لبخند موذی زد و گفت:لازم نی کسی بگه

من:حالم ازت به هم می خوره

ادرین:به هر حال اینو بدون جوجه...اگه یه بار دیگه چرت و پرتی به مرصاد یا ارمیا بگی یا از این خیالا بکنی من خودم دندوناتو که سهله تمام صورت و بدنتو خورد می کنم پس تو اگه جونتو دوس داری دیگه مزاحم کسی نشو

مرصاد یه تک نگاهی به من کرد و یه نیش خند زد منم منظورشو فهمیدم.در مورد همون ماموریتمون بود.

همه راه افتادیم که بریم با بچه ها صبحونه بخوریم.من از دستی رفتم کنار مرصاد شروع به راه رفتن کردم.ادرینم یه کم اون طرف تر از من ایستاده بود و حرفامون رو میشنید.

من:چرا باحاش دعوا کردی؟اون یه چرتی بهت می گه من که بهت گفته بودم این طوریه مدلش تو نگفتی یه وقت یه کاریت می شه

به خصوص حرفامو یه جوری با گله و ناراحتی می گفتم یه کم با دعوا

مرصاد یه لبخند زده بود که نگو من که داشت خندم می گرفت.

مرصاد:می دونم ارمیا ببخشید که ناراحتت کردم ولی ولی نتونستم نتونستم...مرسی ارمیا

من یه لبخند بهش زدم و بهش نگاه کردم. وای اونم خندش گرفته بود الان بود که هر دو بیفتیم به خندیدن. اخه منو مرصاد در یه مورد هم همنظو نیستیم بعد...

ادرین احم کرده بود شدیدی_____د از حرصش بود فکر کنم که از ما جلو زد شهریارهم که از اول از ما جلو زده بود. وقتی اینا رفتن منو مرصاد زدیم زیر خنده حالا نخند کی بخند...

من: اخی بمیرمبرات اوخت که نکرد

مرصاد: نه عشقم خوبم می خوای مطمئن شی

همون طور که داشتیم می رسیدیم به بچه ها و می خندیدیم یه مشت زدم به بازوی مرصاد

من: تو که می دونی از این حرف متنفرم

مرصاد: چته خو...چه دستایی هم داریا چه سنگینه بهش نمی خوره

من: ببخشیدا مثلا من با یه دستم بدنم رو نگه می دارم رو زمین می خواستی ورزیده نشده باشه؟

مرصاد: اخ راس میگیا یادم رفته بود مدیونی اگه فکر کنی من از تو بهتر میرمحرکتارو

فرید: چه خبره؟ بگین ماهم بخندیم

منو مرصاد نشستیم رو تخت و شروع کردیم به خوردن صبحونه

من: هیچی فرید جان بعضیا حرصشون گرفته که چرا نمی تونن مٹ بعضیای دیگه حرکات رو خوب

برن و دارن از یه دختر کم میارن

مرصاد: کی من؟؟؟ حاضریم باهات شرط ببندم که از تو بهتر می رم حرکتارو

من: می بازی

مرصاد: دیدم دفه ی پیش چه قدر باختم

من: اون موقع من دستم ضرب دیده بود ولی الان که سالمم

مرصاد: شرط می بندم باهات تو ویلا حرکات رو می ریم حرکی باخت هرکاری می کنه که طرف
مقابل می خواد

من: می بازیای...

مرصاد: نه نمی بازم

باهم دست دادیم

من: قبول

مرصاد ابرو هاشو خیلی باحال انداخت بالا و گفت: قبول

نگار: اخ جووون من خیلی دوس دارم رقصتونو ببینم

شهریار: بعله رقصشون واقعا دیدن داره

یگانه به مرصاد نگاه کرد و گفت: چند وقته که ام سی کار می کنید؟

مرصاد: فکر کنم نه سال

نیایش: تو چی ارمیا؟

من: از وقتی شیش سالم بود

اشکان: پس معلومه ورزیده تری

من: شک نکن

مرصاد: نه خیرم اگه برقصیم می فهمی خودت کی بهتره اخه این دخترا نکه ضعیف ترن باید بیش
تر کار کنن

من: مدیونی اگه یادت بیاد که من تقریبا ده تا حرکت بهت یاد دادم

مرصاد: چیززه میشه دیگه در باره ی سابقه ی کار حرف نزنیم خودتون وقتی رسیدیم ببینید دیگه
همه خندیدیم

من ابرو هامو انداختم بالا و گفتم: از اولم معلوم بود

بعد از صبحونه همه رفتیم سمت ماشینا. وقتی نشستیم تو ماشینا قرار گذاشتیم که هم دیگه رو تو ویلا ببینیم یعنی دیگه پیاده نشیم و یه راس بریم. وقتی رفتیم تو ماشین من و مرصاد زدیم زیر خنده.

من: اوه عزیزم

مرصاد: عقشم...

بعد باهم گفتیم: اییییی

مرصاد: اگه شک داشتم حالا دیگه مطمئنم

من: که چی؟

مرصاد: هیچی همین که تو خلی

من: ببند خودت خلی

مرصاد: جدی ادرین تو رو دوس داره ولی نمی دونم چرا تا به حال بهت نگفته

من: نمی دونم چی بگم

مرصاد ماشینو روشن کرد و ماهم پشت ادرین اینا می رفتیم

مرصاد: تو چی؟

من: من چی چی؟

مرصاد: تو هم ادرینو دوس داری؟

یه کم ساکت شدم. تا حالا بهش فکر نکرده بودم. یعنی ممکنه؟... عمرا... شاید... اه

مرصاد: ارره دوشش داری؟

من: نمی دونم مرصاد. اخه فکر نکنم تو زندگیم جای هیچ پسری باشه یعنی نمی تونم

مرصاد: چرا؟ مشکلی چیزی داری

من: ببند دهن تو نه خیرم. اخه یه هدفایی دارم که فکر نکنم بتونم ازدواج کنم

مرصاد: چرا؟ می تونی هدفاتو بهم بگی؟ ببین ارمیا من خیلی وقته که تورو میشناسم با همه ی اخلاقاتم اشنا هستم. ادرین رو هم خوب میشناسم تقریبا یک سال میشه که باهاش نسبتا صمیمی هستم. پسر خیلی خوبیه. تاحالا هیچ دختری تو زندگیش نبوده واهل دوسدختر و اینام نیس. خانوادشم خیلی دوست داره تو کارشم موفقه. من مطمئنم که هر دختری رو که عاشقش بشه می تونه خوشبخت کنه. اما عشق یه طرفه ادمو داغون می کنه. خودت باید بفهمی... برو باخودت خلوت کن ببین دوسش داری یا نه نمی گم همین فردا بهش بگو اتفاقا به نظرم باید صبر کنی تا بیاد و به عشقش اعتراف کنه ولی به نظرم بهتره که توهم بهش فکر کنی و اگه اعتراف کرد توهم جوابی داشته باشی حالا مثبت یا منفی به خودت بستگی داره.

من: خب من همه که نه بیش تر راز هامو بهت گفتم این یکی رو هم می دونم که به هیچ کس نیمگی... من می خوام بعد از کنسرتم یه گروه دیگه تشکیل بدم. نمی خوام همش تو این گروه و اون گروه باشم می خوام مستقل کار کنم. تازه دارم مجوزشم می گیرم که آموزشگاه بزنم.

مرصاد: اوهم این خیلی خوبه ولی فکر نکنم ازدوج مانع کارات بشه.

من: نمی دونم اه با خودم می گم که اون طفی که شوهر من بشه که گناهی نداره من بعد از این اگه بخوام این کارارو بکنم یه پام باید خونه باشه یه پام آموزشگاه از یه طرف باید کارای مجوزو اینا رو هم جور کنم فکر نکنم وقتی واسه عشق بازی باشه

مرصاد: ولی به نظرم بازم داری بهونه میاری اتفاقا ادرین شغلش باتو یکیه می تونین باهم به این کارا پیر دازین.

من: نم دونم باید فکر کنم... اشکالی نداره من بخوابم؟

مرصاد: نه فکر کنم چهل و پنج دقیقه دیگه بیش تر نمونده تو بخواب رسیدیم بیدارت می کنم با شنیدناسمم از خوا بیدار شدم.

مرصاد: پاشو رسیدیم عجب خوابی داریا شیش ساعته خودمو خفه کردم تا بیدار شی

من: تا چشت در اد

رفتم پایین و کمک بچه ها کردم تا وسایلو ببریم. خیلی جای قشنگی بود. ویلا با دریا یه کم فاصله داشت. دور و برشم جنگل بود. توی ویلا هم که خیلی بزرگ بود یه پیانو رویال یه گوشه گذاشته بودن. سه دست مبل داشتن طبقه ی اول دوتا خواب و طبقه ی دوم هم دوتا خواب داشت. فرید: بچه ها می گم می خواین چی کار کنیم؟ اخه فردا بچه های دیگه ام میان طرح زنونه مردونش بکنیم؟

شهریار: میگم می خواین طبقه ی دوم مال خانوما طبقه ی اول مال ما

فرید: باشه پس همین کارو می کنیم. نگار و ارمیا تو یه اتاق یگانه و نیایش هم تو یه اتاق برین فعلا. بچه ها باید سریع کار کنیم. یه استراحت بکنید و بعدش بیاید یه دور تمرین کنیم بعدشم دوتا اهنگو ضبط می کنیم بقیه هم باشه واسه بعد از نهار.

نگار: ناهارو چی کار کنیم؟

شهریار: این طرفا یه رستوران هست می ریم اون جا

همه رفتیم سرکارامون. از تو پسرا هم درین و مرصاد باهم تو یه اتاق بودن. شهریار و فرید و اشکان هم تو یه اتاق. خدا رو شکر هر اتاقش سه تا تخت تک داشت.

چمدونمو گذاشتم یه گوشه و بازش کردم. یه تیشرت اسپرت با سویشرت رنگش با یه شلوار ورزشی مشکی از جنس این پارچه سورا پوشیدم. موهام رو هم محکم دمب اسبی کردم. نگار هم که لباساش رو پوشید رفتیم پایین. همه نشسته بودن

فرید: خب اگه خسته نیستین بریم سر تمرین

من: نه جان فری صبر کن اه الان حالش نیس

فرید: مگه نگفتم به من نگو فری ای بابا حرف که نمیره تو مخش

من: کی با تو بود فری هاپوی خالمه

همه زدن زیر خنده

نگار:نبینما

من:اووووو خانوممم غیرتی؟

اشکان:من می گم بیاین سر شرطی که ارمیا و مرصاد بستن

نگار:اره اره

نیایش:منم موافقم

منو مرصاد به هم نگاه کردیم.

من:قبوله من سر قولم هستم

مرصاد:مرد زیر حرفش نمیزنه منم هستم

من:اوووووو آقای مررررد برم مچ بندمو بیارم ببینم بعد از باختنتم این قد رتز می دی؟

حال و پزیرائی شون ال مانند بود مرصاد همون جا موند و من داشتم میومدم بالا که دستم کشیده شد و برگشتم ادرین بود.

ادرین:تو خل شدی؟

من:جانم؟

ادرین:واقعا می خوام به خاطر یه حرف مسخره جلوی این همه ادم ام سی بری؟اگه کاریت بشه چی دیوونه؟

من:فکر نیم کنم به شما مربوط باشه هس؟

ادرین دستشو محکم تو موهاش کشید و گفت:د اخه بی فکر...اگه...اگه...من می گم کهااااا

من:الان مشکل تو دقیقا چیه؟سلامتیم یا...

ادرین:اخره فکر نمی کنی که شهریار مزاحمت بشه باز؟

من:اونش به خودم ربط داره.

ادرین:تو نمی رقصی

من:می رقصم تا چشت در اد

ادرین:همین که من گفتم

من:همون که تو نگفتی

ادرین:لجباز

من:همینم که هستم تا نگی مشکلت دقیقا چیه من پای حرفم هستم

ادرین:به درک

رفتم طبقه ی بالا و مچ بندمو دستم کردم.وقتی اومدم پایین همه نشسته بودن.فلشم رو از توی

جیبم در اوردم و دادم به شهریار

من:اینو بزن به تلوزیون

شهریار سرشو تکون داد و فلش و زد به تلوزیون.

مرصاد هم که لباس ورزشی پوشیده بود بلند شد و اومدیم وسط حال...

من:اول تو میری یا من برم؟

مرصاد:لیدیس فرست(اول خانوما)

من:دانکیز نکست(دوم خر ها)

مرصاد خندید و دست به سینه یه گوشه ایستاد

اولین حرکتامو با اهنگ بی ایزی از ماسری شروع کردم اول حرکات رقص مثل رباط و این حرفا

بعدش یه بالانس زدم(روی دستام ایستادم)و راه رفتم

مرصاد اومد وسط و ترکیبی از حرکات اولیه ی من و حرکات دیگه ای رفت واسه رقص و گرم کردن و بعدشم یه بالانس زد ولی یه دستشو برداشت و یه پاشو به یه طرف خم کرد.

همه دست می زدن و اشکان سوت می زد. منم دستمو زده بودم به کمرم و یه گوشه ایستادم. بعد مرصاد رفت کنار و من اومدم وسط و اونقدر به عقب خم شدم که پل زدم بعد یه تایتا زدم (حرکتی که به صورت خوابیده با یک پریدن بلند می شوند) و پشت سرش رو ی سرم ایستادم و روسرم چرخیدم. همه برام دست زدن.

مرصاد اومد وسط و یه ام سی زد (یه پاش رو به پای دیگش گیر داد و چرخوند) پشت بندش یه هلیکوپتر زد (با سرو دستش که به صورت قائم کنار ناف می زارن چرخید و پاهاش مثل هلیکوپتر می شد) با خنده ی مرموزی رفت کنار منم رفتم وسط و دستم رو به صورت قائم گذاشتم کنار نافم اول فکر کرد منم می خوام حرکت همون رو برم ولی من روی ارنجم چرخیدم. دهنش باز مونده بود.

بعدش مرصاد اومد وسط و چرخش زد منم رفتم چرخش رو با یه دست زدم....

خلاصه‌هی من می رفتم و هی اون می رفت. تقریباً تمام حرکات کرم و حرکات مرکب و اینا رو رفته بودیم دوسه تا اهنگ تموم شده بود. نوبت من بود. رفتم وسطو یک پام رو به صورت صد و هشتاد درجه باز کردم و اوردم تا بالای سرم نگار که جیغ می زد و منو تشویق می کرد. انگار یه جدال دختر و پسر شده بود. یادمه مرصاد دوبار بیش تر نتونست مٹ من این حرکتو بره. بعد از اون اروم روی دستام ایستام به طوری که پاهام هنوز صد و هشتاد بود بعد یکی از دستام رو برمی داشتم و می زاشتم و باز اون یکی دستم.

مرصاد که رفت وسط گفت: خدا خفت نکنه این یکی رو نمی تونم انجام بدم.

بدم دوید دنبال من دور خونه می چرخیدیم همه خندشون گرفته بود. نگار که سرخ شده بود.

من: حالا که شرطو باختی من باید بگم که تو چی کار کنی...

اشکان: نه نه قبول نیس تو دختری انعطافت بیش تره

من: جانم چه ربطی داره بعدشم مگه همین اقا نبود که می گفت از من بهتر می ره همه چیشو؟

نیایش: ولی ایول خوشم اومد ادم بمیره این جوری ضایع نشه

همه ازم تعریف کردنجز ادرین

فربد دستشو گذاشت رو شونه ی ادرین و گفت: داداش تو قبول داری که ارمیا برده؟

ادرین که انگار اصن تو این باغا نبود گفت: هان؟

فربد دوباره جمشو تکرار کرد و ادرین با اخم گفت: ارمیا بهتر می رقصه من قبول دارم

من ابرو هامو انداختم بالا و به مرصاد نگاه کردم. مرصاد حالت مظلومیت گرفته بود و گفت: تو که

این قدر قشنگ می رقصی من که این قدر ماهم. گلم بزار برم...

همه زدیم زیر خنده

من: د رمورد اونش بعدا تصمیم می گیرم...

همه داد زدن و گفتن نه همین الان بگو

فربد: نه بچه ها بریم سر تمرین بچه ها شما هم برین اب بخورین و لباساتونو عوض کنید

منو مرصاد به سمت اتاقامون رفتیم و بقیه هم رفتن که ساز هاشون رو بیارن

بیا هنوز نیم ساعت نشده که رسیدیم یه دست لباس کثیف شد. الکی نبود که مامانم می گفت که

لباس زیاد بردارم. اخی مامان جونم.

بافکر کردن به مامانم و این که چه قدر براش شیمی درمانی درد ناک بوده یه قطره اشک روی

گونم چکید. لباسامو عوض کردم و رفتم پایین نت هامو گذاشتم رو پیانوشهریار اومد کنار پیانو

ایستاد و گفت: به خاطر تو دیروز از تهران کسی رو اوردم این جا تا پیانو رو کوک کنه

ابرو هامو انداختم بالا و گفتم: خو ناراحت بودی می گفتی همه می رفتیم باغ ادرین. منت نزار

شهریار: من غلط بکنم... راستی بدنت خیلی انعطاف داره ها فقط نمی دونم چرا تو رفتارت با من

فلک زده انعطافشو از دست می ده خو یه چشمشم به ما نشون بده دیگه بعد ببین برات چی کار

می کنم.

اعصابم به هم ریخته بود. پسر ی بی شعور خجالت نمیکشید. همون طور که ایستاده بودم دستمو با تمام قدرت خوابوندم تو گوشش. صدای تو گوشه ای که به شهریار زدم باعث شد که همه به طرف من برگردن یه دفعه همه جا ساکت شد حتی صدای سازها که داشتن امتحانشون می کردن...

من بلند داد زدم: بار آخرت بود که به من توهین کردی اگر بار دیگه ای ازت حرفای چرت بشنوم یا فکر کنی مث خودت هرزم یا من از گروه می رم بیرون یا تو باید بری. باور کن که این کارو می کنم ابروتم جلوی همه می برم فکر نکن از کثافت کاریای پنهونیت بی خبرم

شهریار دستشو گذاشته بود رو صورتش اومداز عصبانیت چشماش قرمز شده بود. دست دیگشو بلند کرد که بخوابونه تو گوش من ولی دستش رو هواموند. ادرین دست شهریارو محکم گرفته بود.

شهریار: اره باهمه که خوبی تو اصن تو که بهترین تو دنیایی

بعد به ادرین نگاه کرد و گفت: فقط نمی دونم چرا حتی واسه اونایی که چشم دیدنتو نداشتنم دلبری می کنی. یه روز با مرصاد یه روز با ادرین یه روز با یاشار فکر نکن منم نمی دونم

ادرین: حرف دهنتو بفهم

فرید داد زد: بسه دیگه

من: هه من یه روز با اینم یه روز با اون؟ بیچاره مرصاد خودش دوس دختر داره یاشارم نامزد کرده همین یه هفته پیش. ادرینم که همه می دونن... فکر نکن من مث تو خیابونیم

شهریار که اومد به طرف من و داد زد: من خیابونیم؟ من؟ این که می خوام ازت خاستگاری کنم خیابونی بودنه؟

من: فکر نمی کردم تو دهاتی که توش بزرگ شدی وقتی از یکی بخوای یه مدت باهاش باشی خاستگاری کردنه بدبخت تو حتی نمی تونی شلوار تو بالا بکشی چه برسه به زن گرفتن

فرید: ارمیا بسه بهت می گم

من: نه می دونی مشکل چیه فرید ایشون فکر می کنن چون هر دفعه مزاحم من شده هیچی بهش نگفتم ازش خوشم میاد

شهریار: نه خیر من همچین فکری نکردم... می دونم منو نمی خوای اما ازت خواستم بهم فرصت بدی همونطور که با ادرین لاو می ترکونی من نگفتم اون جوری ازت خواستم بزاری همو بشناسیم ادرین: ببند دهن تو تا الان که هیچی بهت نگفتم هم برو خدارو شکر کن... من هیچ ارتباطی با خانوم بهادری ندارم. پدرم با پدرشون شریک بودن بعدشم

ادرین رفت جلو شهریار ایستاد و گفت: اصن چیزی باشه تو رو صحنه جوجه... تو برو یه فکری به حال خودت کن که دستت تو جیب بابات نباشه تا این سن.

شهریار دستشو بلند کرد تا بزنه تو صورت ادرین ولی این دفعه فرید اومد بینشون و گفت: چه خبر تونه؟ ویلا رو گذاشتین رو سرتون خجالت داره. ارشما ها اصلا توقع نداشتیم. اگه یه بار دیگه از این چرندیات اتفاق بیفته همتون اخراجید برام مهم نیس. اصلا خوشم نیامد که جنگ اعصاب داشته باشیم. الان هم می تونی د تصمیم بگیرید می تونین تا اخر این هفته که کنسرتو بدیم و تموم شه باهم کنار بیاید یا اینکه توافقی از گرو برید. شهریار منم از تو خیلی چیزا شنیدم و سکوت کردم. ارمیا از تو یکی اصلا توقع نداشتیم چرا به خودم نگفتی؟

تا اومدم که حرف بزدم فرید بی شعور که جو گرفته بود گفت: دیگه نمی خوام چیزی بشنوم.

منم از ویلا زدم بیرون. حالم به هم می خوره از این که جلوی این همه ادم تو محل کارم برام مشکلی پیش بیاد. می دونستم اخرش این جوری میشه. اه... چون سردم شده بود کلاه سوییشرتو سرم کردم و به طرف دریا رفتم. از ویلا که خوب شدم روی یک کنده ای که اون جا بود نشستم. گوشیم زنگ می خورد. نگار بود منم جواب نمی دادم قطع کردم تا زنگ بزدم به مامانم. الان باید اترین پیشش باشه. زنگ زدم به اراین دوس نداشتیم اترین هم می فهمید

ارین: الو سلام جوجوی من

من: الو اراین

ارین: چی شده؟ ارمیا...

من:ارین با این پسره ی (هرفحشی می خواين بزارين)دعوام شده

ارین:سرچی؟

من:فکر کرده منم مٹ خودش هرزه ام

خلاصه از همه چی بهش گفتم البته سانسور نقشه هام با مرصاد.

ارین:غلط کرده مرتیکه ی (فحش به دلخواه شما)مگه من می زارم ارمیا به خاطر این پسره اعصاب خودتو به هم نریز اگه فکر می کنی بازم از این غلطا می کنه از گروه بیا بیرون عیب نداره

من:نمی دونم اخه بی معرفتی هم میشه که فربد رو که خیلی وقته میومدم آموزشگاهش و منو گذاشت تو گروهش قال بازرم بعد بزمن زیر همه ی قراردادام تازه اونم یه هفته مونده به کنسرت.

ارین:نمی دونم تو فعلا چیزی نگو اروم برو خونه بعد ببینفربد چی میگه

من:باشه این جا جات خالیه هوا خیلی سرده و منم الان کنار دریام

ارین:خوش به حالت کاری نداری بامن؟

من:نه ارین ازت ممنونم خیلی دوست دارم

ارین:قابل قلب مهربونتو نداره عزیزم خداحافظ

به دریا نگاه می کردم و تو دلم از خدا شکر می کردم که همچین داداشی دارم.موبایلم داشت دوباره زنگ می زد این دفعه مرصاد بود حوصله ی اون رو هم نداشتم ولی باید زود تر برای موندن و نموندنم تو گروه تصمیم می گرفتم.به نظر خودم که این شهریار دیگه هیچ غلطی نمی کنه ولی خیلی خورد تو پرم پسره ی احمق چی فکر می کرده درمورد من...همون فکرای فاسدشم جلوی همه بلند گفت.یکم که به صدای دریا گوش دادم و اروم شدم به تلفن بیچارم که داشت خودشو می کشت جواب دادم.نگار بود باز

من:الو

نگار:سلام دختر کجایی تو؟

من:چی شد؟

نگار:فربد می گه که...خب

من:مشکل نداره اگه اخراجم بگو

نگار:نه ببین می تونی شهریارو تو اخر این هفته تحمل کنی؟

من:خب...نمی دونم باید جلوی همه قول بده و بگه که دیگه از این چرت و پرتا نگه نگار تو منو بهتر میشناسی می دونی اهلش نیستم...

نگار:اره می دونم عزیزم پس برگرد ویلا دیگه کجایی الان؟

من:لب اب

نگار:ببین ادرینم همون جاس موبایلشم جواب نمیده ببین می تونی راضیش کنی اونم برگرده مژ ادم به زندگیمون برسیم؟

من:فکر نکنم اون کینه ای باشه میاد

نگار خیلی خب منتظرتم

من:باشه خداحافظ

داشتم به طرف ویلا می رفتم که دیدم ادرین روی ماسه های سفت نشسته.باد باموهای لختش بازی می کرد و شکل زیبایی ازش درست می کردرفتم کنارش نشستم یه معذرت خواهی بهش بدهکار بودم اخه شهریار به خاطر من از اونم خیلی چرت و پرت گفته بود.

من:من باید ازت یه معذرت خواهی بکنم واسه این که....

ادرین:ولش کن نمی خوام دربارش چیزی بشنوم

من:خب پس...از گروه میری؟

ادرین بهم نگاه کرد و گفت:توچی؟

من:شهریر قبول کرده جلوی همه تعهد بده واسه همین تا اخر این اجرا هستم تو می مونی؟

ادرین:مهمه؟

من:به نظر خودت نباید باشه؟

ادرین:نمی دونم دارم گیج میشم...

بعد از جاش بلند شد و بهسمت ویلا رفت منم پشت سرش راه افتادم وقتی رفتیم شهریار جلوی همه تعهد داد که دیگه از این غلطای نمی کنه بعد همه رفتیم سر تمرینامون ولی باخیال اروم تری.فربد هم نشسته بود یه گوشه مارو نگاه می کرد.من با ادرین و یگانه یه اهنگ جدا هم داشتیم که من خیلی دوشش داشتم اول اونو تمرین کردیم.

بعد از تمرین که حدود سه ساعت می شد همه گشنه شده بودیم

فری:شهریار کجا واسه ناهار باید بریم؟

شهریار:فست فود یا غذاهای ایرانی؟

من:بریم دیزی

ادرین:بد فکری نیستا کیف میدی

مرصاد:باعشه قبول من که پایه ام

همه رفتیم که حاضر شیم ولی این دفعه من و مرصاد و نیایش تو ماشین ادرین رفتیم بقیه هم تو ماشین شهریار دو ماشینه رفتیم که راحت باشیم.کلی زدیم و خندیدیم و مسخره بازی در آوردیم به خصوص وقتی همشون خسته می شدن ادرین پای خوبی بود واسه شوخی و این حرفا که من اینو نمی دونستم.تو رستوران یه تخت کنار رو انتخاب کردیم من نشستم یه گوشه.نگار یک طرفم و اشکان یه طرفم نشستیم.اشکانم بچه ی باحالیه ولی خب نمی دونم یه کم جوگیره...ادرین رو بروم نشسته بود و مرصاد هم کنارش نشسته بود.کنار مرصاد شهریار و بعدش فربد و بعدشم که نگار بود دیه....

تخت بزرگی بود.

فربد: بچه ها همه دیزی می خورین؟

همه تایید کردن و فربد رفت تا سفارش بده.

مرصاد: داداش ببین قلیونم دارن؟

من: به به نه بابا مرصاد جان یه حرف درست زدی تو عمرت که این بود.

مرصاد: چاکر ارمیا خانوم...

بچه ها از لحن حرف زدن ما با حرکاتمون خندیدن. وقتی ناهارو خوردیم دیگه نمی تونستیم از

جامون پاشیم

من: فری چیزه ااااا من باز قاطی کردم فربد جون بزار یه چرتی این جا بزنیم حوصله ی خونه رفتن

نیس

فربد: فعلا که قلیونو میارن هنوز مونده

من: حالا چون اصرار می کنیا... عیب نداره می کشیم دیگه

مرصاد: چه قدم که تو اهلش نیستی

من: من؟ من؟ به من بیاد این کاره باشم؟

مرصاد: عمه ی محترم نداشتم با من و ارین مسابقه ی حلقه می داشت

من: اون بحثش جداس

همین طور که بحث می کردیم دوتا قلیون آوردن

فربد: دوستان هرکی اهلشه بیاد این ورهرکی اهلش نیس بره اون ور

من که پریدم سمت مرصاد و ادرین. کنار ادرین نشستیم. از دخترا فقط من بودم. تعجب کردم من

خیلی چیزم یا اونا خیلی یه چیز دیگه... نی قلیون دور دور می چرخید و هرکس سر نی خودشو

می داشت. پرا که ماشااا... همه اهلش به جز اشکان....

مرصاد: خب حالا گرم شدیم ارمیا هستی مسابقه بزاریم هر حلقه ای که تو بیش تر زدی یا من زدم هزار

من: باشه

از اول فربد گرفت سه تا حلقه رو به زور زد. بعد شهریار گرفت اون پنج تا زد بچه ها هم تشویق می کردن. مرصاد هفت تا زد به من که رسید یه نفس گرفتم و کشیدم بچه ها می شمردن بلند بلند... من نه تا زدم ادرین که نی رو گرفت گفت: چه قد رمی دی سه تا بالا تر از تو بزنی؟

من: مال این حرفا نیستی

ادرین: می بازی

من: تا ببینیم چه جوویه سر شرطش باشه واسه بعد

ادرین: گفتم که از الان حاضر باشی

ادرین شروع کرد و دقیقا سه تا بیش تر از من تو نست حلقه بزنی همه براش کف زدن

مرصاد: ایول ایول داداش مرسی پوز بعضیا خاکی مالی شد

من: کاش خودت حداقل این کارو می کردی یز می دادی... ایش

خلاصه کلی چرت گفتیمو رفتیم ویلا

فربد: تا ساعت پنج اجازه ی خواب بعد از اون همه بیاین برای ضبط

همه رفتیم تو اتاقامون و اای که مژ گاو خورده بودم.

لباسامونو عوض کردیمو یه چرتکی زدیم. تا این که ساعت چهار شد بیدار شدم و به مامانم یه زنگ

زدمو احوالشو پرسیدم. فربد لباسامونو داد. شهریار یه زنگ به بچه های گریم زد تو راه

بودن. لباسامونو که پوشیدیم اونام اومدن. گریمارو خیلی ملایم و کم انجام می دادن مثلا اگه کسی

عرق می کرد یا این که نور می افتاد تو صورتش و این حرفا. اول از اهنگ شمالیه شروع کردیم. وای

که چه قد راین نور پرژکتورا رو نروم بود... بعضی اوقات که این مرصاد بیرخت می گفت مشکل

داره و مجبور می شدیم یه قسمت رو دوباره و چند باره بگیریم اعصابم داغون می شد. بعد از ضبط قسمت هایی که مربوط به ما بود و جونمون بالا اومد هوا تاریک شده بود. بچه های گریم که رفتن هتلشون و ما همگی لباس پوشیدیم و رفتیم لب آب. آتیش روشن کردیم و نشستیم دور آتیش.

نیایش: بچه ها بیاین همه اعتراف کنیم

یگانه: یعنی چی؟

نیایش: خب یعنی این که مثلاً ببین من اعتراف می کنم که اون روز نت های اشکان رو برداشتم واقعا معذرت می خوام اخه یادم رفته بود بیارمشون

اشکان: اخ اخ الان دوس دارم خفت کنم فربد که اون روز منو نصف جون کرد

من: اووووه این جووری که من بد بختو می کشن

شهریار: کیا؟

من: همه ماشااا... کلی کار انجام دادم

فربد: من اعتراف می کنم که یه روز اعصابم از دست این که با نگار قهر بودم خورد بود سر شما خالی کردم.

همه غر زدیم و فحشش دادیم نگار هم می خندید

من: خب چیزه... من اعتراف می کنم که هر دفعه که می رفتیم بیرون با مرصاد و یاشار منو یاشار تو لیوان چایی یا نسکافه ی مرصاد تف می کردیم و با انگشت هم می زدیم

همه یه ااااااه بلند گفتن و مرصاد پرید دنبالم هی فحش می داد و می خواست بگیرتم آخر سر هم دستامو گرفت و در حالی که روی ماسه ها افتاده بودم داد زد: بچه ها بیای گرفتمش ایشون خیلی قلقلکی تشریف دارنا...

بعدم شروع کرد به قلقلک دادن من... بچه ها هم همه اومدن کمکش نامردا

ولی در این بین ادرین داد زد: ولش کنین طفلی سرخ شد گناه داره حالا مرصاد خودت اعتراف کن ببینم

من: بازم به مرام بعضیا... مرسی داش ادرین....

ادرین یه چشمک زد و گفت: ایشا!... جبران می کنی شما هم

من: حرف تو دهنم ننداز می خواستی کمکم نکنی

همه زدن زیر خنده. دوباره نشستیم دور اتیش.

مرصاد: من اعتراف می کنم که... اون کسی که هی مزاحمت می شد و تو تلفنت فوت می کرد من بودم یادته چ قدر بهم فحش دادی؟ یه خط اضافه داشتم مردم ازاریم گل کرده بود

من: مرصاد خفت می کنم بیشعور... من افتادم دنبالش با بقیه ی بچه ها این دفعه ادرینم بلند شد. من به ادرین اشاره کردم که بندازیمش تو اب ادرینم یه چشمک پنهانی زد. من دویدم سمت مرصاد از یک طرف ادرینم از سمت راست طفلی رو محاصره کردیم و حلش دادیم تو اب. تا زانو هام خیس شده بود بچه ه واستاده بودن و می خندیدن.

من: ااا... ادرین اون جارو ببین ماهی خوار ها اومدن سمت دریا

ادرین چرخید به سمت دریا منم از پشت حلش دادم تو اب... وای که مونده بود بخنده یا گریه کنه یا عصبانی باشه کلا خود درگیری پیدا کرد. برگشتم سمت بچه ها که داشتن میومدن از اون دور دورا جای اتیشمون سمت ما... اتیش خیلی از ما دور بود. یه لحظه دستم کشیده شد و افتادم تو اب و روی ادرین. تو اون شب یه لحظه نگاهم تو نگاهش گره خورد. در یک لحظه ی انی ادرین سرشو بهم نزدیک کرد و لباسو برد نزدیک لبام. نمی دونم یه حسی نمی داشت که تکون بخورم یا باهاش دعوا کنم. به جاش ادرین اخم کرد و اروم لپمو بوسید. منم که به خودم ا. مده بودم سریع از روی این طفلی بلند شدم و دست ادرین رو هم گرفتم بقیه ی بچه ها هم نزدیک ما شدن. یکی یکی میفتادن یا مینداختیمشون تو اب و اب بازی می کردیم. اخ چه کیفی داد. وقتی رفتیم تو ویلا من هنوز توشک بوسه ی ادرین روی لپم بودم. و اای دیگه منم مطمئن بودم که دوسم داره ولی من چی؟ منم گاهی نسبت بهش تعصب داشتم ولی نمی دونم دوسش دارم یا نه... بعد از این که

لباسامون رو عوض کردیم رفتم پایین پیش بچه ها که در حال تخمه شکستن و بازی کردن و این حرفا بودن... موبایلم زنگ می خورد اما خیلی سروصدا زیاد بود و نمیشنیدم که ارین چی می گفت. واسه همین رفتم بیرون از ویلا همونطور که با ارین حرف می زدم قدم می زدم.

ارین: کجایی تو؟ چه سر و صداییه

من: اره الان خوب شد؟

ارین: اره ارمیا کی میای؟

من: دیوونه تو که می دونی دلت برام تنگولیده؟

ارین: خب چیزه... خب اره

من: اخی جات خالیه این جا این قدر کیف داد... تازه رکورد من تو حلقه درست کردن حلقه با دود قلیون شکسته شد

ارین: اخ جوووون توسط کی؟

من: ادرین

ارین: حدس میزدم حالا...

یه کم رفتم جلو اره درست می دیدم هیکل ادرین بود... من به پشت ویلا رسیده بودم که دیدم یگانه به دیوار تکیه داده و یک پاش رو خم کرده و لم داد به دیوار ادرین هم با فاصله ی کمی از اون ایستاده و دستشو مشت کرده و تکیه داده به دیوار. دیگه نمیشنیدم ارین چی می گفت. فک کنم یه لحظه یگانه منو دید اما مطمئن نیستم از برق چشمش حدس زدم... در یک لحظه ی بعد یگانه یک دستشو درحالی که داشت می انداخت دور گردن ادرین و خودشو به ادرنی نزدیک می کردم که دیگه طاقت دیدن این صحنه رو نداشتم چرخیدم. صدای ارین منو به خودم آورد

ارین: ارمیا ارمیا... کجایی؟

نمی دونم اشکام کی ریخت من که دوشش نداشتم اون که به من چیزی نگفته بود که بخوام از دستش دلگیر شم... ولی نا خود آگاه اشک می ریختم در حالی که سعی می کردم هرچه زود تر از اون مکان دور شم به ارین جواب می دادم: الو... ارین... اون... من... ا... نو... بوسید...

ارین: ارمیا اروم باش چته؟

من: ارین الان دیدم

بعد تمام چیزاییکه دیدم رو برای ارین تعریف کردم

ارین: عزیزم خواهر گلی تو عاشق شدی

من: چرت نگو... من بازیچه شدم

ارین: دوشش داری این معلومه از طرز حرف زدنت اون چی؟

من: دارم بهت می گم... ای بابا عجب خری هستی تو

ارین: ارمیا مطمئنی که بوسیدش تو که زود برگشتی پس چی می گی؟

من: چون نمی خواستم بقیشو ببینم

ارین: من باز می گم که از ادرین بعیده فکر نکنم همچین کاری کنه تو هم الان اشکاتو پاک کن. از

این به بعد هم باهش سرد رفتار کن در آخر یا باید فراموشش کنی یا این که بادا مبارک بادا

من: کوفت همون مورد اول بهتره

ارین: ببینیم و تعریف کنیم

ارین: چی شده ارمیا؟

همه چی رو براش گفتم ولی از خارج رفتن ادرین چیزی نگفتم. از چیزایی که امروز دیدم گفتم

ارین: مطمئنی؟

من: خودم دیدم

ارین: حالا گریه نکن ولی معلومه تو هم دوسش داریا

ساکت موندم

من: حالا چی کار کنم؟

ارین: خواهر گلی خودم باهاش سرد رفتار کن من نمیزارم ناراحتت کنه خودم خفش می کنم. گریه هم نکن. آخرش یا هرکی می ره دنبال کار و بارش یا این که بادا بادا مبارکه...

من: ببند دهنو

ارین: افرین خیلی عادی برو ویلا

من: باشه مرسی خداحافظ

ارین: خداحافظ

ارین راس می گفت. من از اول خیلی با ادرین لج بودم نمی دونم چه طور یهوایی صمیمی شدیم. فک کنم از اون موقعی که یه دفعه ادرین ماشین نداشت و من سوارش کردم یا اون موقعی که رفتیم رستوران نه یه کم قبل تر اصن ولش دیگه نباید بهش فک کنم...

اشکامو پاک کردم و وقتی مطمئن شدم وضعیت ظاهرم خوبه به طرف ویلا رفتم. تو ویلا همه چی شلم شولوار و به هم ریخته بود یعنی دونفر یه گوشه تخته بازی می کردن دونفر داشتن ریم بازی می کردن تلویزیون هم روشن بود نگار و نیایش هم باهم حرف می زدن. من نشستم روی مبل مرصاد اومد کنارم نشست و دم گوشم گفت: این ادرین جونتم خوب...

من تو حرفش پریدم: دیگه مهم نیس. نمی خوام در موردش چیزی بگی.

مرصاد: چی شده ارمیا؟

من: یکی دیگه رو دوس داره

مرصاد: مطمئنی؟

من:اره...خودم دیدم

مرصاد:چی دیدی مٹ ادم حرف بزن خو...

من:ولش کن بعدا برات توضیح می دم الان اعصابم خورد میشه...

مرصاد:برای این که منو از اون جو بیاره بیرون خندید و گفت:اصلا عیبی نداره چه بهتر این داش
یاشار ما که خل بود تورو ول کرد من خودم چاکرتم.ادریں می خوای چی کار؟

من:اه حالمو به هم زن منو تو یه نقطه ی مشترک باهم نداریم...بعدشم یادت نرفته که من با
مشروب مشکل دارم

مرصاد:حالا اگه سعی کنم که نخورم چی زنم میشی؟

لحنش شوخ بود واسه همین گفتم:اگه من زنت بشم منو با چی می زنی؟

مرصاد:چیزه چرا منو تو این موقعیت قرار میدی؟

باهم زدیم زیر خنده که دیدم ادرین با اخم داره نگاهمون می کنه نگاهمو خیلی سرد و تنفر مانند
ازش گرفتم.مشغول تلویزیون نگاه کردن شدیم که یه دفعه صدای گیتار بلند شد بعد از اکورد ها
صدای ادرین بود که می خوند:

خیلی وقته دلم می خواد بگم دوست دارم

بگم دوست دارم بگم دوست دارم بگم دوست دارم

از تو چشمای من بخون که من فقط تو رو دارم فقط تو رو دارم بی تو کم میارم

نبینم غمو اشکو تو چشمات نبینم داره میلرزه دستات

نبینم ترسو توی نفسهات ببین دوست دارم

منم مثل تو با خودم تنهام منم خسته از تموم دنیا

منم سخت میگذره همه شبهام ببین دوست دارم ببین دوست دارم

دوس دارم وقتی که چشمتو میبندی با من به دردای این دنیا میخندی

اروم میشم بگی از غمات دلکندی بیا به هم بگیریم دوست دارم

دوس دارم به اون چشمای قشنگ تو

دارم واست می خونم این اهنکتو

هرچی می خوای بگو از دل تنگتو

بیا به هم بگیریم دوست دارم

...

(دوست دارم از بابک جهانبخش)

همه ی بچه ها تا اخر اهنک ساکت بودن. واقعا که صدای قشنگی داشت. در حین اهنک چند بار به

من نگاه کرد ولی خب خیلی ضایع نبود اما من فهمیدم...

همه براش دست زدیم.

فری: ادرین چته؟ غمناک خوندی

ادرین از اون لبخندای دخترکش زد و گفت: مگه باید چیزی باشه؟ عشقی خوندم...

همه ازش تعریف کردن ولی من نه.... هرکس و باره رفت سرکار خودش. ادرین گیتارشو گذاشت روی

پایه اش و اومد سمت من نشست کنارم روی مبل

ادرین: تو دوستداشتی؟

من خیلی سرد گفتم: چرا افرین همه ی نتارو درست خوندی

ادرین: چت شده؟

من: چیزیم نیست

ادرین: می دونی که زرنک تر از این حرفام یه چیزیت هست و بهم نمیگی

من: لازم نمیدونم بهت بگم

ادرین: ولی من لازم می دونم چون باید دلیل سردی رفتار تو باهام بگی

من: فکر کن دلیلش اینه که فهمیدم اصن نباید با تو گرم می گرفتم از همون اول...

ادرین: یه لحظه گیج نگام کرد

ادرین: مث ادم حرف بزنی ارمیا

من: من مث ادم حرف می زنم من مث ادمم تویی که دورویی

اعصابم به هم ریخته بود. حیف که این جا بچه ها هم هستن وگرنه بدم نمیومد یه چشک حسابی
بزنمش

ادرین: منظور تو نمیفهمم

من: خودتو به اون راه نزن منظور منو خیلی هم خوب می فهمی... اصن به درک می خوام نفهمی
دیگه فرقی نمیکنه

ادرین: یعنی چی؟

ادرین بلند شدو به فرید گفت: فرید منو ارمیا میریم بیرون می خواستم واسه خواهرم صدف جمع
کنم

فرید سرشو تکیه داد و دوباره مشغول بازی شد.

ادرین: برو یه دقیقه لباستو بپوش بریم بیرون کارت دارم

من: من باتو هیچ جایی نمیام

ادرین: اعصابمو به هم نریز پاشو برو لباستو عوض کن دهمین یه دفعه رو گوش به حرف کن

دیدم داره تیکه پاره میشه گناه داره رفتم مانتومو با یه شال پوشیدم و سریع رفتم پایین

مرصاد: کجا میری؟

من: ادرین می خود باهام حرف بزنه

مرصاد: می خوام منم بیام؟ بهت اسیبی نیمرسونه؟

من: نه بابا دیوونه تو هم شدی بادیگارد منا....

رفتم پایین ادرین منتظرم بود از بچه هایی که داشتن حرف می زدن و حواسشون به ما بود
خدا حافظی کردم. تو ماشین ادرین که نشستم با سرعت زیاد ماشین رو به سمت دریا برد و تاجایی
که دیگه ویلا دیده نیمشد نگه داشت. وقتی پیاده شد منم دنبالش رفتم تا نزدیکای دریا ایستاد

من: خب بگو

ادرین: تو بگو

من: چی باید بگم؟

ادرین: چرا این طوری شدی؟

من: من فقط به این نتیجه رسیدم که بهتره با تو گرم نگیرم

ادرین: کسی چیزی به تو گفته؟

من: منظورت یگانس؟ نه نگران نباش خودم به این نتیجه رسیدم

ادرین: خب چه جوری به این نتیجه رسیدی؟

من: اونش به خودم مربوطه

ادرین: نه به منم مربوطه

من: اصن تو بگو چته؟ هان؟ یه روز با من گرم میگیری پشت سرم با هزار نفر....

ادرین: چی؟ من؟ چرا چرت میگی؟ من پشت سر تو با هیچ کس....

من: ا... ولی این دفعه خودم دیدم

ادرین: چی رو؟

من: بگو کی رو ... فک کردی خیلی زرنگی نه؟ می خواستی از من سواستفاده کنی

ادرین: چرا چرند میگی؟ تو چی دیدی؟

من: همین امروز پشت ویلا چرا فک می کنی که می تونی سرمو شیره بمالی اره؟

ادرین اخم کرده بود و داشت فک می کرد بعد یه دفعه گفت: یگانه....؟؟؟

من: دیدی... مشکل از خودته نه از من

بعد به طرف ماشین راه افتادم ادرین دستمو کشید تا برگردم طرفش

ادرین: ببین من نمیدونم تو چی دیدی ولی باید بزاری برات تعریف کنم

من: نیازی به تعریف نیس همه چی مث روز روشنه

ادرین: عجول خب یه دقیقه صبر کن...

ایستادم و خودم رو منتظر نشون دادم

ادرین دستمو گرفت و به سمت ساحل سنگی دریا برد بعد کمکم کرد تا روی یک صخره بشینم
خودشم نشست کنارم

ادرین: بزار از اون جایی بگم که تو رو تو آموزشگاه میدیدم که میری کلاس پیانو اعتراف می کنم
اون قدر زیبا بودی که نظر همه رو به خودت جلب کنی ولی من به هیچ کس توجه نمی کردم. تو
هم عادی بودی مث بقیه برام تا اون روزی که تورو هم تو گروه فربد دیدم. نمی دونم سرچی شد
که باهم لچ شدیم ولی خب لچ شدیم دیگه باهم کل می کردیم. اما نمی دونم چرا جلوی کارای
بچگانه ی تو ساکت نمیموندیم و منم مث بچه ها جوابتو می دادم. بعد یگانه یه روز اومد پیشم و
اون موقع من ارزوم این بود که بتونم تو کارم موفق بشم. تنها علاقه ی من در زندگی اول خانوادم
و بعد موسیقی و عکاسی بود. پس روی پیشنهاد یگانه فکر کردم. اون پیشنهاد داد که می تونیم
بریم خارج و اون جا با یک مردی که اسمش محمد باقری بود کار می کنیم هزینه ای که می
خواست چیز زیادی بود. برای من که اون موقع تازه شروع به کار کرده بودم اما خب تونستم بیش
ترشو در بیارم. یگانه هر دفعه خبرا رو بهم می گفت مثلا این که چه جوری می تونیم بریم و این که

تا کجا پیش رفته. ولی یه روز اومد و گفت که یک مشکلی هست. مشکل این بود که پدرش اجازه ی رفتن رو بهش نداده بود. یگانه از من خواست که باهم ازدواج کنیم و خب بعدشم این جواری راحت تر می تونیم بریم. اما من که اونو دوس نداشتم حتی بیش تر اوقات ازش بدم میومدم چون کاراش باعث می شد که بیش تر بفهمم که یک ادم عقده ای هست و از تو هم شدیداً بدش میومد. تا این که من با تو خوب شدم و یگانه با بد گفتن از تو جلوی من خودشو کوچیک میکرد. کم کم اون تب و تاب خارج رفتن و خوندن اون طرف از سرم افتاد اما دیگه دیر شده بود. چون... چون... من بهش قول داده بودم که پیام خاستگاریش تمام کار هامونم درسته الان. من نمی تونم خانوادم رو تنها بزارم. امروز من پشت ویلا داشتم همینو بهش می گفتم اون قدر عصبانی بودم که دستمو محکم مشت کردم توی دیوار داشتم سرش داد می زدم که یه دفعه دستشو انداخت دور گردنم و بهم نزدیک شد من از کارش خیلی تعجب کردم سرش داد زدم. اون خودشو بهم تحمیل می کرد تازه برای این که به مقصودش برسه یه دفعه دروغ گفت که برای خارج رفتن باید فقط متحل بود. خیلی بیش تر از این چیزایی که بهت می گم بازیچش شدم. به خاطر این که فقط صادق بودم. چون عاشق کارم بودم ولی دیگه...

به این جا که رسید یه اه بلند کشید

ادرین: خب من نمی خواستم هیچ وقت زیر دست پدرم باشم و اون خرج منو بده. حتی خونمو هم جدا کردم. یه دفعه هم قبل از این که اتلیه رو با مرصاد شریک شم بایه پسره ی دیگه به اسم شهرام شریک شده بودم که متاسفانه کلای منو چهار نفر دیگه رو برداشت و رفت خارج. خب من هیچ تجربه ای نداشتم. ارمیا من توی زندگیم صادق بودم از دورو بودن متنفرم اگه تو هم با خودم حرف می زدی خیلی بهتر بود تا این که بهم می گفتی دورو...

من: حالا... چی میشه؟

ادرین: نمی دونم... یگانه از اونجایی که فکر می کرد من شاید باهاش نیام صداموضبط کرده وقتی داشتم بهش می گفتم که میام خاستگاریش. تهدیدم کرد اگه زیر حرفم بزنم میره پیش مامانم و بابام بعد بهشون میگه که من اونو تو خماری گذاشتم. منم اصلاً دوس ندارم که خانوادم رو وارد این مسائل کنم. مامان من خیلی دل ناز که اگه یگانه بره پیشش مطمئنم که مجبورم می کنه که باهاش ازدواج کنم.

من:خب...من یه عذر خواهی بهت بدهکارم

ادریں یه لبخند زد و بهم نگاه کرد و گفت:تو چی شد که فکر کردی من با یگانه...

من:خب راستش من چیزه...اون روز تو اتلیه من دست تو جیبت کردم و اون نامه رو خوندم که واست اومده بود.

ادریں خندید و گفت:بچه ی فوضول

من:می دونی چه قدر راز دستت عصبانی شدم؟می خواستم خفت کنم.ولی دیشب داشتم با اریں حرف می زدم و راه می رفتم که تو و یگانه رو دیدم پشت ویلا بعدش خب فک کنم یگانه منو دید و اون کارو کرد منم سریع برگشتم و بقیشو ندیدم.

ادریں دستشو اروم کشید روی گونم و گفت:دیگه نبینم گریه کنی کوچولو

من:من که گریه نکردم

ادریں:دماغت دراز شدا با این که اشکاتو پاک کرده بودی ولی خب چشمات معلوم بود.البته منم خیلی دقت کردم

وای ادرین داشت گیجم می کرد.خو یامث ادم بگو دوست دارم یا این مزخرف بازیارو در نیار من جنبه ندارم....

من:من کوچولو نیستم...حالا می خوام چی کار کنی؟باهاش میری؟

ادریں:نمی دونم....اخه بابای یگانه خیلی کله گندس دخترشم مٹ چی دوس داره واسه همین یگانه این قدر لوسه.ولی خب من نمی تونم باهش برم

من:میشه یه سوال بپرسم؟

ادریں یه لبخند ارمیا کش زد و گفت:پپرس

من:خب تو چرا از همون اول به مامان و بابات چیزی نگفتی که مصلا دوس داری بری اون طرف؟یا چرا یگانه رو ازشون پنهونی کردی و بهشون نگفتی که داری کاراتو می کنی

ادرین:اولا که دوس نداشتم مامانم الکی نگران بشه که من ازش جدا می شم و از این حرفا ولی
خب اگه بهشون می گفتم برام وکیل بگیرن پدرم نمیداشت من روی پای خودم وایسم. تازه اون
موقع یعنی پنج سال پیش من فقط بیست سال داشتم. هنوز هیچ تجربه ای نداشتم.... تو چی؟ اگه
من برم....

من:خب...من دلم نمی خواد که با یگانه ازدواج کنی ازش بدم میاد بایکی ازدواج کن که بعد از
ازدواجت مثلا با من خوب باشه یا روشن فکر تر باشه. البته پررویی نباشه ها....ولی به نظرم تو نمی
تونی با یگانه بسازی

ادرین:میشه منم یه سوالی ازت بپرسم؟

من:اره

ادرین:تو رابطه با یاشار چه طوری بود راستشو بگو

من:خب فقط مرصاد می دونه حتی ارین هم نمی دونه ها...من خیلی یاشارو دوس داشتم. در حدی
که هرروز می رفتم پارک و به بهانه ی امسی می دیدمش. یاشار هم بعد از یه مدت بهم گفت که
ازم خوشش میاد خب من اون موقع هنوز نی نی بودم دیگه دبیرستان بودم...سوم دبیرستان. تا
دوسال ما باهم خیلی خوب بودیم. اون خیلی خونمون میومد ولی من خیلی کم می رفتم
خونشون. چون بازم نسبت بهش بی اعتماد بودم. مامانم یکم می فهمید که دارم به یاشار وابسته
می شم واسه همین دیگه نداشت بیادخونمون. منم گفتم عیب نداره بیرون که می بینمش. خب من
فکر می کردم ما می تونیم باهم خوشبخت بشیم اخه خیلی با هم تفاهم هم داشتیم ولی یه روز
مرصاد بایکی دیگه دیده بودتش بعد من فهمیدم که یاشار منو به خاطر خودم نمی
خواد. خب...بابای من نسبتا پول داره. من نمی دونم چرا اون از یه خانواده ی متوسطه اما چرا به
پول من چشم داشت. تا این که بعدا باهام سرد شد کم کم حتب اذیتم می کرد و تز می داد که با
این و اونه یا جلوی من وقتی ام سی می رفتیم به یکی زول می زد. خب منم دیدم که رکب خوردم
ازش. واسه همین دیگه نه بهش زنگ زدم نه باهاش حرف زدم حتی شمارمو هم عوض کردم. تا این
که مرصاد گفت ادم شده و من از اون موقع به بعد فقط وقتایی که مرصاد هس می رم یا با ارین می
رم پارک واسه امسی تازه اونم با تیپ پسرونه که هیچکی نفهمه دخترم...حالا اگه تو به یگانه بگی
که نظرت عوض شده و باهاش نمیری چی می شه؟

ادرین: خانوادم یایا تورو تهدید می کنه ...خودش گفته...می گم باباش خیلی کله گندس...

من: چرا منو؟

ادرین یه دسته از موهام رو که از زیر شالم بیرون اومده بود و باد باهاش بازی می کرد رو انداخت پشت گوشم و گفت: چون...می دونه که من روی تو حساسم خب یه جورایی خب...من

یه لحظه یه موج بلند اومد و اب روی سر و کول ما دوتا پاشید من که یه جیغ زدم ادرینم دستاشو گرفت جلوی صورتش.

من: وایای دریا طوفانی شده

ادرین: ارمیا دیگه هیچ وقت این جوری با من سرد نشو به خودم بگو تا برات توضیح بدم

من: تو هم همیشه همین جوری صادق باش...خب من سعی می کنم چون گاهی میخوام لهت کنم فقط

ادرین: الان اشتی شدی؟

من: من که قهر نبودم

ادرین: اره معلوم بود الان الکی منت کشی کردم دیگه...

من: نه اشتی شدیم.

ادرین در یک حرکت ناگهانی منو بغل کرد و سرم گذاشت رو شونش. یه دستشو گذاشت دور شونم. یه احساس خاصی داشتم نمی دونم دوست داشتم همش همون جوری باشم...جالب بود برام که خودم نمی خواستم بهش چیزی بگم یا دوست نداشتم که سرمو از روی شونه های محکم و سفتش بردارم. ادرین هم ساکت بود و باهم داشتیم به صدای دریا گوش می دادیم.

موبایلم زنگید:

من: الو

مرصاد: هوی کجایی تو؟ همه منتظر تونن

ادرین اشاره کرد بهم که بگم ما رفتیم شام بگیریم

من:خب ما داریم شام می گیریم که بریم لب اب بخوریم

مرصاد:خیلی خب

من:به بچه ها بگو حاضر شن برن لب اب ما هم الان میایم فقط بند و بساط چایی و اینارو هم بردارین دیگه

مرصاد یواش گفت:اشتی کردی الان باهاش؟

من:ببند دهندو مرصاد طفی من اشتباه فهمیده بودم

مرصاد:اخی بمیری براش عیب نداره برو یه ماچش کن از دلش در بیار

من:ببند در جهنمو خدافظ

خدا رو شکر صداش اون قدر کم بود که ادرین نشنوه

من:حالا باید بریم شام هم بگیریم

ادرین:ببین یه عذر خواهی چه خرجی گذاشت رو دستمون ماشااا...این افراد گروه شتر هم بکشی واسشون سیر نمیشن.

خندیدم و باهم از روی صخره ها پایین رفتیم و به سمت ماشین حرکت کردیم.

ادرین دستمو گرفته بود و چرت و پرت می گفت و من می خندیدم.نه حالا که فکر می کنم می بینم که منم دوشش دارم.فکر کنم زیادم دوشش دارم.

رفتیم سمت یه فست فود که اون طرفا بود

من:ادرین می گم از این ساندویچ کثیف نباشه یه وقت همه اسهال شیم

ادرین:یه وقت یه خدایی نکرده یا مثلاً گلاب به روتون و از این رفا نگیا

من:اوووو کی بره این همه راهو

ادرین: ولی جدی باید ریکس کنیم.

من: چی کنیم؟

ادرین: ریکس دیگه...

من: اون ریسکه مجید جان

ادرین: نه اون جوری سوسولیه ریکس بهتره

من: اروم خندیدم

درحالی که ساندویچا رو سفارش داده بودیم و منتظر بودیم تا آماده شه گفتم: می گم ادرین تو از اون دسته ادمایی هستی که بیفتی رو دور شوخی همیشه جمعیت کرد ولی سال یه بار رو دور شوخی کردن میفتی

ادرین: خب من باهمه شوخی نمیکنم.

من: دقیقا باکیا شوخی می کنی؟

ادرین: خواست جوابمو بده که شمارمونو صدا کردن و رفت که ساندویچارو تحویل بگیره

رفتیم تو ماشین. من ساکت بودم که ادرین گفت: راستی عکسات خیلی قشنگ شدن

من: جدی؟ پس وقتی برگشتیم باید برم بگیرمشون

ادرین: اره حتما راستی می دونستی که ما پسفردا امتحان داریم با اقای نوری؟

من: دروغ می گی نه؟

ادرین: نه نمی دونستی؟ فکر کردم باید جزوه هاتو آورده باشی

من: نه نمی دونستم حالا چه گلی به سرم بریزم فردا باید زود برگردم من جزوه هاشو نیاوردم
هیچی هم از درسش نمیفهمم

ادرین: چرا؟ اتفاقا درسشو دوس دارم

من:اره خوبه ولی خب اضافه بر اون چیزی که باید درس بده می ده مثلا تبدیل مینور هارمونیک به مینور ملودیک رو اصلا نمی فهمم

ادرین:من جزوش رو اوردم خواستی بخونی ازم بگیر

من:مرسی توچه جووری برمی گردی تهران

ادرین:فک کردی ماشین واسه چی اوردم

من:چه می دونم حتما واسه مگس پرونی...

ادرین:اخه مگه باماشین مگس می پرونی؟

من:چه می دونم خو اخه مگه من فوضولم ببینم تو واسه چی ماشین آوردی؟

ادرین:اره دیگه هستی

نزدیک دریا بودیم که یه دست فروش رو دیدم که داشت باقالی و لبو و الوچه میفروخت

من:واااای

ادرین:چی شده؟

من:هیچی بابا این دست فروشه داره الوچه می فروشه برگشتیم یادم باشه ازش بگیرم

ادرین ماشینو نگه داشت

من:چی شده؟

ادرین:مگه نمیخواهی بگیری از اینا؟

من:خو چرا ولی وقتی برگشتیم

ادرین:خو الان بگیر بزار تو کیفت بعدا بخور

من:اخه اندیشمند اون طوری که من اومدم به نظرت کیف اوردم؟

ادرین:خو می زاریم تو داشبرد

من:باعشه

ادرنی:ولی به نظرت استاندارد بگیریم بهتر نیس؟

من:نه باو اونا ترش نیستن

ادرین رفت طرف دست فروشه و از اون الوچه ها خرید بعد اومد تو ماشین و گذاشتشون تو داشبرد

من:وااای نمیشه الان بخرمشون؟

ادرین:نه خیرم نی نی الان باید غذا بخوری

من:پ نه پ فکر کردم الان باید...ای بابا هی ادمو به گفتن چیزای ناجور وا می دارن

ادرین خندید و گفت:از دست تو

من:چرا تهمت می زنی؟

ادرین:چی؟

من:من کی دستمو...وا...دست من بد بخت چی کار کرده؟

ادرین از اون لبخندای دخر کش زد و گفت:چی بگم پس؟

من:هیچی نگي سنگین تری...

من:ا اونا هاشن اون جان چه اتیشیم درست کردن ایول

ادرین فرمونو چرخوند و رفتیم کنارشوناز ماشین پیاده شدیم و منم به ادرین کمک کردم تا ساندویچا و مخلفاتی که گرفته بودیم رو بیاریم.

بچه ها که همه خوش بودن مرصاد داد زد:به افتخار پلاستیکا که چیزای خوب خوب توش می بینم

من:اگه به تو یکی من چیزی دادم

مرصاد:غلط کردم به افتخار ارمیا جون که داره پلاستیکا رو حمل می کنه

من: شاید بشه روش فکر کرد

همه زدن زیر خنده از ژس من.

به همه ی بچه ها ساندویچا رو دادیم و مشغول شدیم

من: بچه ها خیلی ساکته ها همه که ماشاا... دهناشون داره می جنبه می گم یه اهنگی چیزی قر
داری اینا بزاریم؟

ادرین: منم موافقم

مرصاد با دهن پر: منم

من: مرصاد جان شما بخور حرف نزن این جوری سنگین تری...

همه باز خندیدن. رفتم سمت ادرین دم گوشش گفتم: سوییچتو می دی

ادرین دستشو کرد تو جیشو سوییچشو داد به من. منم رفتم سمت ماشینشو ماشینو تا روی
ماسه ها اوردم بعد کنار بچه ها نگه داشتم و فلش خودمو گذاشتم که اهنگش بخونه اولین اهنگی
که منم خیلی دوست داشتم رو بلند کردم:

وای چه حس و حالی داره تو رویا به تو رسیدن

نمی دونم ولی انگار تو رو دوس دارم. تو رو دوس دارم شدیدا

تو رو دوس دارم شدیدا از حالا تا به همیشه

حس خوبی به تو دارم که یه لحظه کم نمیشه

من شدیدا ارزومه تا ابد تو رو ببینم

تو چشات ستاره داری منم عاشق همینم

تو شدیدا پیش رومی حتی توی خواب و رویا

تا به تو فکر می کنم من عطر تو می پیچه این جا

یه جورایی نمی تونم تو رو چشم نزارم

نمیشه بدون عشقت لحظه ای دووم بیارم

تو تموم زندگیمی کسی خوبیتو نداره

چشامو رو هم میزارم تا ببینمت دوباره

من شدیدا ارزومه تا ابد تو رو ببینم

تو چشات ستاره داری منم عاشق همینم

تو شدیدا پیش رومی حتی توی خواب و رویا

تا به تو فکر می کنم من عطر تو می پیچه این جا

...

اهنگ شدیدا از احمد سعیدی

د رحین اهنک سنگینی نگاه ادرینو رو خودم حس می کردم حتی یه دفعه هم بهش نگاه کردم با
لخند جوابمو داد. شامو که خوردیم ترک بعدی اومد. خوبی ویلای شهریار که چه عرض کنم ددی
پولدار شهریار این بود که یه مکان خصوصی مربوط به دریا بود که هرکسی نمی تونست بیاد فقط
کسایی که این جا ویلا داشتن میتونستن بیان واسه همین اهنک بعدی رو که گذاشتم اول فربد
دست نگار رو گرفت و اومدن وسط که برقسن. یگانه هی به ادرین نگاه می کرد. تازه از وقتی اومده
بودیم داشت با نگاهاش مارو می خورد به خصوص وقتی که رفتم از ادرین سوییچشو گرفتم اخ
خوب شد یادم افتاد برم سوییچشو بدم یه فکری پیش خودش نکنه.

رفتم طرف ادرین و سوییچشو بهش دادم

من: مرسی این از این

ادرین ایستاد و دم گوشم گفت: برقسیم؟

من: باز شهریار نیاد...

نذاشت ادامه ی حرفمو بگم و دستمو گرفت که بریم وسط اهنگه هم خداییش قرقری بود

دل با من هماهنگه

نگاه تو تو چشمامه

تنت با من می رقصه

همون حسی که می خوامه

تو این دنیا واسه شبها

جز اغوش پناهی نیس

با این حالی که من دارم

جز این جا دیگه جایی نیس

همین جا با تو می مونم

همین جا که هوا خوبه

نفس تو سینه می گیره

دلم واسه تو می کوبه

من یه دیوونم وقتشه عاقل شم

تو ته خوبی حق بده عاشق شم

عمرمو گشتم تا که تو پیدا شی

هیچی نمیفهمم فقط می خوام باشی

...

اهنگ هماهنگ از سامی بیگی

ادرین خیلی خوب می رقصید منم که کلا رقصم خوب بود. ولی حرکاتش رو خیلی خوب با من تنظیم می کرد مثلا اگه من می رفتم عقب اون میومد جلو یا برعکس یا وقتی من اروم میشستم و پامی شدم اون دستاشو باز می کرد و یه حرکت خاصی با پاهاش می رفت. وای کم مونده بود برم تو بغلش و لپشو یه ماچ بکنم...

اهنگ که تموم شد همه تشویقمون کردن

اشکان: داداش تو هم خوب استعداد داریا

ادرین: خب من یه مدتی تکنو کار می کردم. یه سری حرکات هیپ هاپ هم اون موقع یاد گرفتم. اهنگ بعدی دیگه همه وسط بودن. من و نیایش این دفعه باهم رقصیدیم ادرینم فکر کنم داشت با مرصاد می رقصید دیگه زنونه مردونه شد. اهنگ بعدیشم اهنگ امشب منو تو می خونیم از فریمین و صبا. ز بود که کلی کیف داد. اهنگ بعدیشم اهنگ پیت بول و کشا بود به اسم تیمبر که یه دفعه همه دور اتیش چرخیدیم و مسخره بازی در میاوردیم. وای که کلی خندیدیم. مرصاد بهو اومد وسط ادای این سرخپوستا رو در آورد صورت بورش تو انیش به قرمزی می زد خیلی با حال شده بود. کلی دیگه خندیدیم. بعد دیگه نشستیم تا خستگی در کنیم

مرصاد: ولی یه شام خوردیم بعدش چه قد و رجه و ورجه کردیم همش حضم شد. اقا قبول نی من از اول شام می خوام

من: ماشااا... شکم نیس که بشکس فک کنم سوراخم داره اخه هرچی میریزی توش پر نمیشه

مرصاد: معلومه ارمیا جان حالا تو ابرومونو نمیبودی تازه ایزی لایف گذاشته بودم حالا بیا کوچیکی کن به من بینوا یکم چیز بده بخورم

من: دیگه چی بریزم تو اون شیکمت سرب داغ بخوری الهی سیر نمیشه که.

ادای این مادر های عصبانی رو در میاوردم و همه می خندیدن

من: بچه ها حوس ماشین سواری کردم کی پایس که بریم

اشکان: منم ماشینمو نیاوردم خیلی حوس کردم با سرعت تند رانندگی کنم

من: به دست فرمون من که نمیرسه می رسه؟

اشکان: بعله

مرصاد: اشکی چرت نگوها این پدرتو درمیاره فک نکن چون زنه دست فرمونش خرابه فک کنم این جهش زده و باید پسر میشده دست فرمونش خفته

ادرین: بازم به من نمیرسه

منو اشکان هم چین نگاهش کردیم که گفت: چتونه؟ می خواین امتحان کنیم؟

من: من که پایم

ادرین: منم پایم

من: منم که چهار پایم

اشکان: خو من که ماشین ندارم

من: عیب نداره دیگه اگه داون نمیکنی شهریار داره

شهریار: ای بابا... من ماشینمو دوس دارم

من: من از شاسی بلند خوشم نمیاد من با ماشین مرصاد میروم

ادرین: منم که ماشین دارم یکیه شهریار هم که اشکی میروم

فربد: بچه ها نه من نمیزارم

من: حالا مگه کسی از تو اجازه گرفت؟

فربد همچین نگام کرد که نگو بعد گفت: اگه بلایی سرتون بیاد من باید جواب بدم تازه کنسرتو

البوم هم میره رو هوا

همه قبول کردیم ولی من ظاهرا قبول کردم. وقتی همه برگشتیم ویلا اشکی رو کشوندم کنار

من: اشکی وقتی خواستیم بخوابیم به شهریار بگو که می خوام بری از سوپر یه چیزی بخری بعد
سویچشو بگیر بریم کورس

اشکان: من پایم

من: ایول به ادرینم الا میگم فقط کسی نفهمه ها

اشکان: خیالت تخت

به ادرینم گفتم بعد از این که فهمید لپمو کشید و گفت: شیطون

من: ای لپمو کندی...

ساعت یک و خورده ای بود که همه خواب بودن من با مرصاد هماهنگ کرده بودم از اون جایی که
خوابشو بیش تر دوس داشت گفت نمیداد سویچشم بهم داد. ولی ماشینشم هم گرون بود هم مدل
بالا بعد اگه به خش میفتاد بد بخت بودم. من مث این که نفر اخر بودم که حاضر شده بودم و رفتم
دم در. همه سوار ماشینا شدیمو از مجتمع که خارج شدیم ایستادیم

من: بچه ها اگه پلیسی چیزی مارو دید و جریممون کرد همه باید واستن. بعد تا اون میدون بزرگه
رو که بلدین دیروز امروز رفتیم دیزی خوردیم...

ادرین: خب

من: تا اونجا هرکی اول به اون میدون برسه برندس بازنده چی کار کنه؟

اشکان: اگه بقیه جریمه شدن بازند پولشو بده یا این که بستنی بده

من: خوبه پس بریم... یک دو سه

همه گاز می دادیم وای که چه کیفی می داد... ایول قربون ماشین مرصاد برم چه فمون نرمی
داره. اول اشکان جلو تر از ادرین و جلو تر از من بود ولی بعدش من از ادرین جلو زدم و باز بعدشم
ادرین از ما دو تا... وای که هر سه تا دست فرمونمون خوب بود.

نزدیک میدون بودیم که من سرعتمو زیاد کردم ماشینای دیگه از ترسشون به مانزدیک نمیشدن
 حتما باخودشون می گن اینا از جوششون سیر شدن ولی نمی دونن که چه قد کیف می ده. من یه
 دستی کشیدم که نگوووو بعد شروع شد اشکان دستی می کشید من دستی م یکشیدم ادرین
 دستی می کشید وای که چه کیفی داددوتا ماشین بودن که مارو دیدن یکی شون پر دختر بود
 یکیشون پر پسر پسرا شروع کردن به تند اومدن و می خواستن باماکورس بزارن. شیشه ی من که
 پایین بود و اونقدر باد میومد که شالم افتاده بود روی شونم ولی حواسم رو اگه به شالم می دادم با
 این سرعتی که داشتم داغون می شدم. پسره داد زد: هی خوشگله تا کجا کورستونه؟

ادرین سرعتشو به وضوح کم کرد و اون طرف ماشینه که اتفاقا پورش بود به راهش ادامه داد و
 گفت: با نی نی ها کورس نمیزاریم. اشکان هم سرعتشو به نسبت کم کرده بود منم که دیدم وقت
 خوبیه سرعت ماشینو بردم بالا یه کم دیگه مونده بود به میدون ادرین سریع فهمید می خوام چی
 کار کنم اونم سرعتشو تا حدود دیویست و خورده ای رسوندو به طرف میدون رفتیم اشکی کپ
 کرده بود. ادرین از من جلو زد و اولین نفری بود که به میدون رسید بعدش من بودم بعدش اشکی
 از ماشین پیاده شدیم

اشکان: من از همتون جلوتر بودم تو جر زدی

من: می خواستی حواست پرت نشه

ادرین: ولی ایول به خودم دیدین چه قدر تیزم؟

ادرین یکی از ابروهاشو انداخته بود بالا و دست به سینه درحالی که یه پاش خمیده به ماشین
 تکیه داده بود داشت به ما نگاه می کرد وای که چه ژسی بودا... منرفتم جلو و یه دستمو زدم به
 شونشو گفتم: شما مواظب باش سقف اعتمادت ریزش نکنه
 ادرین: مگه دروغه؟

من بعد از یه کم صبر گفتم: نه جدی اولین کسی هستی که بهتر از من ماشین روندی

اشکان: خب دیگه خوش گذشت حالا برگردیم

من و ادرین به هم نگاه کردیم و بعد به اشکان من: شرطمون چی؟

اشکان: باشه فقط سنگین نباشه ها

من دم گوش ادرین گفتم: بهش بگیم فردا که همه میان بره جلوی همه مثلا با باسنش سه دور

بچرخه روزمین یا مثلا جلوی همه ده بار بگه من خرم چه طوره؟

ادرین یه نگاهی بهم کرد با لبخندی ارمیا کش...

من: چیه؟

ادرین: نی نی کوچولو اینا خوبن الان؟ یاد دوران راهنمایی افتادم

من دست به سینه رومو برگردوندمو گفتم: به درک هرچی دلت می خواد بگو بهش

ادرین منو برگردوند سمت خودشو گفت: من می گم هر وقت یه چیز باحال به ذهنمون رسید بهش

بگیم الان نگیم چه طوره؟

من: عالیه

ادرین به اشکان گفت اشکانم قبول کرد در این حین اون پسرای که اون موقع می خواستن باهامون کورس بزارن اومدن سمتمون توشون چند تا دخترم بود. دخترا به طرز بسیار جلفی لباس پوشیده بودن خیلی مزخرف بودن. زیر ارایشایی که داشتن صورتشون معلوم نبود دیگه پسراشم که دیگه نگووو یکیشون ابروهاشو اون قد متمیز برداشته بود که نگووو یکیشونم که از این شلوارا پوشیده بود که خشتکش جای زانوش بود. انگار توش پی پی کرده بود... اون یکی آخری پسره باز از همه بهتر بود یه شلوار جین پوشیده بود با یه سویی شرت ابی و بولیز ابی کم رنگ قیافشم بد نبود...

ادرین با اخم بهشون خیره شده بود

اشکی: بریم؟

ادرین: اره سریع تر بریم حوصله ی بچه بازی ندارم

پسره ابرو ناز که گفت: وایسین

من برگشتم یه نگاهی بهش کردم تحقیر وار

پسره:میشه ماهم باهاتون کورس بزاریم

واقعا متنفرم از کسایی که بیان بدون این که یکی رو بشناسن ازش چیزی بخوان مث اینایی که تا حالا کورس نداشتن...

ادرین:نه تمایلی ندارم.

داشتم می رفتم تو ماشین که اون پسره که شلوارش خفن بود اومد سمت من و گفت:خب نمیشه ما باهم اشناشیم؟شماره بدم سیو می کنی؟

من:تو برو شلوارتو بکش بالا

پسره:عزیزم تو شمارمو سیو کن من هر جور تو بخوای لباس می پوشم

ادرین دست منو گرفت و برد تو ماشین

ادرین به اون پسره:برو به همون دخترایی که یه من ارایش می کنن گیر بده لقمه ی بزرگ تر از دهنه برندار

اشکی:عجب بی فرهنگنا..

ادرین اخم کرده بود شدید...

من:خب بچه ها بیاین برگردیم سر راه اگه بستنی فروشی یا سوپر بود واستین من دارم ضعف می کنم

اشکی:چدی؟؟بابا ایول بعد به مرصاد چیزی می گه

ادرینم یه لبخند زد و گفت:بریم

رفتیم سمت خونه و خداروشکر یه سوپر باز بود سوپرشم خیلی بزرگ بود.من که اول از همه رفتم سراغ چیپس فلفلی یه دونه فلفلی برداشتم با یه دونه سرکه ای.بعد رفتم سر یخچالشون ماست با طعمای مختلف داشتن یه ماست و با طعم سبزیجات برداشتم

ادرین: اینارو می خوی چی کار؟

من: تو کاریت نباشه.

ازدم درشون هم یه بیوگرز برداشتم. رفتم سمت صندوق. دستمو کردم تو جیبم که پولشو بدم که ادرین زود تر از من رفت و پولشو حساب کرد. منم شونمو انداختم بالا و گفتم: مرسی

ادرین یه چشمک زد و گفت: خواهش

رفتیم کنار ماشینامون.

من: خب حالا می خوام بهتون یه طعم خوشمزه ای رو نشون بدم

چیپسارو که باز کرده بودم با بیوگرزو زدم تو ماستو همه رو یک جا کردم تو دهنم

من: اوممم خیلی خوشمزس

ادرینم سریع امتحان کرد و بعد اشکی

ادرنی: افرین راس میگی خیلی خوشمزس

اشکی: اره خیلی خوبه

من: تازه من اینو با ماست فلفلی می خورم که خودش یه چی می شه که نگووو

بعد از اون که مخلفاتو خوردیم رفتیم خونه تقریبا ساعت دونیم بود. خدا رو شکر من یواشکی کلید برداشته بودم.

ادرین و اشکان از ماشین پیاده شدن و گفتن: بدبخت شدیم حالا کی رو بیدار کنیم تا بقیه بیدار نشن و بیاد درو باز کنه؟

ادرینم با اضطراب داشت به اشکی و گاهی من نگاه می کرد. من با آرامش رفتم جلو و از توی جیبم کلید رو دراوردم و درو باز کردم. بعدشم مث این کار اگاها خاک های خیالی روی شونمو تکوندم.

ادرین: ایول

اشکان: واقعا باید بهت افرین گفت تو دیگه کی هستی؟

من: بزرگ شما دختر خوشگل و ناز و بانمک و عاقل به زیبا ترین نام دنیا ارمیا بهادری

اشکان خندید و گفت: اعتماد به سقف زیاد رو هم بهش اضافه کن

ادرین از کنارم رد شد و صداشو شنیدم که گفت: برمنکرش لعنت...

وای تو دلم کارخونه ی قند اب کنی باز کرده بودن

یه راس رفتم تو اتاقم خداروشکر همه خواب بودن. چه اتاقه رو هم من صاحب میشم... خوابیدم

سریع چون می دونستم فردا کلی کار داریم.

با صدای خنده ی بچه ها بیدار شدم وای ساعت چنده؟ خب هنوز نهه پس هم چین زیادم نیس. ای

بمیرن که نمیزارن ادم بخوابه ماکه ساعت ده تمرین داریم دیگه واسه چی اینا این قدر زود بیدار

شدن؟ لباسمو عوض کردم یه تی شرت که روش عکس اون گوسفند چاقه توی شانده شپ رو

داشت به رنگ بنفش پوشیدم با شلوار جین موهام رو هم گوچه ای کردم یک طرف سرم عاشق

این مدل بودم صورتم رو شستم و رفتم پایین. بچه ها تو اشپز خونه دور میز ایستاده بودن و

داشتن صبحونه می خوردن

من: خو چه تو نه؟

فربد: به به سلام اقور به خیر جناب

مرصاد: سلام نی نی کوچولو بد خواب شدی؟ عمو بمیره برات

همه زدن زیر خنده به خصوص ادرین.

دستم زدم به کمرم و گفتم: عمو شما زیاد نخند شیرت خشک میشه

مرصاد خودشو زد به این تیرپ دختر و دست ادرین رو که رو شونش بود برداشت و گفت: ایشش
راس می گه بچه ی سه ساله فهمید تو نمیفهمی. نامحرما... مامان جون برو خودم الان میام شیرت
میدم

اعصابم خورد شده بود

من: جرئت داری واستا

دویدم دنبال مرصاد مرصادم در رفت دور خونه می چرخیدیم ما. آخرش دیدم نه همیشه بگیرمش
تازه بگیرمش باهاش چی کار کنم؟ به اشکی یه نیگا کردم اشکانم اومد پشت سرش فریدم اومد
ادرینم همین طور بعد مرصادو گرفتن و بلندش کردن

من: مرصاد بگو غلط کردم وگرنه می گم با باسن بزنت زمینا

مرصاد: نمیگم

من: پشیمون میشیا

مرصاد: باشه نی نی غلط کردم از این به بعد زود تر شیرتو میدم

منم خندم گرفته بود

ادرین: بچه ها یک دو سه

طفلی دلم براش سوخت یه کم انداختنش زمین. مرصاد بلند شد و دستشو گرفت به باسنش.

مرصاد: بمیری بچه... خوبه ننتم نبودم چی کار می کردی

من: بچه ها می گم...

مرصاد: بابا غلط کردم چیز خوردم راحت شدی؟

من: حالا بهتره

مرصاد: ولی جدی با این بولیز نوجونی و این مدل موها که کلا تیرپ بچه گونس دیگه ولی بهت
میاد

من ابرومو دادم بالا و گفتم: من هر تیپی که بزنم بهم میاد

مرصاد: اره به خصوص تیپ خری

من: ببند دهن تو بازبون خوش

مرصاد زیپ دهنشو کشید بعد به وسطاش که رسید با نصف دهنش به طور خیلی باحال گفت: گیر کرد زیپش بیا ببندش

من مشتمو اوردم نمایشی سمت دهنش که گفت: بسته شد عزیزم نمیخواد تلاش کنی

همه زدن زیر خنده خودمم از کاراش خندم گرفته بود. موبایل فربد زنگ خورد یکی از بچه ها بود که ساز دهنی میزد اسمش میکائیل بود بهش می گفتیم میکی.

فربد گوشیش رو جواب داد و گفت: بچه ها برید لباساتونو بپوشین که بقیه هم تو راهن...

همه رفتیم حاضر شدیم و مرصاد هم رفت سمت وسایل فیلم برداری و داشت پرژکتور هارو آماده می کرد لباسمو پوشیدمو رفتیم پایین بچه های گریم هم رسیده بودن. یگانه رو هم داشتن گریم می کردن. منم تا اون موقع پشت پیانو نشستمو یه کم تمرین کردم بعد از این که منم گریم شدم بچه های دیگه هم اومدن با یکی از اونا که اسمش کمند بود خیلی رفیق بودم خلاصه بعد از سلام احوال پرسى و اینا یه سرى از بچه ها که باهم تو یه اهنگ کار میکردیم و حاضر بودن اومدن که شروع کنیم. خیلی این اهنگه رو دوس داشتم از این مدل قدیمیا بود که یکی از پسرا به اسم میلاد می خوندش اول از همه هم بچه های دف ریتم رو می گرفتن و من هم بهشون با سنتور اضافه میشدم بعد سه تار و تار و کمانچه و بقیه هم میومدن و وسط های اهنگ میلاد شروع به خوندن می کرد. این اهنگه رو اونقد ر خوب زدیم که به همون یه بار ضبطش کردن. بقیه ی بچه هام تشویقمون کردن. خلاصه تا ساعتای چهار تازه تونستیم نصفی از اهنگارو تمرین کنیم

من: دیگه دارم تلف میشم از گشنگی... فربد خو یکم انصاف داشته باش تو این لباساهم پخیدم

فربد: راس میگی ببخشید ولی خب باید زود تموم بشه بچه ها برید حاضر شین بریم رستوران

واای که لشکری بودیما... تقریبا پنجاه نفر بودیم چون همه ی گروه بودن. منم رفتم یه تیپ سفید زدم که بارنگ پوستم خیلی تناسب داشت یه رژ صورتی پررنگم زدم. داشتم میومدم پایین که

ادرینو دیدم می خواس بیاد بالا بچه هارو صدا کنه اخه شنیدم که فرید بهش گفته بود. ادرین با دیدنم یه خم ریز کرد و گفت: واسه کی این قدر رژزدی؟

من: واسه خودم

ادرین: تو خونه هم وقتی تنهایی واسه خودت می توبزنی

من: اون جام میزنم الانم حوس کردم.

از تو جیبش یه دستمال کاغذی در آورد و گفت: پاکش کن

من: دوس ندارم. می خوام باشه

ادرین چند پله اومد بالا تر و دستمالو اروم سمت لبام برد و اروم رژمو پاک کرد داشتم اب می شدم الان کاملاً قضیه ی یه دل می گه برم برم یه دلم می گه نرم نرم شده بود. دوس داشتم لچ کنم باهاش ولی سردی دستاش روی پوست داغ شده ی من یه وضعی بود... اااا چه قد من بی جنبم.

ادرین: افرین تازه رنگ لبای خودت خیلی....

من ابرو هامو انداختم بالا و با تعجب به ادرین نگاه کردم. چی شد؟ وا داد؟

ادرین دستشو توی موهای لختش کرد و رفت پایین. روی پله ی اخر گفت: به بچه ها بگو سریع تر بیان.

رفتم بالا و ی داد زدم: برویچ... همه بریزین پایین.

نگار که پایین بود واستادم با کمند رفتم. اونم بی افش تو این گروه بود همه ی بچه ها خبر داشتن. منظورم میکی بود. کمند یه پالتوی خیلی کوتاه که مث کت بود پوشیده بود. بیا بعد مردم به ما می گن رژت یه جوریه اینو که دیگه قرمز خونی زده بود...

کمند: چرا رژتو پاک کردی جیگر خوب بود که

من: نه دوس نداشتم غذا می خورم میره تو دهنم غدام بدمزه میشه (اره جون عمه ی نداشتم)

خلاصه ناهار رفتیم رستوران هرکس یه چی سفارش داد من که خودمو تحویل گرفتمو بختیاری خوردم البته من کلی اصرار کردم و پولشو خودم دادم. نمی خوام فک کنن که پرروام. چون حوسم کرده بود. برگشتنا من تو ماشین فرید نشستم اخه علاوه بر این که ماشین مرصاد پر شده بود و بیش ترشم از دختر که همه عاشقش شده بودن بس که مزه میپرونه. مرصادم که مدیونید فکر کنید خوشحال بود... ولش می کردی میومد وسط شلنگ تخته مینداخت. وقتی داشتیم میرفتیم تو رستوران یه لحظه دم گوشم گفت: منو این همه خوشبختی محاله... محاله

وقتی رفتیم ویلا یهسری بچه ها رفتن بخوابن رفتیم دم اتاق پسرا... در زدیم ماشا... با این که یه سری رفته بودن هتل ولی بازم خیلای تو ویلا بودن... سه تا پسر جواب دادن: بعله... باکی کار دارین من: ادرین یه دقیقه میای؟

چون گوشمو به در چسبونده بودم صدای میکی رو شنیدم که گفت: دادا برو فقط نخوریشا... ادرین نفهمیدم چی گفت چون مجبور بودم گوشمو بردارم خیط بود دیگه... ادرین اومد بیرون و گفت: چی شده؟

من: میشه جزو تو بدی یه دور بخونم؟

ادرین: منم می خوام بخونم حاضر شو بریم لب اب یا انی بیرون می خونیم باهم چون این جا سرو صداس

رفتم بالا یه سری شرت و تیپ اسپرت زدم و البته با این کلاه منگوله دارا. ادرین گذاشته بود تو چمدونم... باز خدا خیرش بده هوا سرد شده به درد خورد.

رفتم پایین و با ادرین که جزوه هاش دستش بود رفتیم لب اب ساحل سنگی که باز بامشین رفتیم چون دور تر از ساحل شنی بود. روی دوتا صخره نشستیم.

ادرین: خو بیا این اولاشه اونا هارو که بلدی تعریف مازور و مینور و اینا رو؟

من: اره بریم جای اکورد ها و تبدیل اکورد ها و مینو تئوریک

ادرین جزو شو ورق زد و شروع کردیم. اول خومون اروم می خوندیم بعدش اگه سوال داشتیم از هم می پرسیدیم درس خوندنم با این بشر عالمی داره ها...

من: من نمیفهمم این جارو

ادرین: چیزی نیس که ببین اون زمان دیدن این فرمولی که مال همه ی اکورد ها و مینور هاس برای لا صدای خوبی نداره بعد تغییرش دادن

من: خو چرا بکار و بمل نشده چرا نیم پرده نیم پرده شده؟

ادرین: ببین اون جوری یا صدای خوبی نداشته همم دیگه بهش نمیگفتن مینور می گفتن ماژور

ادرین با حوصله همه ی سوالامو جواب می داد البته بعضی اوقات هم که خیلی کم بود من براش یه چیزایی رو توضیح می دادم. از حق نگذیریم خیلی خوشخط بود. یادمه تو دانشگاه یکی از دخترا همیشه جزوه های ادرینو می گرفت. وقتی هم ازش پرسیدم و گفتم ادرین که ترمش بالا تر از ترم ماس می گفت خو خطش خوبه جزوه های ترم پیشش رو برام میاره اما منی که فقط همین یک ترمو یا هاش هم کلاس بودم هیچ وقت جزوه هاشو نمیگرفتم علاوه بر اون کلی سرکلاس هم به هم تیکه مینداختیم.

دو ساعت بود که داشتیم به کوب می خوندیم. واقعا خسته شده بودم.

من: بسه دیگه من خسته شدم...

ادرین: فردا ساعت هشت صبح باید دانشگاه باشیما

من: نه... پس کی از این جا راه بیفتیم فرد گفت امروز کارمون تا ده شب طول می کشه... یه ساعتی که باید بار و بندیلارو ببندیم و شام بخوریم.

ادرین: حالا انگار می خواد بره سفر قندهار

یه کم به دریا نگاه کردیم. امروز ادرین موقع ناهار یه کم گرفته بود یعنی بیش تر یا فهمیدن و ازش پرسیدن که چیزی شده یا نه...

ادرین: میشه ازت یه خواهشی بکنم؟

من: حالا خواهشه رو بگو تا ببینم میشه یا نه

ادرین: باید جلوی یگانه یه دعوا باهم بکنیم یا چه می دونم... دیگه تو گروه با من خوب نباش... اصن مثل همون اولاً که از هم بمون میومد... اه

من: چرا؟ چی شده؟

ادرین: ببین... بابای یگانه امروز بهم زنگ زد. نمی دونم یگانه بهش چی گفته من خودم تازه فهمیدم...

ادرین بینش مکث می کرد. واسه همین گفتم: د بگو دیگه رو نروم داری میدویی

ادرین لبخند زد و دوباره جدی شد: یگانه یه بیماری داره... بیماری روحی. نباید بهش ضربه بخوره. باباش بهم گفت که اون می دونه که من یگانه رو دوس ندارم اما نمی دونم چرا ولی مت این که یگانه تو اتاقش داشته با خودش حرف میزده که اسم تورو هم برده و گفته که از سر رام برش می دارم. ارمیا اگه یه اتفاقی بیفته هم خودش ضربه می خوره هم تو و مامان و بابات و ارین هم مامان بابای اون... برخلاف تصور من باباش ادم خیلی منطقی ای بود. طفلی اونم از بیماری دخترش خیلی ناراحت بود. می گفت یگانه منو خیلی دوس داره و اون اگه به کسی وابسته بشه حاضر نیس که کس دیگه ای با اون دوس باشه. ارمیا خواهش می کنم اگه اگه...

اعصابمو خط خطی کرده بودم: قبل از این که باهاش نقشه ی خارج رفتنو میکشیدی باید بهش فک می کردی. منم برام فرقی نمی کنه که تو باهام خوب باشی یا بد... ولی حاضر نیستم یه دعوای دیگه حالا گیریم الکی راه بندازم.

ادرین: ولی اون مریضه ممکنه

نا خود آگاه صدامو بلند کردم: ولی به نظر من که از منو تو هم سالم تره اینام همش نقشس

ادرین: منم همین طور فک می کردم ولی بعد که پروند ی پزشکیش رو دیدم نظرم عوض شد.

من: شما که اینجا بودی چه جوری پروندشو دیدی؟

ادرین: برام ایمیل کرده.

من: از اولم نباید باهات خوب میشدم... راس میگو همیشه از ان نترس که های و هوی دارد از ان بترس که سر به زیر دارد.

ادرین: ارمیا فقط تو گروه باید....

من: یعنی چی؟ مگه من مسخره ی تو ام؟ مگه اسیر تم؟ عاشق سینه چاکتم که هرچی میگی گوش کنم؟ (چه قدم که نیستم) تو دور برت داشته مشکل اینه

ادرین: ارمیا لطفا خودم دارم عذاب می کشم. مگه من می خواستم این طوری شه؟ باورت نمیشه اگه یگانه هم اون موقع ها به تو میومد اون حرفا رومی زد تو هم فکر می کردی می تونی بهش اتماد کنی.

من: عیب نداره برای من فرقی نداره ولی واسه خودت میگو دوروز دیگه هم باباش حتما میاد میگو خواهش می کنم با دخترم ازدواج کن چون مریضه... همین طوره یگانه نه؟ اون موقع بازم می خوام تقاص این چرتو پرتارو پس بدی؟ تقاص محبت به کسی که لایقش نیست؟

بلند شدم و راه افتادم سمت ماشین.

ادرین بسرع بلند شد و اومد کنار من با من هم قدم شد.

ادرین: ارمیا یه دقیقه صبر کن...

واینستادمو تند تر به راهم ادامه دادم

ادرین: ببین من...

من: هیچی نگو

ادرین جلوم ایستاد و با صدای بلند گفت: دبی انصاف من نگران سلامتی تو ام...

یه لحظه تو چشمات نگاه کردم. نگاهی پر از سوال... داشتم گیج میشدم... اگه دوسم داره پ چرا مٹ بچه ی ادم نمیگه بهم؟ اگه دوسم داره چرا این قدر جلوی من از یگانه میگه؟ اگه دوسم نداره چرا نگران سلامتی من؟

ادرین دستشو آورد بالا که بازو هامو بگیره اما من جا خالی دادمو رفتم سمت ماشین. ی لحظه پشتمو نگاه کردم که دیدم ادرین همون جا که استاده بود دستشو مشت کرده. کنار ماشین منتظر بودم. موبایلم داشت زنگ میزد. بابام بود.

من: الو

بابا: سلام دختر خانوم پیانیست مارو میشناسی؟

من: بابایی...

بابا: جانم کی میای؟

من: امشب باید حتما بیام چون فردا امتحان دارم ساعت یازده راه میفتم ولی باز فرداش باید برگردم چون یه سری کیلیپارو هنوز ضبط نکردیم

بابا: افرین. دلم برات تنگ شده گلی

من: منم همین طور

ادرین اومدو در ماشینو باز کرد و منم نشستم

من: مامان اون جاس؟

بابا: اره گوشی دستت

مامان: الو

صداش گرفته بود

من: سلام مامانم خوبی؟

مامان: اره عزیزم

من: چرا صداتون گرفته؟

مامان: چیزی نیس

صرفه کرد

من: از بیمارستان مرخص نشدین؟

مامان: نه هنوز

من: چرا؟

مامان: هنوز یه کم از شیمی درمانی مونده

یه قطره اشک از چشمم ناخود آگاه پایین افتاد

من: خوب میشی مامانم کی اونجاس؟

مامان: اترین و زنش و ارین

من: پس جمعتون جمعه فقط گلتون کمه

مامان: گلمونم دیگه باید زود بیاد

من: مامانی قوی باشیا نیام ببینم بابا و ارین از دستت شاکی باشن. زود خوب شو که بابا هم گناه

داره طاقتش تموم شد طفلی تا کی تنها روی تختش بخوابه؟ هان؟

مامانم خندید و گفت: شیطان شاکت شو دختر خجالت بکش

من: فعلا شما خجالت بکش... باید واسه کنسرت خوب شییا... گفته باشم

مامان: امید وارم ایشا... من که تلاشمو میکنم. مامانی بابا می خواد بهت یه چیزی بگه... فقط

جوش نیار سریع یه کم فک کن. بعد تصمیم بگیر

من: باز چیه؟

مامان: خوبه گفتم... خدا حافظ

ادرین راه افتاده بود...

بابا: سلام بابا جان

من: سلام به روی گلتون چی شده؟ مامان چیزیشه؟

بابا: نه خدارو شکر همه ی کارا داره خوب پیش میره. فقط تو خاله ی منو میشناسی؟

من: نه والا از کجا بشناسم

بابا: به هر حال خالم یه دختر داره هم سن مامانته بعد دخترش یه پسر داره که پنج سال از تو بزرگ تره دانشجو رشته ی پزشکیه... خب... تو رو تو مهمونیا دیده و تعریفتم شنیده. پسرشم فک کنم دیده باشیش

من: اسمش چیه؟

بابا: بردیا ی صالحی. می گفت یه روز رفته بودین کافی شاپ با بچه های دانشگاهتون دوستش که هم کلاس شما بوده شما رو می بینه و میاد سرمیز شما مشناسیش؟

من: اهان یادم اومد خب...

بابا: هیچی دیگه ازت خاستگاری کرده

اون قد تعجب کردم که بلند گفتم چـــــی؟

بابا: چه خبرته؟

ادرین یه لحظه زد رو ترمز. بعد به راهش ادامه داد ولی همه ی حواسش پیش من بود معلوم بود...

من: باباجان این امکان نداره... می دونین اون چه قد ساکته؟ اصن من دیدمش فک کردم جدی ترین آدمیه که تا حالا دیدم. فقط گاهی یه لبخند میزد. فک می کردم باید یه ده بیست تایی دوس دختر داشته باشه

بابا: این حرفا چیه دختر یه کم حیا کن... حالا مامانتم راضیه می گم وقتی برگشتین بیاین باهم آشنا شین بالاخره تو تا کی می خوای پیش ما باشی؟

من: یعنی از دستم خسته شدین؟

بابا: این چه حرفیه؟ نمیشه که تو تا آخر بیخ ریش ما باشی... داداشتم که تا یه ماه دیگه میریم خاستگاری واسش

این دفعه بلند تر داد زادم: ؟؟؟؟

بابا: گوشم کر شد بچه

من: این ارین چرا به من نمیگه ک بهس حالا

بابا: مت این که اسمش سانازه

من: اهانن چرا به من نگفته من باید از زیون شما بشنوم؟

بابا: دست درد نکنه دختر جان مگه من غریبم؟

من: نه بابايي، اڃه اٺون بايد اول به من بڳه خواهر شوهر ي گفتن...

بابا خندید و گفت: بابا جان حالا تو نظرت چیه؟ زود تصمیم نگیر

یه کم فک کردم دیدم بد نیس یه کم این ادرینو حرص بدم

من: به نظر من که پسر خوبه حالا به قول خودتون باید باهم اشناشیم. حالا بزارین من پیام

تهران...اين قضيه ي ضبط و اينا تموم شه بينيم خدا چي مي خواد

بابا: افرین دختر عاقلم. مامانت خیلی خوشحال میشه بفهمه.

من:باباجان حالا نه به داره نه به باره...

بابا: ولی بالاخره بردیا خیلی پسر گلیم من میشناسمش کاری نداری بابا جان؟

من: نه سلامتیتون خدا حافظ

بابا: خدا حافظ

ادرین چپ چپ داشت بهم نگاه می کرد

ادریں:جے، شدہ چرا این قدر بلنداد میزدی؟

من:هیچی کلی شک بهم وارد شد در همین چند ثانیه...

زنگ ردم به ارین

ارین:مشترک مورد نظر در حال کفن پوشیدن است.

من:مشترک مورد نظر بره کفنشم پاره کنه که از تو قبر بیرونش میارم چرا به من نگفتی؟؟؟؟

ارین:خواهر من همین دیروز به بابا گفتم

من:باشه اول باید به من می گفتی

ارین:اخه باید اجازه می گرفتم که

من:نه بازم حالا چه جوری بابا اجازه داد تو دختر مردمو بدبخت کنی؟

ارین:از خدائشونم باشه رفت تحقیق دید خوبن گفت بریم خاستگاری مامانم که دیگه نگو اون قدر

خوشحال بود که فکر نمی کردم

من:خوبه مثلا این بردیا بیاد خاستگاریم من به تو هیچی نگم؟

ارین:او بابا دیگه ارمیا خر نشی ردش کنیا...دکتره کلی هم پولداره

من:حالا انگار چشم دنباله پوله

ارین:از اون یاشار و مرصاد خیلی بهتره.

من:مگه دیدیش؟

ارین:اره اومده بود شرکت.اول به من گفت چه قد خوشگله ها...چشاشسبز بور...واای که بچتونم

خیلی خوشگل میشه.دوتاییتون بورید

من:حالا بیا هنوز هیچی نشده بچمونم انداخت تو دامنون

ارین:جدیا...ردش نکن.لباساش که همه مارکه از خودش خونه هم داره ماشینم داره.داره واسه

تخصص می خونه

من: حالا می خواد دکتر چی بشه؟

ارین: دکتر قلب و عروق.

من: اوووووووع

ارین: شمارشو بفرستم؟

من: احمق تو شمارشو از کجا گیر آوردی؟

ارین: دیگه دیگه...

من: دیوونه ای تو.

ارین: الان برات میفرستم

من: چی چیو میفرستم؟ بزار از خودش می گیرم

ارین: هی بلا چه نقشه ای تو کلته؟

من: کوفت همه که مٹ تو نیستن... کار نداری؟

ارین: نه دیگه قربانت من برم پس کفنمو تا کنم بزارم تو کمد واسه بعدا

خندیدمو گفتم: اره حتما لازمت میشه...

بابا: چیه دختر گوشم پاره شد...

من: می خواین واسش برید خاستگاری و من الان باید بفهمم؟

بابا: دستت درد نکنه ارمیا جان.

من: کی میرید؟

بابا: یک ماه تا دوماه دیگه تا یه کم حال مامانت بهتر بشه

من: بابا جان کاری ندارین؟

بابا: نه عزیزم

من: گوشی رو بدین به اون ارین گور به گوری

بابا: درست حرف بزن با داداشت

من: چشم پدر من بدید گوشی رو خواهشا

بابا با خنده گوشی رو داد به ارنی و صداشو شنیدم که به ارین گفت قبر تو بکن

من: الو

ارین: مشترک مورد نظر در حال پوشیدن کفن خود می باشد لطفا بعدا مزاحم بشید

من: مشترک مورد نظر کفنشو بندازه کنار یه راست بره تو قبر تا خودم نکردمش تو قبر چرا به من زود تر نگفتی؟

ارین: خو باید اجازه می گرفتم دیگه به بابا هم دیروز با کلی استرس گفتم

من: بابا چی کار کرد؟

ارین: اول خندید و بعد گفت باید برم تحقیق بعد دیگه امروز بهم گفت با باباش حرف زده و قرار شده که یک ماه فرصت بدن تا بریم خاستگاری

من: ایول

ارین: می گم ارمیا این بردیا رو نپرونی... خیلی خوشگل و خوشتیپه هرچند که بازم به من نمیرسه... چشاش سبزه بورم هس... تازه ماشینشم تویه یه خونه داره مامان... خورش کامله کامله استخر و جکوزی و همه چی هم داره

من: منظورت خونه ی ننه باباشه دیگه

ارین: نه باو... مال خودشه

من: ایش حالا انگار من دنبال پولشم

ارین: ولی جدی عالیه. از اون مرصاد و یاشارکه خیلی سر تره.

من: حالا تو کجا دیدیش؟

ارین: تو شرکت بابا بعد باهم رفتیم خونس

من: ایول باز پررو بازی در آوردی؟

ارین: نه باو... راستی می گم بچه هاتونم خیلی خوشگل میشنا... یه بچه ی نانا ز چشم رنگی که به داییش رفته

من: احمق هنوز نه به باره نه به داره بعد تو بچه رو هم گذاشتی تو دامنمون؟ تازه شکلشم تعیین می کنه... خدا کنه به داییش نره فقط

ارین: حالا انگار می خواد بزایه حالان

من: اخ نگو دلم درد گرفت و یار کردم بردیا جونم کجایی

ادای این زنای لوسو در میاوردم. ادرین از انقباض دستاش معلوم بود که چه قدر داره سفت فرمونو فشار میده. اخمشم که دیگه نگو لباسم میجوید.

ارین: ای کوففت جنبه نداری دیگه... کاری باری؟

من: چرا فقط این دفعه رو بخشیدمت ولی برای احتیاط می گم کفنتو دم دست بزار

ارین خندید و خداحافظی کرد.

تقریبا نزدیک ویلا بودیم که یه دفعه ادرین نگه داشت

ادرین: کی بود؟

من: بابام

ادرین: تلفنت به من ربطی نداره... بردیا رو میگم

من: اهان اون خب اونم بهت ربطی نداره

ادریں:لج نکن ارمیا مٹ ادم بگو کیه

من:خو از ارین پیرس من بهت نمیگم

ادریں:بد میبینی

گناه داشت دیگه الان لبش از بس گازش کنده بود نزدیک بود پاره شه واسه همین گفتم:پسر دختر خاله ی بابام

ادریں:از کی تا حالا شما با فامیلای دور صمیمی بودین؟

من:از وقتی ایرانسل اومده...

حرصش گرفته بود

ادریں:شوخی ندارم باهات.چی کار داره باتو

من:بیین.من نیم دونم چرا باید مسائل خانوادگیم رو بت بگم...

ادریں:من چرا باید روابطم رو با یگانه برات توضیح بدم؟

اینو راس گفت دیگه کم اوردم واسه همین رومو کردم سمت پنجره و گفتم:ازم خوشش میاد.واسه همین از بابام خاستگاری کردم...بابا و مامان و ارینم راضین.پسر خوبیه خب این طور که اونا میگن.بابام اجازه داده که چند وقت باهم رفت و امد داشته باشیم تا همدیگه رو بشناسیم.

ادریں:که این طور...تو چی؟

من:من چی چی؟

ادریں:تو هم دوشش داری؟

من:من فقط یه بار دیدمش اونم تو کافی شاپ با بچه ها دانشگاه رفته بودیم.ادم جدی ایه قیافشم از حق نگذیریم خیلی خوبه.ولی تا حالا باهاش صمیمی نبودم که بدونم رفتارش چه طوریه...

ادریں:می...می خوام چی کار کن...نننی...؟

به زور حرف میزد وای که خندم گرفته بودا

من:خب نمی دونم...باید ببینم پسر خوبیه یا نه.اگه اخلاقش خوب باشه و نخواد بره خارج قبول می کنم

روی نخواد بره خارج تاکید کردم.ادریں برگشت و به جلو نگاه کرد داشتم از خنده میترکیدم.ادریں هی فکشو منقبض می کرد و اخم کرده بود.وامونده با اخم جذاب تر میشه...جدی اگه خوب باشه قبول می کنم؟نمی دونم حالا برم ببینم چی میشه...

ادریں کم کم راه افتاد و به سمت ویلا رفت چون نزدیک بودیم سریع رسیدیم.پیاده شدم.برای این که فکر ادریں رو به یه چیز دیگه مشغول کنم بهش گفتم:راستی می دونستی می خوایم بریم خاستگاری ساناز؟

ادریں:نه مبارک باشه

من:دست این دوتا جووونو من گذاشتم تو دست هم...ولی چه کیفی می ده خواهر شوهر بودن ها...

ادریں که نزدیکم بود لپمو کشید و گفت:خواهر شوهر کوچولو

من:نه خیرم من کجا کوچولوام؟اریانا خواهر شوهر کوچولویه..

ادریں یه ابروشو انداخت بالا و به من نگاه کرد.وای گند زدم.

من:خب منظورم اینه که...

ادریں:هیس ولش کن...

فک کنم دوس داشت فک کنه که من اونو به چشم خواهر شوهر می بینم.وقتی رفتیم تو بچه هارو باز داشتن گیریم می کردن.وای که اصن حوصلشو نداشتم.

فرب:کجایین شما؟بدوید برید لباساتونو بیوشین

رفتم لباسامو پوشیدم ما اخرین کسایی بودیم که حاضر شدیم.یگانه یه جووری به ادریں نگاه می کرد نگاهشو دوس نداشتم.

یگانه بلند گفت: بچه ها این لباسای طرح دار و به نظرم به من نمیداد ولی به ادرین خیلی میاد (واسه این که بقیه چیزی نفهمن گفت:) بهنگار هم میاد

همه به نگار و ادرین نگاه کردن. راس می گفت خدایی نگار که نه ولی هب ادرین به خاطر اندام درستی که داشت تو تنش خیلی خوب وایمیستاد چون یه کت تقریبا بلند بود که هم رنگ شلوارش بود و یقش یه کم بلند بود. روی کت و یقه و سر استین از این طرحای قدیمی بود. من یکی اعصابم خورد شده بود. تو به لباس ادرین چی کار داری خو؟

خلاصه شروع کردیمو اولین اهنگ که ضبط شد یه اهنگ بی کلام بود که وسطش همه دو دقیقه ساز نمیزدیم و میکی وسطش ساز دهنی میزد اونقد رقصنگ میزد که واقعا اشک به چشم ادم میومد. کمند هم تو این اهنگ کمانچه میزد. اهنگه که تموم شد کمند بلند گفت: یه دست محکم می زنم به افتخار نامزد گلم خیلی قشنگ زد....

همه همراهیش کردیم. تو نگاهشون عشق بیرون میزد.

دیگه داشتم تلف می شدم. هنوز شصتو خورده ای صفحه از جزوه مونده بود... اخه ادرین جزوه هاشو شماره میزد. ادم راحت میشد کارش... الانم که ساعت دهه تازه می خوان شام بخورن اینا... به ادرین نگاه کردم و ه ساعت اشاره کردم. ادرین از دور چشماشو یه دور بست و باز کرد یعنی مثلا می دونم نگران نباش. می خواستم بهش چیزی بگم که دیدم یگانه خانوم پیداشون شد. دستشو کرده بود تو جیب شلوار لیش و با قر راه میرفت سمت ادرین. اعصابم به هم ریخته بود... نمی دونم ادرین چی داشت بهش می گفت که این قدر می خندید. ولی دیگه تصمیم گرفتم برام مهم نباشه از کجا معلوم شاید فقط بهش عادت کردم. اصن... اصن شاید بردیا بهتر باشه عاشق اون شم... ااااه مگه حتما باید عاشق شم من؟ با اعصابی خورد بلند شدم رفتم سمت میز که بچه ها واسه شام کالباسو سوسیس و ناگت با نون باگت گذاشته بودن روش. رفتم برای خودم یه سانویچ درست کردم و روشم از این سس تنها که قطره ای میان ریختم و پرش کردم از سوس. همه ی بچه ها داشتن چیزی می خوردن و کمتر کسی حرف میزد ولی من صدای یگانه رو شنیدم که می خواست ساندیچی که براش درست کرده رو بده بهش خجالتم خوب چیزیه ها نه به اون مظلوم باز یاش نه به این...

اومدم برم بشینم که مرصاد اومد طرفم و ساندویچمو برداشت و محکم یه گاز زد. منم که می دونستم الان از تندیش اتیش می گیره گذاشتم برداره... اگه شکلشو می دیدی... قرمز شده بود و لقمه ی ساندویچ یه گوشه ی دهنش بود. تو چشماش اشک جمع شده بود. من که زدم زیر خنده همه ی بچه هم خندیدن حالا این بد بخت همین جوری مونده بود. یکی از دخترا رفت براش اب ریخت سریع. یه سری از پسرا داد می زدن: قورتش بده داداش تا خیط شه بعضیا می گفتن: تف کن بیرون...

من: اقا واستین زنگ بزnm اتیش نشانی...

همه دوباره خندیدن نمی دونم مرصاد چه جوری اون لقمه رو واسه این که ضایع نشه قورت داد... ولی بعدش سه تا لیوان اب خورد مرصاد: تو خلی تو دیوونه ای تو... تو...

من: خو می خواستی فوضولی نکنی واسه خودت ساندویچ درست می کردی

مرصاد: تا حالا چیز به این تندی نخورده بودم.

من: اهان راستی یادته شما یه شرطیو قبلا باختی؟

مرصد: منکه یادم نمیاد

من: بچه ها یادتونه؟

نگار و فرید و نیایش و اشکان و ادرین و یگانه: اره...

مرصاد: ای کوففت مثلا شمام دوستای منیدا...

من: حالا باید این ساندویچو تا تهش بخوری

نگار که زد زیر خنده. مرصاد یه جوری نگام می کرد که انگار می خوام اعدامش کنم می دونستم از

تندی متنفره. بقیه ی بچه هام که نبودن گفتن: اقا ما نبودیم باید دوباره برقصن

من: من که می خوام برم حوصله ندارم. تازه دوباره برقصیم نتیجه همون میشه

مرصاد نشست وسط حال و یه پارچ اب گذاشت جلوی خودش. منم واسه خودم یه ساندویچ دیگه درست کردم و راحت نشستم و خوردم. مرصاد خیلی باحال ساندویچه رو خورد هر یه دونه گاز که میزد دوتا لیوان اب می خورد و دهنشو باز می کرد و بادهن نفس می کشید و کلی خندیدیم

بچه ها همه براش دست زدن. من نگاه کردم به ادرین نشسته بود روی یه مبل و یگانه هم نشسته بود روی دسته ی مبل. برم بزنم خفش کنما.. ادرین سنگینی نگام رو احساس کرد و به من نگاه کردم لب خونی کردم: میرم وسایلمو جمع کنم حاضر شم

ادرین سرشو تکون داد. منم رفتم بالا چمدونم مرتب بود زیپشو بستمو یه مانتو سرمه ای پوشیدم با یه شال سفید و شلوار سرمه ای و ساعت سفیدمو هم که آورده بودم پوشیدمو عطر دویست و دوازدمو هم زدم رژ صورتیمو هم زدمو رفتم پایین. چمدونمو دستم گرفته بودم خیلی سنگین بود خدایی. اونقدر که لباس آورده بودم. ادرین اومد وسط راه ازم گرفتش نگاهمون به هم گره خورد یه لحظه من به خاطر عطر خوش بوی چنلش و لباس خوشرنگ و مارک دارش به رنگ لیمویی خیلی کم حال و خوشگل که روش یه سوییشرت سفید پوشیده بود. اونم فک کنم به خاطر تیمم یه لحظه بهم خیره موند. ولی سریع به خودش اومد و چمدونو ازم گرفت و برد پایین فک کنم ادرین باهمه خداحافظی کرده بود چون یه راس رفت تو ماشین. منم باهمه خداحافظی کردم به یگانه که رسید و بهش گفتم خداحافظ اون با کنایه گفت: خداحافظ خوش بگذره. بعد که داشتم مٹ بقیه به زور بقلش می کردم البته فقط به خاطر این که جلوی بقیه ضایع نباشه دم گوشم گفتم: فقط نخوریش مواظب رفتارت باش اون صاحب داره

منم اروم گفتم: خودش که چیز دیگه ای می گه.

می خواست خفم کنه.

فربد: راستی پس حتما فردا ساعت یک اینجا باشین

من: باعشه به جاش شماهم برید یه کم بگردین دیگه اینا گناه دارن. ولی بازم معذرت فربد چون واقعا این معلمه خیلی گیره بامنم لجه درسشم سخته

فربد: می دونم من. نگران نباش.

رفتم تو ماشین نشستم

من:خب بریم

بوی عطر ادرین ماشینو پر کرده بود.ادرین ماشینو روشن کرد و همین طور که باارامش رانندگی می کرد گفت:یه سوالی می پرسم راستشو بگو...چرا باز این رژرو زدی؟چرا تو این قدر لج بازی؟

من:خب اولاً که نمی دونم چرا لج بازم خدا به هرکی یه صفتی داده دیگه

ادرین یه نگاه کوچیکی بهم کرد و یه تک خنده ای کرد

من:بعدشم الان که دیگه هیچ کی نیس واسه دل خودم زدم.

ادرین:خب من هیچ کیم دیگه؟

من:اه جلو توهم نزنم؟تو که دیگه از خودی

ادرین خندید.از اون خنده باحالا.بعد دستشو آورد سمت من اولش من یه کم ترسیدم ولی باز یه لبخند زد و دستشو برد سمت داشبرد و درشو باز کرد بعد رفت عقب

من نگام افتاد به الوچه ها و لواشکا وای دیوونه هم الوچه گرفته بود هم لواشک.

ادرین:از من می ترسی؟

من لواشکارو برداشتم و سریع بازشون کردم و یه تیکه گذاشتم تو دهنم وای خیلی ترش بود.یه تیکه هم کندم و گرفتم سمت دهن ادرین.ادرین اول به من نگاه کرد بعد به دستمو بعدشم بایه لبخند خاصی خوردش

من:خب...کلایه کم از همه ی پسرا میترسم.ولیخب...دیگه...

ادرین یه ابروشو انداخت بالا

همین طور که می خوردم گفتم:جزوت کو؟

ادرین یه منار نگه داشت

من:چی شده؟

ادرین پیاده شد و از توی صندوق جزوشو آورد یه خورده طول کشید ولی به جاش من یه دونه تیکه ی بزرگ لواشک گذاشتم تو دهنم و همون طور که همه ی صورتم درهم رفته بود می خوردم. ادرین برگشت و جزوشو داد به من. منم جزوشو باز کردم و بلند بلند می خوندم تا بتونیم اون شصت و خورده صفحه رو هم تموم کنیم. جاهای مهمشم دوبار می خوندم. بیست صفحه که خوندم گفتم:وای من خسته شدم تو خوابت نمیداد بعدشم یه خمیازه کشیدم

ادرین:نه من بیش تر اوقات شبها بیدار می مونم عادت دارم. تو می خوای بخواب

من:نه بیدار می مونم دیگه.

دوباره ادامه دادم به خوندن جزوه. برگه رو که اومدم ورق بزنم یک دفعه چشمم افتاد به برگه که رد دستم روش مونده بود اخه نه که داشتم لواشک و الوچه می خوردم

ادرین:بسه دیگه دلدرد میگیری

من:تو نمیخوای؟

ادرین:چرا ولی بعدا می خورم سر رانندگی نمیشه

من:نه باو بگیر بخور اوه من سر رانندگی کتاب می خونم. ساندویچ می خورم اگه بدونی....

ادرین:به به...خسته نباشی

یه تیکه یه دیگه لواشک کندم و گرفتم جلوی دهنش

من:من که این قدر لواشک بهت میدم همشو خودم نمی خورم

ادرین:چی کار کردی کوچولو؟

من:خب افرین به ادم چیز فهم...

ادرین خندید و گفت:بگو

من:خب چیزه جزوت یه خورده کثیف شد

ادرین: هرچند خیلی روش حساسم ولی دیگه چی کار کنم از دست تو...

خندیدم و دوباره شروع به خوندن کردم. تقریباً یک ساعت گذشته بود.

تو ترافیک بودیم که دیگه از خوندن خسته شدم و چشمام داشت میرفت...

ادرین: خو بگیر بخواب بچه من بیدارت می کنم

کش دار گفتم: به من نگو بچه... من از تو عqlم... بیش هااااام... تره... هااام

ادرین: خیلی خب بابا ننجون...

من: از آخر من باباتم یا ننجون... هااام

ادرین تو ترافیک صندلی رو خوابوندو از صندلی عقب کتسو برداشت و انداخت روم. بوی گس

عطرش تو بینی که چه عرض کنم تو کل وجودم رفته بود...

ادرین: مانتوت ناز که بگیر بخواب رسیدیم بیدارت می کنم

من: هنوز ده صفحه ی دیگه مونده

ادرین: اون ده صفحه های اولش چیزی نیس تازه اول ترم هم یه بار امتحان گرفته فک کنم برگه ی

امتحانو بینی یادت بیاد

من: راس می گی پس من خوابیدم

دیگه نفهمیدم چی شد وای که چه کیفی می داد. انگار ادرین منو مٹ اون روز کنار دریا بقل کرده

بود و من بهش لم داده بودم. خاک تو سر بیجنبه ی من...

با صدای ارین بیدار شدم

ارین: سلام زلزله نمی خوای پاشی؟ پاشو هنوز شیش ساعت دیگه می تونی بخوابی برو تو اتاقت

بگیر بخواب

من چرخیدمو گفتم: نمی خوام همین جا خوبه...دستم رو روی خودم تکون دادم ا...کت ادرین
کو؟ یه دفعه از جام بلند شدم

من: کو؟

ادرین: چی؟

فهمیدم رسیدیم و ادرین و ارین ایستاده بودن معلوم بود ادرین کتو از روم برداشته. این جوری
بهتر بود با این که ارین غیرتی نبود ولی من خجالت می کشیدم با این حال ادرین فهمید من
دنبال کتشم. خاک تو سرم الان با خودش چه فکر می کنه.

ادرین: جوجو تو چی رو می گی؟

من: هیچی چیزه داشتم خواب می دیدم رو تختم خوابیدم و پتوم هم تو بغلم بود.

ادرین: فک کنم خیلی بهت چسبیده ها پاشو دیگه

دوباره خوابیدم و گفتم: حال ندارم بزار بخوابم

ادرین: بچه پاشو عجب...طفلی ادرین که خون نکرده تو رو آورده می خواد بره خورش بعدشم برو رو
تخت راحت بخواب

من: نه ال ندارم بزار جلو خونه ی ادرنی می خوابم دیگه

ادرین اومد جلو و منو بغل کرد روی دستاش و گفت: باربی تنبل

من خندیدم و گفتم: فدای داداش گلم بشم نبینم سانازو بغل بکنه ها

ادرین: تو بگی بخواب

ادرین برگشت طرف ادرین و گفت: ببخشید واقعا معذرت...من این خانومو بزارم رو تختشون تا به
خواب پادشاهیشتون ادامه بدن برمی گردم چمدونشو میارم

ادرین: نه بابا راحت باش من میارم چمدونو

ادرین هم که اهل تعارف نبود گذاشت که ادرین چمدونمو بیاره

من همون طور که تو حالت خواب و بیداری بودم گفتم: مرسی ادرین زحمت کشیدی... صبح می بینمت

وسطش یه پنج تایی خمیازه کشیدم ادرنی از طرز حرف زدنم گفت: من باید خوابم بیادا نه تو چه خمیازه ای هم می کشه

ادرین و ارین اومدن تو اتاقم من که دیگه چشمامو بسته بودم و هیچی نمیدیدم. ارین منو گذاشت رو تختمو کفشمو شالمو مانتومو در آورد. خاک تو سرم که من یه تاپ دوبنده زیرم بود اخه خوشم نمیومد تو ماشین و بیرون از خونه زیرم بولیز بپوشم ارین هم که عین خیالش نبود ترجیح دادم که برم زیر پتوم ولی پچ پچای ادرین و ارین رو میفهمیدم اما نمی فهمیدم دارن چی می گن
من: چی می گین شما ها؟

ارین: هیچی تو بخواب درمورد سانازه

من: زن ذلیل

دیگه نفهمیدم چی شد و خوابیدم. صبح ارین اومد بیدارم کرد

این دفعه دیگه زود بیدار شدم اخ خوابامو کرده بودم. باباهم اومده بود

ارین: بابا اومده

من: چی چی آورده؟

ارین: کوفت صبح از خواب پاشده به جای سلام و صبح به خیر با من شوخی می کنه

من: بده یکی تورو بخندونه؟

ارین: نه والا ولی جدی دلم برات تنگولیده بودا...

من: دل به دل راه داره دادا

ارین: پاشو دست و صورتتو بشور من باید برم شرکت

من: باشه کاری نداری؟

ارین: نه موفق باشی

ارینو یه ماچ کردم و باهاش خداحافظی کردم بعدم رفتم تو اتاق فکرم و تخلیه کردم. بعدشم حاضر شدمو یه تیپ مشکی قرمز زدم. با کیف چرم قرمز عینک قرمز مانتو و شلوار مشکی کفشای نایک قرمز. یه برق لبو عطر جاسمین هم تیپمو کامل کرد

رفتم پیش بابام و پریدم تو بغلش و ماچش کردم

بابا: دختر جان مگه چن وقته منو ندیدی؟ هرکی تو رو ببینه می گه چه قد لوسه

من: مگه نیستم؟ یه دختر که بیش تر ندارین

بابا هم منو بوسید و گفت: بعله اینو راس گفتی

من: بابایی من امتحان دارم می رم امتحانمو میدم بعدش یه سر میرم بیمارستان و بعدشم میام خونه حاضر می شم و بعد میرم دوباره طرف شمال

بابا: باشه بابا جان موفق باشی

من: هستم

بابا: بگم بردیا بیاد دنبالت؟

من: اومم بگین بیاد...

بابا: قربون دخترم برم

من: خدا نکنه پدرم. من رفتم

باکمال تعجب دیدم که ارین دم در منتظرمه

من: او هوو ارین چرا نرفتی؟

ارین: گفتم که برسونمت

من: شماره نمیدما

ارین: حالا خانوم خوشگله تو بیا سوار شو

من: ایش مردم می خوان زن بگیرنا

ارین: ای کوفت بزا دوروز مجردی رو باهم بریم بیرون مردم بگن با خودشون چه زوج خوشبخت و خوشگلی بعدشم بگن داماده سر تره

من: نظرم عوض شد سوار نمیشم در حد کلاس من نیستی

ارین: بیشین بینیم باو...

خندیدم و نشستم عینکمو هم زدم به چشمم. جزومو در اوردم و شروع کردم به خوندن قسمتی که مونده بود

ارین منو رسوند دم دانشگاه که طبق معمول چشم بیش تر یا به ما بود. دخترا واسه ارین و پسرا هم واسه من. وقتی می خواستم پیاده شم گفتم: اهای پسر خوشگله این قدر خودتو نگیر خفمون کردی با اخمت

ارین: دم دانشگاه باید یه کم جذبه داشته باشم دیگه اخم کنم جذاب تر می شم

من: بابا اعتماد به سقف فعلا

ارین هم واسه این که حرص منو در اره گفتم: خداافظ عشقم

من باکیفم کوبوندم رو پاش و گفتم: کوفت همیشه باید کرمتو بریزیا

داشتم می رفتم تو دانشگاه یکی از پسرا که معلوم بود هموز بچس و داشت ادامس می جوید و دم در ایستاده بود با هیئتتش بهم گفتم: ابجی ولت کرد؟

قومش زدن زیر خنده

من: داداشم بود نینی... تو برو یاد بگیر چه جوری ادامس می جون

اخه ادامس که می جوید صدا میداد حالمو بد کرد...

طبق معمول وقتی وارد شدم بلند سلام کردم. نفیسه داد زد: بیا اینجا گلی

من: گلی چیه؟ دیوونه... رفتم پیشش نشستم

پویان: چه طوری خوش گذشت؟

من: ای بد نبود... پویان جزو تو باز کن اینو برام توضیح بده...

پویان شروع کرد به توشیح دادن تموم شد برگشتم به ادرین که سمت راست من ردیف بالاییم

نشسته بود البته سه تا صندلی اون ور تر سلام کردم و دست دادم ادرین: خوندی؟

من:اره ولی تو ماشین

ادرین: مگه بقیشو کجا خوندی؟

من: تو ماشین

با صدای می گل که جزوه ی ادرین دستش بود و داشت می خوند روم رو برگردوندم سمتش اخه

داشت غر می زد

می گل: اه ه ه ادرین تو که همیشه جزوه هات تمیز بود. چرا این قد چسبناکه این؟ چی کار کردی؟

ادرین: چیزه داشتم لواشک می خوردم این طوری شد

می گل: مگه وبار کرده بودی؟ خومیزداشتی یکی دو دقیقه بعد می خوردی مٹ این بچه ها مالیده

به جزوش

ادرین روشو کرد سمت من و خندشو قورت داد منم که دیگه نگو برگشته بودم داشتم می

خندیدم. خلاصه رفتیم سر جاهامون نشستیم اخه به حساب شماره داشتیم...

من که اون ته مها بودم. پویان با من دوتا صندلی فاصله داشت نفیسه اون جلو بود طفلی ادرین هم

که اون طرف کلاس هم ردیف با من بود. ای بابا یه کم این استاد خنگ شه من می تونم راحت

تقلب کنم ولی خدا کنه خنگ شه یا کور شه منو نبینه. منو طفلی استاد...

برگه هارو دادن شروع کردم خب ده تا سوال اول که خیلی خوب بود و راحت جواب دادم. ای بابا باز مینور آورده بود اه اولیش چی بود؟ اول هارمونیک بود که به ملوئیک تبدیل می شد یا اول تئوریک بود چی بود؟ هیچی دیگه سوال چهار نمیره ای رو گذاشتم واسه آخر بقیه رو هرچی می دونستم نوشتم که دوتا رو شک داشتم این یکی رو هم که اصن یادم نمیومد. استاد داشت چرخ می زد اون جلو

من اروم گفتم: پیس پیس... پویان پویان

خر نمیشنوید...

اخرش یه نگاه بهم کرد.

من: سوال دوازده

استاد: خانم بهادری چه خبره؟

من: استاد خودکارم جوهر پس داده

استاد لطف کنید دیگه حرف ننزید

من: چشم استاد می خواستم خودکار بگیرم

پویان اروم برام دیکته می کرد و من نوشتم... خدا رو شکر دیگه من و پویان آخرین نفری بودیم که برگمونو می دادیم طفلی اخه بعضی جا ها رو من نمیشنویدم مجبور بود صد بار بگه...

از کلاس که اومدیم بیرون بیش تر بچه ها یه جا جمع شده بودن باز مژ این که نفیسه ترکونده بود. با تقلبش به همه رسونده بود. ماشاا... از پسرا هم که کم نمیاره. به اونام رسونده بود حتی به نفر تهی حالا من موندم این بشر چه قدر ماهره

پویان: یعنی می خوام گوشای کرتو بکنم از جاش

من: خو تو مژ ادم نمیگی... دلت میاد گوشامو بکنی ولی جدی ممنون فک می کردم بیفتم مرسی

پویان خواهش حالا چی مهمونمون می کنی؟

من: من؟ من؟ عمرا... خوراکی رو بی خی خی ولی بقیه رو پایم

پویان دم گوشم گفت: مثلاً؟

چون می دونستم داره شوخی می کنه با کیفم کوبوندم تو سرش و گفتم: ببندد هنتو...

موبایلمو نگاه کردم از یه شماره ی ناشناس پنج تا میس داشتم. وا... دوباره داشت زنگ می خورد

جواب دادم

من: بله؟

طرف: الو سلام ارمیا خانوم؟

من از بچه ها که در حال خندیدن بودن جدا شدمو رفتم یه گوشه

من: بله بفرمایید

طرف: بردیا هستم

خودمو زدم به اون راه: ببخشید به جا نیاوردم

بردیا: خب... پسر دختر خاله ی پدرتون.

من: اووووه چه دور خب؟

بردیا: پدرتون به عرضتون رسوندن؟

من: اره امروز قرار بود بیای دنبالم

جا خورد چه قد زود صمیمی شدم

بردیا: خب من دم در دانشگاهم

من: مشخصات؟

بردیا: ماشین مازراتی

من: منتظر باش تا اموراتت بگذره اومدم...

قطع کردم. رفتم سمت بچه ها

نفیسه: ارمی می خوایم بریم همه کافی شاپ میای؟

من: نه همیشه

نفیسه: چرا؟ تو که همیشه میومدی

رفتم سمت یکی از بچه ها که اسمش بهروز بود و اونروز بردیا با این اومده بود. در همون حال به

نفیسه گفتم: خب قرار دارم. ادرین چشاش گرد شد

نفیسه: با کی بلا...

من: با دوست ایشون (اشاره به بهروز)

من: بهروز پیر بیا کارت دارم

نفیسه: یاد منم بکنیا

من: باعشه

به بهروز گفتم: چیزه من امروز با بردیا قرار دارم خب می دونی که رکم و می دونم که به کسی

نمیگی... ولی خب می خواستم یه اطلاعاتی ازت بگیرم درموردش

بهروز: از الان بهت بگم که خیلی به هم میاین

من: ببند الان بگو چه طوریه

بهروز: خب... اخلاقش خیلی خوبه از هیچ دختری هم تا حالا تقاضای دوستی و این حرفا نکرده

همیشه دخترا طرفش میرن تو اولینی

من: خب بقیه

بهروز: هیچی دیگه اگه باهاش صمیمی باشی ادم خیلی پایه و باحالیه ولی اگه دوستش نباشی فک

می کنی غذه و خشک یعنی با همه مهربون نیس. ولی قلب پاکی داره

من:مرسی فعلا بسه ببینم چی میشه

بهرروز:موفق باشی

دوتا انگشتمو از بالای سرم به طرفش بردم به نشانه ی خدا حافظی و گفتم:مرسی

رفتم سمت بچه ها

من:برو بچ من دارم میرم

ادرین:چیزه یه دقیقه بیا

رفتم کنار

ادرین:خب خودت میای با بردیا جونتون

از حسودی داشت میمرد معلوم بود

من:خب هنوز که جون نشده ولی تا شمال که نه تا خونمون و تا بیمارستان.ولی اگه دوس نداری که تا شمال با تو پیام شاید بتونم راضیش کنم که تا اون جا...

ادرین وسط حرفم پرید:نه من ساعت چند پیام دنبالت؟

من:خب من یه نظری دارم من میام خونه ی شما به شرطی که اریانا هم باشه

ادرنی:باشه اتفاقا الان دارم میرم خونمون و این یک ساعتو بیارمش پیش خودم

من:باعشه پس می بینمت.

ادرین:ارمیا...

برگشتم سمتش می دونستم نمیذاره همین طوری بدون این که چیزی بگه برم

ادرین:مواظب خودت باش.روی انتخابت خوب فکر کن...بچه نشو...حتی اگه اگه خوب بوده...بازم

من:اگه خوب بود شما نظر دیگه ای داری؟

ادرین اخم کرد و دستشو کرد تو موهاش

ادرین: خب مواظب خودت باش اگه بهت آسیبی رسوند یا... یا هرچیزی شد بهم زنگ بزن...

دیگه داشت دلم براش می سوخت واسه همین یه لبخند امیدوار کننده بهش زدمو گفتم: باشه
نگران نباش خوشباشی

از بچه ها هم خداحافظی کردم و بالاخره رفتم سمت مازراتی ای که صاحبشو از خیلی وقت پیش
اونجا کاشته بودم...

وقتی وارد ماشین شدم بوی عطر کاپیتان بلک خورد به مشامم...

من: سلام

بردیا یه لبخند زد و گفت: سلام چه عجب

من: خب داشتیم با بچه ها جوابای امتحانو چک می کردیم واسه همین دیر شد

بردیا: خب من که درمورد اون نگفتم منظورم این بود که چه عجب بعد از اون همه مدت دیدمتون

اول یه کم خجالت کشیدم ولی بعد گفتم: خب چیزه منو ارمیا صدا بزن کلا با خوشم نمیاد منو شما
صدا کنن... بعدشم بزن بریم بیمارستان پیش مامانم

بردیا: خب اول از همه که باید به شما بگم باشه این جوری که برای من بهتره که بهت ارمیا بگم
بعدشم...

خو شد به سمت صندلی عقب و سه تا شاخه گل رز قرمز که یه پاپیون قرمز بهشون وصل بود بهم
داد. او هوو چه رمانتیک. معلومه خوب بلده ها... ولی یه کاری می کنم که....

بردیا: بفرمایین...

من: مرسی ممنونم

داشتم گل رو بو می کردم و ماشین هم داشت دور میزد که ادرین که تو ماشینشو بود رو دیدم. نگاهش پر از ناامیدی بود. من یکی که خشک شدم انگار یه گناهی انجام داده باشم. گل رو از بینیم دور کردم و نگاهمو چرخوندم سمت دیگه.

بردیا: خب من حرف بزنم یا تو حرف می زنی؟

من: خب نمی دونم ببین من می دونم که الان بحث ازدواجه. ادم رکی هستم واسه همین یه چیزبو بگم که اول شرایطمو می گم اگه تونستی با اخلاقیات هم اشناسیم چون در غیر این صورت اعصاب هر دومون خورد میشه

بردیا: موافقم

من: خب من نمی خوام برم خارج. شغلمو دوس دارم و اگه هم به جایی رسیدم نمی خوام که کنارش بزارم. دیگه این که از دروغ و بد قولی شدیداً متنفرم. خونه ی ایندم نباید از مامان و بابام جدا باشه و مثلاً اونور شهر باشه. دیگه این که... اهان همون طور که تو دوس نداری که من با کس دیگه ای باشم منم اینو دوس ندارم و این که اگه مشروب می خوری یا سیگار می کشی همین الان بگو البته بگم که من شدیداً قلون دوس دارم ولی فقط تو جمع می کشم و تو خونه و زیادشو دوس ندارم.

بردیا: خب فعلاً که مشکلی نداشتم. من حتی قلیون هم نمیکشم. خب چون کوه نوردی میرم ماهی یه بار نمی تونم قلیون بکشم

من: راستی مرسی به خاطر گل ها

بردیا: لبخند زد و گفت: قابل روی ماهتونو نداره خانوم گل

وای چه مهربون بودا ولی من دوس نداشتم. مث زن و شوهرها با من صحبت می کرد باید روش خیلی کار کنم.

رفتیم سمت بیمارستان البته بردیا یه دسته گل واسه مامانم خرید و منم یه دسته گل مریم خریدم که هرچی اصرار کردم بزار پولشو خودم بدم نداشت. خلاصه رفتیم بیمارستان. دلم برای مامانم یه ذره شده بود. در اتاقو باز کردم و پریدم تو

من:سلام سلام سلام به مامان گلmmmm

مامان:چه خبرته دختر اتاقو گذاشتی رو سرت

مامانم یه کم لاغر تر شده بود.ناراحت شدم ولی نمی تونستم ناراحتیم رو نشون بدم.

من:این گلا برای مامان گلم البته پولشو من ندادم.ولی خب من انتخابش کردم

بردیا:این حرفا چییه...

مامانم که تازه بردیا رو دیده بود گل از گلش شکفت و شروع کرد:به به سلام اقا بردیا خوب هستین؟

بردیا:لطف دارین شما.بهترین؟

مامان:ممنون دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدین خودتون گل بودین.ارمیا جان چرا نگفتی بردیا جان اومدن من نفهمیدم

من:خب مامان جان از دانشگاه اومد دنبالم بعدشم فک کردم ادم به این بزرگی رو ببینید دیگه هرچند من که میام تو دیگه ادم چشمش بقیه رو نمی بینه

مامانم هم می خندید هم حرص می خورد از کارای من

بردیا:اون که صد البته

مامانم:خوش باشین.مامان جان چه خبر؟کارات خوب پیش میره

من:بعله مامانم کیلیپ هارو داریم ضبط می کنیم ماه شدن.لباسمانوم خیلی باحاله مال من که بلند پشش که وقتی می شینم روی صندلی پشت پیانو یه مترش رو زمین باشه.جاتون خالیه دیگه

مامان:به سلامتی.

من:مامانم شما کی مرخص می شین؟

مامان:خب منم یه خبر خوب دارم برات.دکترم گفت که فردا مرخص میشم

مونده بودم چی بگم.خدایا شکرت یعنی مامانم...

مامان:چی شد؟

من:هیچی مامانم از خوشحالیه...کپ کردم

اشک از چشمم میومد.پریدم و مامانم رو بغل کردم.فک کنم بردیا بیرون رفته بود.

مامان:ارمیا این حرفا چیه جلوی بردیا می زنی؟

من:مامانم شما که بهتر از من خودمو میشناسی

مامانم خندید و گفت:ارمیا جلوش سوتی ندیا...دخترم دیگه بزرگ شده یه روز براش تفنگ می

خریدیم حالا می خواد عروس شه(اخه من عاشق تفنگ بودم از عروسک خوشم نمیومد)

من:اخی مامانی این جوری نگو دیگه...

مامان:الاناس که دیگه اترین بیاد

من:منم باید برم خونه وسایلمو بردارم

مامان:حالا برو با بردیا یه ناهاری چیزی بخور جون بگیری دیر نمیشه

من:نترس مامان جان من که فرار نمی کنم.از سفر که برگشتیم بازم وقت هس.هرچند که از شکمم

نمی تونم بگذرم

مامان:مواظب خودت باشیا

من:چشم مادرم

مامان:هرچند من بهشون اعتماد دارم ولی بازم هرچی دادن دستت نخوری

من:باشه مامانم

رفتم بوسش کردم و گفتم:قربونت برم این قدر نگرانم نباش من مواظبم فردا هم شاید شب

برگردیم.

مامان: پیش یکی نشینی که رانندگیش خوب نیستا

من: باشه

از مامانم خدا حافظی کردم بردیا هم از مامان خدا حافظی کرد و اومدیم.

بردیا: کجا بریم؟

من: نم دونم بریم یه جا من این شکمو سیر کنم

بردیا خندید و گفت: باعشه پس بزن بریم یه جای باحال

دوست داشتم ببینم کجا میره. میره یه رستوران با کلاس یا مثلا میره فستفود. دیدم جلوی یه باغ نگه داشت. از این رستوران تختی ها بود. فضای خیلی قشنگی داشت. رفتم پایین. نشستیم روی یه تخت زیر یه درخت.

بردیا: خب چند تا؟

من: چی چند تا؟

بردیا: چند تا جیگر چند تا دل؟

دستامو زدیم به هم. اخ جوون این جا جیگر دارن... خب من دوسیخ چیبی یعنی همون دنبه می خورم. دوسیخ جیگر بقیش هم هرچند تا دوس داری دل بگیر

بردیا: فک کردم اولش تو دنبه دوس نداری می خواستم امروز منم نخورم

من: نه بابا من خیلی دوس دارم

بردیا سفارش رو که داد. من گفتم: خب بگو ببینم رابطه با مامان و بابا و خانواده چه طوریه؟ چند تا خواهر و برادرین؟

بردیا: خب... من مامانمو بابامو خیلی دوس دارم اما بهشون اون قد وابسته نیستم. یعنی از بچگی منو مستقل بزرگ کردن و بیش تر کار هام رو هم خودم انجام می دم.

من: چند سالته؟

بردیا: خب... من بیست و هشت

من: منم بیست و سه سالمه نگفتی چند تا خواهر و برادرین.

بردیا: من تکم.

من: چه جالب... راستی جای خیلی قشنگیه. فک می کردم بیایم فست فود یا مثلاً از این رستوران شیکا

بردیا: خب من این فضاها رو بیش تر ترجیح میدم

من: منم همین طور تو رستورانای خیلی شیک و کلاس بالا ادم باید همش مواظب باشه که چه جوری غذا می خوره.

بردیا: چیزه من امروز از داداشت شمار تو گرفتم عیب که نداره؟

من: نه اصلاً شمارمو نمی گرفتی رو هوا می موندیم... برام یه اس اومد از ارین یه جوک فرستاده بود... خندیدمو بلند خندممش:

به مرده می گن باریک ا... یعنی چی؟

مرده نمی دونسته می گه: همانا خدا باریک و لاغر اندام است

بردیا موبایلشو در آورد چشمم به موبایل اپلش بود چه ناز بود مامان می خوامش...

بردیا یه جوک خوند که در حد بمب خنه دار بود دیگه شروع شد. یکی من می گفتم یکی اون...

بردیا: اینو گوش کن... یه روز.....

می خوندش و من میزدم زیر خنده

من: ای دلم کی برات اینا رو میفرسته؟ خیلی باحالت من خیلی برام جوک میاد تازه اونم فقط ارین بیکار میفرسته

بردیا: خب بعضی از بیمارام و بعضی از دوستانم میفرستن دیگه. غذا رو که خوردیم نمی تونستم از جام بلند شم این قدر خورده بودم.

من:وای نمی تونم بلند شم از جام خیلی زیاد خوردم

بردیا:منم همین طور دارم می ترکم

من:پاشو بریم الان اینجا می خوابیم هیچکی نمیاد منو تو رو جمع کنه ها

بردیا تازه یاد اون جوکه افتادم که

منم یادش افتادم و خندم گرفت:تورو خدا هیچی نگو دیگه بردیا...من دارم می ترکم بعد بخوام
بخندم منفجر میشما

بردیا:پاشو بریم

من:نمیشه یه بادی بیاد مارو برداره؟

بردیا:از این شانسا نداریم پاشو

من:خودت چرا پانمیشی هی به من میگه

بردیا خندید و بالاخره بلند شد و منم دیگه بلند شدم.

بردیا منو رسوند دم در خونمون.

من:بردیا کار داری؟

بردیا:نه امروز مرخصی ام

من:خب من می خوام برم خونه ی یکی از دوستانم تو گروه که بعد بریم شمال واسه ضبط.گفتمم اگه
می خوای صبر می کنی باهم بریم.البته اگه دوس داری می تونی بیای خونمون رو هم ببینی
هرچند به خونت نمیرسه

بردیا:اختیار داری.خب عیبی نداره

من:نه اتفاقا ارین هم خونس بیا

بردیا:چه خوب خب پس من مزاحم میشم.

رفتم زنگ رو زدم. ارین درو باز کرد داشت فیلم نگاه می کرد. بردیا رو که دید باهاش گرم دست داد. من یه راس رفتم تو اتاقم. گلام رو هم گذاشتم توی گلدون.

ارین: وای خواهرم نمی خواست زحمت بکشی برام گل بیاری خودم گلم دیگه بسه

من: واسه تو نیست واسه خودمه

ارین: وا... ادم که واسه خودش گل نمی خره

من: خب منم نگفتم خودم خریدم بردیا خریده برام

ارین یه نگاه به بردیا انداخت که سرشو انداخته بود پایین. خاک تو سرم که این خجالت کشید حالا یه کم من خجالت نمی کشم... وسایلم رو حاضر کردم و خودمم لباسم رو عوض کردم. یه پالتوی گرم پوشیدم اخه شنیدم تو جاده ی شمال داره بارون میاد. می خواستم برم پایین که بردیا درزد و با اجازه ی من اومد تو.

بردیا: چه اتاق قشنگی

من: مرسی. من حاضرم بریم؟

بردیا: به به بریم خوشگل خانوم

رفتیم پایین. رفتم سمت ارین: من رفتم مواظب اتاقم باشیا مواظب پیانوم هم باش.

ارین: ماهم که دیگه کشمشیم...

من: راستی مراقب مامان باشیا. پسر خوبی باش

ارین: چیم مامان جون زود برگرد بیا شیرم بده

من با کیفم زدم تو بازوش: کوفت... کاری نداری؟

ارین: نه خوشبگذره...

ارین بوسم کرد با بردیا هم خداحافظی کرد و رفتیم تو ماشین بردیا. ادرسو به بردیا دادم و

رسیدیم به خونه ی ادرین.

من:مرسی امرو خوش گذشت

بردیا:خواهش ممنون که همراهیم کردی خوشبگذره

من:مرسی

از ماشین پیاده شدمو بردیا هم کولمو بهم داد.اخه دیگه یه روز می خواستم بمونم.از هم خداحافظی کردیم و رفتم تو اپارتمانشون.

اقای نگهبانه:با کی کاردارید؟

من:با اقای محمدی

اقاها:صبر کنید بهشون خبر بدم

باز چهار ساعت واسه این معطل شدم.رفتم بالا و اریانا در رو باز کرد.دلم براش تنگ شده بود.دختر خیلی ماهی بود.اریانا با دیدن من یه جیغ کوتاهی زد و بغلم کرد

من:انگار هشت ساله همومیشناسیم ده سال هم هس که همو ندیدیم

اریانا:خودت فهمیدی چی گفتی؟

من:اره در مجموع یعنی چیه اینکارا؟

اریانا:دلم برات تنگ شده بود

من:دل به دل راه داره منم همین طور

ادرین به اهمی کرد

من:اخ یادم رفت که تو هم هستی

ادرین:دست شما درد نکنه.ناهار خوردی؟

من:بعله

اریانا چی خوردی؟

من: مٲ بچه ها می پرسه چی خوردی ول کن

اریانا: خوبگو دیگه

من: دل و جیگر

اریانا: خب من دوس ندارم

من: جدی؟ نصف عمرت به فنا

اریانا خندید و گفت: بلا چه عکسای خوشگلی گرفتی

من: آماده شدن؟

ادرین رفت سمت اتاقشو یه دسته چوب آورد. داد دستمو من گرفتمشون و گذاشتمشون رو زمین که خوب ببینمشون. عالی شده بودن. به خصوص اونی که تیپ بچگانه زده بودم. اریانا با ذوق تعریف می کرد.

من: مرسی ادرین عالی شدن.

ادرین فتوشاپ های اساسی ای روشون انجام داده بود. باورم نمیشد خیلی خیلی عالی شده بودن. خلاصه همشون رو گذاشتم رو میز تا خراب نشن و بعدشم چهل دقیقه با اریانا و ادرین حرف زدم که دیگه ادرینگفت پاشیم برمی چون دیرمون می شد اخه ادرین کلی خرت و پرت آورده بود بخوریم کیف می داد. خلاصه رفتیم سوار ماشین شدیمو هرچش من اصرار کردم اریانا جلو بشینه نداشت و من جلو نشستم. اریانا رو رسوندیم سر کلاسش. کلی هم بهش قول دادم که برگشتیم پیام ببینمش.

ادرین: خیلی تورو دوست داره

من: خو منم دوش دارم حسودیت میشه؟

ادرین: نه واسه چی؟

من: چه می دونم همین جوری گفتم.

ادریں یه دفعه نگه داشت کنار خیابون. موندم می خواد چی کار کنه. رفت از صندوق عقب یه چیزی بیاره ای خدا الان پسر مردم میاد منو میدزده... فک کن... ادرین....

وقتی نشست توی دستش یه کادو بود. ای بابا چه قد من امروز چیزی گرفتم.

۱

ادریں:

ادریں: خب این یکی یادگاری من برای تو. خب... امیدوارم دوشش داشته باشی

کادو رو ازش گرفتم و گفتم: مگه میشه دوشش نداشته باشم؟

نمی تونستم خندم رو کنترل کنم. نمی دونستم چرا این قدر خوشحال شدم. وقتی بازش کردم دیدم عکسای خودمه ولی نه اونایی که تو اتلیه گرفته بود ازم. دوتاش از اونا بود بقیش رو معلوم بود خودم در جریان کس نبودم. عکس هارو کنار هم گذاشته بود روی شاسی. خیلی قشنگ بودن. کفم بریده بود. حتی از دیشب که خوابیده بودم ازم عکس گرفته بود. اون موقعی هم که داشتم لواشک می خوردم و اون رفت از صندوق عقب مثلا جزوه بیاره ازم عکس گرفته بود. یه دونشم کنار اب بود روی صخره ها نشسته بودم و موهام نصفیشون از زیر شالم اومده بودن بیرون باد داشت باهاشون بازی می کرد. خلاصه تو هر ژسی. معلوم نیس چه قد رو من دقیق بوده. دوست داشتم الان بهش بگم عاشق این دیوونه بازیاتم. دوس داشتم بهش بگم دیوونتم. ولی نمیشد

ادریں: دوس داری؟

من: ادرین دوس دارم؟ عاشقشونم. اینا عالین... چه حوصله ای به خرج دادی... این بهترین کادویی بود که می تونستم داشته باشم. واقعا ازت ممنونم.

ادریں: قابلیتو نداره

بازو شو نشگون گرفتم و گفتم: بلا توی اینا رو ازم گرفتی؟

ادریں: خو حواست نبود دیگه.

من: من حواسم نبود تو باید سواستفاده کنی؟

لحنم توش خنده داشت و نمی تونستم پنهونش کنم

ادرین:می خوای بدش به خودم

من:نه خیرم...جاش امنه.خلاصه راه افتادیم و من شاسی بزرگ رو که نمی تونستم دستم بگیرم گذاشتم صندلی عقب تو ی پاکتش.

خلاصه رفتیم تو جاده.هوا بد جور دونفره بود.یه بارون خوشگلی میومد...دستم از پنجره کردم بیرون تا بارونو حس کنم.یه نفس عمیق هم کشیدم

ادرین:دستتو بکن تو خودتم بیاتو سرما می خوری

من:نه هیچیم نمیشه.خیلی کیف میدم

ادرین شیشه رو داد بالا از طرف خودش.

من:ا...چرا شیشه رو میدی بالا؟داشتم کیف می کردم

ادرین:حالا اونجوری کیف نکن خواهشا...سرما می خوری بعد یه گروه رو هم سرما میدی

من:خو چه کنم حوصلم سررفت

ادرین ضبطش رو روشن کرد و صدای اهنگ اومدم از رشت اومدم بی برو برگشت اومدم...از تتلو بلند شد.دیگه با اهنگ می خوندیم و مسخره بازی در میاوردیم.ادرین کنار یک کافه نگه داشت.موبایلم داشت زنگ میزد

من:بله

کمند:کوشین شما؟

من:توراهیم.جای همون کافه ای هستیم که اومدنا صبحونه خوردیم به فرید بگو میدونه.

کمند:ما می خوایم کار هارو ضبط کنیم

من:خو چه قد شما بی بخارین.دوروس اومدین مسافرت مژ چی ازتون کار کشید که خو به فرید بگین امروز تا عصر استراحت باشه دیگه.

کمند: من نمی دونم حرف تو هم درسته من که خیلی خسته شدم. حالا بازم سریع بیاینا

من: خو جت که نداریم باشه تا جایی که تونستیم تند میایم

بعد از خدا حافظی رفتیم سمت یه دونه تخت. وای یاد اون دعوای مرصاد و شهریار افتاده بودم و قبل از اون دعوای ادرین و...

رفتیم روی یک تخت که توی کاور بود نشستیم. هوا یه کم سر بود ولی خب منم هوس چایی کرده بودم. ادرین هم یک ساعت و خورده ایه که داره رانندگی می کنه. ما هم که دنبال بهونه...

ادرین دوتا چایی و مخلفات سفارش داد و منم گفتم که چیز دیگه ای نمیخورم.

من: راستی باغت چه طوریه؟

ادرین: واسه چی؟

من: واسه روز کنسرت که می خوام همه رو دعوت کنی

ادرین: خب تو از کجا فهمیدی؟

من: دیگه رادارام فعالن

ادرین خندید و گفت: خب من که دوشش دارم.

من: بزرگه؟

ادرین: یه کم

من: این جوری که هوا سردمیشه چرا تو خونه نمیگیری؟

ادرین: خب بهش فک کردم ولی دیدم باغم هم فضاش بیش تره همقشنگ تره هم دور از شهره و خطری نیس.

من: سگ هم داری تو باغت؟

ادریں:اره یه دونه اسمش گرگيه.اریانا اسمشو انتخاب کرده اخه خیلی شبیه گرگاس.همه ازش میترسن ولی خب حق دارن چون بقیه رو میگیره.دوسه دفعه دست و پای چند تا نگهبان رو گاز گرفته

من:واسه چی خو هنوز نگهش داشتی؟

ادریں:خب به من که اسیبی نمیرسونه.به کسایی که بامن هم میان کاری نداره برای این گذاشتمش که اگه دزدی اومد یا حیوونی مثلاً اومد بفهمم و دزده رو هم دخلشو دربیاره

من:خوب شد گفتی می خواستم پیام دزدی

ادریں خندید و سینی رو که گارسون آورده بود ازش گرفت.خلاصه چایی رو هم باشوخی نوش جونمون کردیم و از تخت اومدیم بیرون بارون قطره ای شده بود.ادریں کتش رو روی ارنج یکی از دستاش انداخته بود و دستاشو کرده بود تو جیب شلوارش.داشتیم کنار هم قدم می زدیم تا ماشین که یه سوز بدی اومد یه لحظه تنم مور مور شد.

من:وای چه سرد شد.

ادریں یه دفعه ای دستشو از توی جیبش در آوردو گذاشت پشت کمرمو منو به خودش چسبوند.

ادریں درحالی که یه دونه از ابروهاشو بالا انداخته بود گفت:گرم شو دیگه

من:احتمالاً یه چیز دیگه ای هم توی دستت هست ه میشه باهاش گرم شما

ادریں خندید و کتش رو انداخت رو شونه هام و دوباره منو به خودش چسبوند.نه این نمیفهمه...

سوار ماشین که شدیم من هنوزم کت ادرین روی دوشم بود و عطرش تو حلقم بود...دلم نمی خواست درش بیارم.

خلاصه راه افتادیمو ادرین دوباره ضبطو روشن کرد.بعد از دوسه تا اهنگ شاد که کلی ورجه وورجه کردم و ادرین هی بهم می گفت:بچه بشین دیگه

من:بچه خودتی (دوباره ادامه می دادم)

ادریں می خندید: الان دوتامون میریم اون دنیاها خدایی نکرده حواسم پرت میشه خب بشین
دیگه...

من: نمی تونم خو

...

بعدش یه اهنکه اومد که اروم بود منم که دیگه خسته شده بودم یه کم اروم شدم و به اهنک که
هم ویالن و هم پیانوی قشنگی می نواختند گوش می دادم:

تو ازادی

ازعشق من رد بشی

بری دل به حس یه ادم بدی

تو ازادی از من ببری ولی

بهت حق نمی دم عذابم بدی

نمی خوام از من واسه رفتنت

از این خونه یک لحظه خواهش کنی

خودم تو دلم از تو بت ساختم

خودم تیشه می دم خرابش کنی

بزار خاطراتی رو که ساختیم

نزارم بمونی حرومش کنی

برای غرورم یه کم بهتره

بزار من بگم کی تمومش کنی

تو حق داری هر جای این زندگی

همه حسمو تو دلت گم کنی

ولی خاطرت باشه تا اخرش

به من حق نداری ترحم کنی

بزار خاطراتی رو که ساختیم

نزارم بمونی خرابش کنی

برای غرورم یه کم بهتره

بزار من بگم کی تمومش کنی

تو جو اهنگ رفته بودیم. نمی دونم ادرین قصدش چی بود که این اهنگه رو صداشو بلند تر کرد و گاهی به من نگاه می کرد. یعنی الان ادرین عاشقمه و منو تو انتخاب ازاد گذاشته دیگه...

من: گشمنه

ادرین: الان که چایی خوردی با مخلفات اون همه مغز و بادومو الوچه خوردی

من: نه جایرو نگرفت

ادرین: داشبردو باز کن

داشبردو که باز کردم توش یه دونه پفک و یه دونه چیپس بود. بازش کردم و گفتم: به به زود تر می گفتی دیگه

ادرین: مال اریاناس مثلا برام خریده تو راه بخورم

من: دستش درد نکنه

یه دونه خوردم که ادرین گفت بیار جلو منم می خوام

من: تو که گشت نبود

ادرین: تو که می خوری من گشتم میشه دیگه

یه مشت چیپس ریختم تو دستم و بردم جلوی ادرین. ادرین ازم گرفت و خورد

من: خو حالا یه کم گاز بده سریع تر بریم

ادرین: نمیشه

من: جاده که خیلی خلوته خطرناک هم نیس

ادرین: پلیس ممکنه بگیر تمون

من: اه خو من حوصلم سرمیره

رومو کردم به طرف شیشه تا مثلا بیرونو نگاه کنم. همیشه یا باید خودم رانندگی می کردم یا باید سرم بند می بود تا حوصلم سر نره. که متوجه شدم ماشین داره سریع تر میره فهمیدم ادرین داره تند می کنه

لبخند زدمو چرخیدم سمت ادرین

ادرین بهم یه لبخند زد و گفت: اینم به خاطر تو

من: مرسی هورا مرسی سرعت

ادرین: ولی کیف کردی با این همه تزی که میدی من از تو بردما

من: خب... حالا یه چیزش از من بهتره.

ادرین سرعتشو بیش تر کرد و من چسبیدم به صندلیم

من: یوهووو ایول چه کیفی میده.

یه پیچ بود که ادرین با سرعت زیاد چرخید ازش خیلی کیف میداد. اما بعدش یه دفعه ای چراغای ماشین پلیس نمایان شد. وای خاک بر اون سرم همش تقصیر من شد. پلیسه اشاره کرد که ادرین بزه کنار. ادرین هم زد کنار و رفت پایین وقتی داشت مذارکش رو برمی داشت من با ناراحتی گفتم: ادرین من واقعا معذرت می خوام تقصیر من شد

ادرین دستشو کشید به لپمو با لبخند گفت: چیزی نشده که به جاش کیف داد نبینم ناراحت باشیا یه لبخند زدمو با اومدم سرمو بخارونم ولی به خاطر استینای بلند کت ادرین بیش تر قلقلکم اومد. پلیسه با ادرین حرف زد و بعد دیدم دارن میان سمت ماشین.

پلیسه: سلام خانوم

من: سلام وقتتون به خیر

پلیسه: نسبت شما با این اقا چیه؟

من مونده بودم چی بگم به ادرین یه نگاه کردم که بهم برسونه چی بگم دیدم یه لبخند زده و هیچی نمیکه فک کنم می خواست ببینه من چی می گم. ای نگم چی کار شی که منو تو این موقعیت قرار میدی.

من: چیزه... همسرم هستن

ادرین: من که بهتون گفتم جناب

پس ادرین هم همینو گفته بود. عجب...

پلیسه: خب من چه طوری حرفتون رو باور کنم؟

ادرین: می خواید من به مادرم زنگ بزنم بهتون بگه چه میدنم ... می خواین...

پلیسه پرید وسط حرف ادرین: نه نیازی نیس فقط ماشینو باید بخوابونید پارکینگ

ادرین خشکش زد منم همین طور

من: واسه چی؟

پلیسه: سرعتتون خیلی بیش تر از حد مجاز بود

من: نمی شه حالا جریمه بدین خواهشا ضد حال نزنین دیگه... ما دیگه تکرار نمی کنیم.

پلیسه: بله دیگه مشکل همه ی جوونای ما اینه که فک می کنن همه ی کارای اشتباهشون رو می تونن درست کنن

می خواستم پلیسه رو خفه کنم تو این هیری ویری از مشکل جوونا حرف میزد...

من: اخیه ما اومده بودیم ماه غسل بعد این جوری ماه غسلمون خراب میشه شما دلتون میاد. ماه خوب مارو زهر کنین؟ ای بابا... یه بار به این ادرین گفتم تند بره واسه این که زود تر برسیم. حالا ماشین رو هم که باید بخوابونه پارکینگ هیچی منم با این بچم زابرا میشم.

پلیسه مثلاً به چرتای من گوش می کرد و منم داشتم غر میزدم

پلیسه خیلی زرنک بود اخیه گفت: الان شما بچه دارین دیگه. بعد اومدین ماه غسل

من کم نیاوردمو گفتم: بله ما ماه غسلمون به تاخیر افتاد و دیگه خورد به ماو دوم حاملگی من. چی کار کنم سروان؟

پلیسه: من سروان نیستم اولاً دوما فقط به خاطر شرایطی که همسرتون دارن جریمتون می کنم. (رو به ادرین می گفت)

داشت جریمه مینوشت که من داشتم از خنده میترکیدم. بعد دیدم داره مینویسه دویست هزار تومان جریمه

من: ببین ببین چی کار می کنی ادرین... اول خرج و مخارجمونه... از دست ولخرجیای تو باید بکشم حالا از رانندگی تو هم باید بکشم. حیف که نمی تونم وگر نه خودم میشستم پشت فرمون

ادرین: خانوم حالا من خودم پولشو میدم دیگه دویست تومن که چیزی نیست

من: چیزی نیست؟ چیزی نیست؟ من با این دیویست تومن می تونستم اون لباسه رو که برام
نخریدی رو بخرم

ادرین: ای بابا... خب چی کار کنم میریم اون لباسه رو هم می گیریم دیگه

من: نه دیگه من که مٹ تو ولخرج نیستم اقتصادی فکر می کنم.

پلیسه داشت جریمه رو مینوشت که ما الکی بحث می کردیم. ادرین جریمه رو گرفت و با کلی عذر
خواهی و تشکر نشستیم. منم مثلا از پلیسه تشکر کردم و گفتم: مرسی قربان دیگه بهش می گم از
این کارا نکنه

پلیسه یواشکی به ادرین گفت: بد بخت... چی می کشی تو...

انگار من نفهمیدم. ولی جدیا ادای این زنای غرغرو رو طوری در آوردم که خودمم حالم به هم
خورد. وقتی از اون جا دور شدیم زدیم زیر خنده حالا من می خندم ادرین می خنده. من که از
خنده قرمز شده بودم.

ادرین: عزیزم بچه سالمه

من با خنده می گفتم: نه طفلی لگد میزنه

ادرین: لباسه رو بریم بخریم

من: کوفت بده از هچل درت آوردم حالا آخرش چند نوشت جریمه رو

ادرین برگه رو داد دستم دیدم پنجاه هزار تومن نوشته

ادرین: چه قده؟

من: پنجاه تومن

ادرین: ایول طفلی عجب اسکل شده بودا

من: ولی خودم حالم به هم خورد

ادرین: پلیسه فک کرد چه قد من بدبختم

من:قق

من:ای بابا ماه عسلمون خراب شد

ادرین و من دوباره زدیم زیر خنده

اد

ادرین:ولی پنجاه تومن می ارزید به اون سرعت و این مسخرع

ادرین:ولی پنجاه تومن می ارزه به این خنده ها و اون سرعت و این اسکل کردنا

من:بازم معذرت می خوام جریمتم خودم میرم پرداخت می کنم

ادرین:نشنوما...

بهم نگاه کرد و بالبخند گفت:خندت به این چیزا می ارزه

وای که تو دلم جشن بود.

من یه کم خجالت کشیدم.ویلا دیده می شد داخل مجتمع شدیم و یه کم دیگه رسیدیم به ویلا.من بدو پیاده شدم و داشتم سمت ویلا می رفتم که ادرین یه دفعه ای دستمو گرفت و من چرخیدم سمتش

ادرین:نمی خوای کتمو پس بدی؟

وای یعنی اون موقع انگار اب شد رفتم تو زمین.خاک برسرمن کنن که کتشو یادم رفت بهش بدم.کتشو در اوردم و دادم دستش.سرم پایین بود که ادرین سرمو با دستش آورد بالا و با یه لبخند خاصی گفت:الان خجالت کشیدی دیگه مثلاً...

من:چیزه...کولمو یادم رفت بزار برم بردارم.

رفتم سریع کولمو برداشتم و ادرین هم کولشو برداشت و رفتیم تو ویلا بچه ها در حال گریم شدن بودن.وای باز شروع شد.

من و ادرین هم سریع نشستیم و گریم شدیم لباسامونم که پوشیده بودیم و رفتیم سر کارمون. می خواستم این مرصاد خفه کنم یه تیکه از اهنگو صد بار گرفت. این فریدم که گیرشده بود امروز هی می گفت نه احساسش خوب نبود. داینمیکش درست نیس... می خواستم بزnm تو فکش ببینه این داینمیکش (حس اهنگ) درسته یا نه...

خلاصه اهنگا رو که همه رو ضبط کردیم یه بیست تایی هم عکس گرفتیم برای روی بلوشور و برای روی سیدی ها. وقتی تموم شد همه یه کف زدیم از خوشحالی و به هم تبریک می گفتیم خداییش واسه این کار حسابی زحمت کشیده بودیم تقریباً چهار سال بود تازه در این مدت کلی طول کشید که همه چی باهم جور بشه مثلاً خلیا میومدن تو گروهو باز می رفتن. ساعت نه شب بود رفتیم لباسامون رو عوض کردیم و قرار شد که همگی رفتیم شام رو که نگار و چند تا از دخترادرست کرده بودن خوردیم و ساعتی نه و نیم بود که رفتیم حاضر شدیم و همگی تصمیم گرفتیم بریم بازار البته یه چند نفری هم گفتن خستن و نمیان و اونا رفتن هتلشون. تیپ قهوه ای مشکی زده بودم که بد جوری به رنگ پوستم و موهام میومد. رفتم پایین و منتظر موندم تا ببینم باید با ماشین کی برم. مرصاد: ارمیا با من میای؟

من: فرقی نمیکنه چن نفر تو ماشینتن؟

مرصاد: خب همه دخیا دوس دارن تو ماشین من بشینن حالا من بهت افتخار می دم که دعوتت کنم

من: جمع کن بابا... باید بگم که من اصنم دوس ندارم در این حد...

مرصاد که کلی تیپ زده بود. یه بولیز سبز پوشیده بود با یه کاپشن بادی که مارک زاراش تو حلقم بود به رنگ مشکی و شلوار مشکی و کفش سبز تیپش بهش میومد.

مرصاد: می دونم

من: چیو؟

مرصاد: این که خوشگلم

من: او هووع نه دیگه در این حد

مرصاد یه داد زد و بچه ها رو صدا زد و بالاخره من نشستم تو ماشین فرید. کلی با نگار و کمند تو ماشین خندیدیم. خلاصه یه پاساژ بود که پیاده شدیم و رفتیم برای دیدن. یه مغازه ی تیشرت بود که تیشرتای پسرانه داشت منم که عاشق تیشرت پسرانه بودم. رفتم تو. مغازه داریه اقایی بود که برام چند تا از مدلارو آورد. یکیش بادمجونی بود و روش نوشته های اینگیلیسی داشت خوشگل بود ولی نظر من رو یه بولیز استین بلند که استیناش تا می خورد و شطرنجی بود به رنگ قرمز و مشکی جلب کرد. منم که عاشق تیپ قرمز مشکی. هوس کردم هر دو رنگشو بخرم. همزمان با من دوتا از پسرای گروه هم داشتن واسه خودشون خرید می کردن

اراد: ارمیا واسه ارین می خری؟

من: نه

اراد: پ واسه کی می خری؟

من: فوفولی شما؟ واسه خودم

اراد: نه بابا... مگه تو پسرانه می پوشی

من: گاهی

از مغازه اومدم بیرون و خلاصه هم قرمز مشکیه رو خریدم هم سبز مشکیه رو لباسه دقیقا مث لباس اون دختر و پسره توی اهنک میرمو از مسیح بود. مرصاد دیدم از توی یک مغازه داره خودشو می کشه که من برم پیشش

من: چته ابرومونو بردی مث ادم صدا بزن خو

مرصاد: صدا بزنم همه می ریزن این جا این قد که من هوادار دارم

من: خو حالا چی می خوای؟

مرصاد: ببین این تی شرته خوبه؟

یه تیشرت مشکی چسب بود که روش مارک نایک داشت

من: خوشگله چنده؟

مرصاد: دویست و سی

من: برو بابا نمی ارزه

مرصاد: جنسشو ببین خوبه ها

یه تیشرت دیگه رو به اقاهاه گفتم بیاره که مدلش فرق داشت یه تیشرت سفید بود که مشکیش هم داشت و سراستیناش با یه پارچه ی شطرنجی بود که تا می خورد و یه جیب خوشگل هم داشت که پارچه ی سر جیبه از پارچه ی استینش بود. به مرصاد گفتم همین خوبه. نمی دونم چی شد که در یک تصمیم ناگهانی رفتم مغازه ی قبلی و سایز اون یولیزه به رنگ قرمز مشکی رو بزرگ تر گرفتم. فک می کنم اندازش بود. دوس داشتم به خاطر این که برام اون عکسا رو درست کرده بود منم بهش یه چیزی می دادم. خب وقتی اون بهم چیزی می ده من واسه چی ندم؟

کمند داشت صدام می زد رفتم توی مغازه ای که بود. طبق معمول داشت لوازم ارایش می خرید. یه دونه لاک و یه رژ هم من خریدم زدم بیرون خلاصه واسه ارین یه ست کروات و دکمه ی استین و این حرفا واسش خریدم واسه بابا جونم هم همین طور البته یه مدل دیگشو واسه مامانم هم یه بولیز خوشگل خریدم. من جو گپرو نگا انگاری اومدم سفر قندهار واسه همه سوغاتی می خرم. دنبال ادرین گشتم تا ببینم کجاس دیدم توی یه کتاب فروشیه خب خوش باشه همونجا من رفتم به جاش توی یک بدلیجاتی به دلم افتاد برای نفیسه که بهترین دوستم بود و اریانا که جدیداً خیلی بهش علاقه پیدا کرده بودم یه ست گردنبند و گوشواره و این چیزا خریدم. از بدلیجاتی که اومدم بیرون و روبروی کتاب فروشیه بود ادرین هم اومد بیرون و منو دید

ادرین باخنده گفت: چی کار کردی تو؟ فک کنم کل پاساژو درو کردی...

من: نه بابا خل شدم واسه همه سوغاتی گرفتم

ادرین خندید و اومد ازم پلاستیک هارو با اصرار گرفت اخه دست خودشم سه تا پلاستیک بود و یکیشون توش کتاب بود و معلوم بود که سنگینه. خلاصه دستم که خلوت شده بود آخرین مغازه ای که تو پاساژ بود لباساش چشممو گرفت. یه سری از بچه ها توی پاساژای بقلی بودن یه سری هم

هنوز این جا بودن. خلاصه رفتم تو مغازه هه که لباسای مجلسی داشت. واسه شب کنسرت می تونستم از این جا خرید کنم.

ادرین کنارم واستاد بود

ادرین: این لباسه قشنگه ها

هوس شیطونی کردم و گفتم: اره نمی خوام واسه اریانا بخری؟

ادرین: تو چی؟ تو نمی خوام؟

من: خب اون لباس کوتاهه رو می گی دیگه

ادرین: همون مشکیه

ادرین یه لباسی رو می گفت که به رنگ مشکی و نقرعی بود. استین بلند ولی تاروی زانو بود. یقه ی مستطیلی قشنگی داشت و تو تن مانکنه که خیلی خوب بود. روی پهلوشم از همون پارچه ی نقرعی یه طرح مثلثی شکل داشت. من لباس کناریش رو می گفتم که به رنگ سبز بود و یقه ی بازی داشت هم چنین وقتی رفتیم تو دیدم به به پشتش تا روی کمر م هفت بازه منم شیطونیم گل کرد و گفتم

من: اتفاقا منم برای شب کنسرت لباس می خوام بگیرم

ادرین: فک نمی کنی اون لباسی که تو میگی یه کم برای شب کنسرت کوتاه و نامناسب باشه؟

من: خب به نظرم خیلی هم خوبه.

ولی خودم می دونستم که هیچ وقت اون لباسو نمی پوشم. ادرین رو کشوندم تو مغازه و از فروشنده لباسی رو که خودم خواسته بودم مثلا رو گفتم بیاره برام سایزم رو. ادرین هم به خانومه گفت: اون لباس مشکیتون رو هم لطفا سایزش رو بدید

دوتا لباسو گرفتم و بردم پوشیدم. اول لباسی رو که خودم خواسته بودم پوشیدم. خیلی بهم میومد. رنگ سبزش با رنگ چشمم که مایل به سبز بود خیلی خیلی جور بود. ولی خیلی لختی بود. خانومه که از این پیله ها بود گفت: عزیزم پوشیدی؟

من:بله

خانومه:درو باز کن ببینم

درو اروم باز کردم نیمه تا زنه ببینه

خانومه:وای چه ماه شدی.خیلی قشنگه.نمی خوامی به نامزدت نشون بدی؟

یهویی رنگم پرید.نه دلم می خواست به زنه بگم دیگه ادامه نده یا یکی بزنم تو دهنش تا خفه شه

خانومه:اقا ماشااا...چه قد به هم میاین بیاین خانومتون رو ببینید چه قد ماه شده.

ادرین هم که تو عمل انجام شده قرار گرفته بود اومد جلو.برقو تو چشماش می دیدم.خشک شده بود.

خانومه:ماشااا...یه چرخ بزن

نه این یکی نه مگه من عروسک این خانومم؟اگه بچرخم پشتم همش لخته و...

خانومه:بچرخ دیگه

ای کوفت...چرخیدم و رو به ادرین کردم و با لبخند شیطون گفتم:خوشگله نه؟

ادرین اول ساکت موند و وقتی دوباره پرسیدم به خودش اومد و گفت:اره خیلی بهت میاد ولی به درد شب کنسرت نمی خوره

من:به هر حال می خوام بگیرمش

ادرین:هر جور دوس داری ولی شب کنسرت نمی پوشیش

من:حالا ببینم چی میشه

ادرین:نمی پوشیش همین که من می گم

من درو بستم و پشت در ایستادم و به ایینه نگاه کردم.صورتم سرخ سرخ بود.لباسو عوض کردم و

لباس مشکیه رو پوشیدم.این دفعه خود ادرین گفت:پوشیدی؟

من:اره

ادریں:خو باز کن ببینم

اینم خوشش اومده ها...ولی از حق نگذریم این لباسه خیلی عالی بود.هم رسمی بود هم به درد شب کنسرت می خورد و هم دوختش ترک بود و کیپ بدنم بود.انگار تو تنم دوخته بودنش.رنگ مشکیش هم با پوستم و موهام تضاد پیدا کرده بود و خیلی ناز شده بود

ادریں:نشون نمی دی؟

من:نه

ادریں:چرا؟

من:خوبه دیگه اینم برمیدارم

ادریں:خب...نمیشه....ولش هرجور راحتی

فک کنم دیگه روش نشد.لباسمو پوشیدمو رفتم سمت صندوق.لباس مشکیه رو ادرین برام حساب کرد و با اصرار شدید خودم لباس سبزه رو خودم حساب کردم.

ادریں:مبارک باشه

من:مرسی هم واسه حساب کردن پولشس که البته کار بدی کردی وهم واسه این که گفتی

ادریں موبایلش زنگ خورد

ادریں:بله

.....

ادریں:باشه ما تو پاساژاولیه هستیم

.....

ادریں:باشه اون گروهی که موندن تو پاساژاخریه رو من میارم

...._

خب پس ما تا ده دقیقه دیگه اون جاییم و بعد اونا رو هم می بریم هتلشون

...._

ادرین: نه... خدا حافظ

ادرین: بدو که فقط ما و چهار نفر دیگه موندیم

از پاساژاومدیم بیرون و داشتیم میرفتیم سمت ماشین. پاساژه رو کلا داشتن می بستن

پشت ماشین بودیم که من تصمیم گرفتم که لباس ادرین رو بهش بدم

من: ادرین

ادرین: بله

چون واستادم اونم ایستاد و بهم نگاه کرد

از توی پلاستیکی که به زور خودم نگهش داشته بودم بولیزه رو در اوردم و با پلاستیک هدیه ای که از بدلیجاته خریده بودم و لباسه رو توش گذاشته بودم گرفتم سمت ادرین.

من: خب چیزه... به خاطر کادویی که بهم دادی. به خاطر زحمتایی که کشیدی تو این مدت و به خاطر مهربونیات قابلتو نداره

خودم کفم بریداین کلمات از کجا بود؟

ادرین با یه نگاه خاصی نگام کرد و بعد کادو رو ازم گرفت با این که خیلی گرون خریده بودمش و مارک دار بود ولی بازم به کادویی که اون برام خرید نمیرسید.

ادرین بولیزه رو که گرفت دستش در حالی که پلاستیکا رو زمین گذاشته بود. گفت: مرسی اصلا ازت توقع نداشتم جوجو

بعد یه دفعه بغلم کرد. اخی بگردم چه احساسی بود بچم. دلم خیلی خیلی رفت

من: دیوونه چته؟ من که کاری نکردم

ادریں: ممنونم

من: قابلیتو نداره فک کردم باید بهت بیاد.

خلاصه رفتیم دنبال بقیه و تا هتل ادرین کلی مارو خندوند و منم همراهیش کردم. روز خیلی خوبی بود. غیرتی شدن ادرین کادوش. کتش کادوم. لباسام...

صبح بیدار که شدم تصمیم گرفتم اون بولیزه که با ادرین برای خودمم گرفته بودم ولی رنگ سبز مشکیش بود رو بپوشم. خلاصه صورتم رو هم شستم و رفتم پایین. یه سری بچه ها داشتن صبحونه می خوردن که ادرین هم بود. چه با حال ادرین هم اون لباسه که من خریده بودم براش رو پوشیده بود. ست شده بودیم.

مرصاد: اینارو چه باحال.

فربد: اتفاقا من می خواستم از ادرین بپرسم بولیزشو از کجا گرفته خیلی بهت میادا

میکائیل: اره کیپ بدنتم هس دختر کش دختر کش با هم گرفتین؟

من: خب اره دیشب از همون پاساژاولیه

یگانه: اتفاقا من از رنگ سبز خوشم نمیاد به نظرم رنگش خوب نیس

نگار: وا کجاش بده خوبه که

شهریار: به نظر منم رنگ ابی اگه بود بهتر بود

اینا همه می خواستن منو خیط کنن یه نگاه کردم به ادرین که دیدم هیچی نمیگه. ازش دلگیر شدم. میدید که یگانه و شهریار دارن لنتقاد میکنن ولی هیچی نمی گفت.

نگار: ولی خیلی بهت میاد ادرین برم برای فربد هم بگیرم

ادریں: ممنون به نظر خودم هم خیلی مدلش قشنگه.

چه عجب دیگه داشتم ناامید می شدم.

تقریباً همه ی بچه ها اومده بودن که فرید گفت: بچه ها آخر این هفته کنسرت نمونه دیگه بلیط رو که از هفته ی پیش شروع کردیم به فروختن فقط هرکی می خواد برای اقوامش بلیط بگیره بره آموزشگاه یا تو تجریش اون ساز فروشیه که بهتون می گفتم. بعضی از مغازه ها هم بهشون بولوشور دادم و اعلام کردن که بلیط میفروشن.

من: وای دلم قیلی ویلی رفت فک کن...

فرید: دیگه... اهان خودتون اهنگا رو تمرین کنید استرس هم نداشته باشید دفعه ی بعدی روی سن می بینمتون.

همه وسایلا رو جمع کردیم ادرین هم که به همه مهمونیش رو اعلام کرد. من دوباره نشستم تو ماشین مرصاد. دقیقاً مث وقتی که برمی گشتیم شد با این تفاوت که کمند و میکائیل هم باما بودن.

کلی تا خود تهران زدیم و خندیدیم و مسخره بازی در آوردیم. البته کادویی که ادرین بهم داد رو هم گذاشته بودم توی همون پاکتش توی صندوق عقب تا خراب نشه. خلاصه وقتی رفتم خونه یه دوش گرفتم. داشتم موهامو خشک می کردم که با فاصله ی یک ربع دو تا اس اومد برام. اولیش مال ادرین بود دومیش مال بردیا خندم گرفته بود. من چه کنم با اینا...

واسه هر دو فرستادم بعله رسیدم

بردیا جواب داد: خسته نباشی کی ببینمت؟

واای!!!!

نوشتم برای بردیا: خو واستا خستگی در کنم....

ادرین جواب داد: به سلامتی. خوشحالم

من در جواب ادرین: چرا؟

ادرین: هم واسه این که سلامت رسیدی هم واسه این که بهتون خوشگذشت

من: به شما خوشگذشت این فعه یگانه جووون هم با شما اومدا...

ادرین: نه کلمو خورد... تو که نامرد نبودی

من: من خوابم میاد با اجازه فعلا

ادرین: خوب بخوابی هانی

بردیا اسش اومد: خو چی کار کنم منم گناه دارم دیگه...

من: فعلا برم بخوابم با اجازت خوابم میاد

بردیا: خوابای خوش ببینی بهم خبر بدیا منتظرم

دیگه جواب ندادم حال نداشتم شدید خوابم میومد خوشم میاد که نه ارین خونه بود نه مامانم نه

بابا... مثلاً مامانم مرخص شده بودا. گرفتم خوابیدم

با پارچ ابی که روم ریخته شد از خواب پریدم. ارین بیشعور بود. دویدم دنبالش سر راه اشپز خونه

جاروی دستی رو هم برداشتم. رفتم دنبالش

من: بمیری از دست تو اخر من سخته می کنم

ارین: ترسیدی؟

من: پ نه پ قلقلکم اومد

ارین خندید: چه باحال

من: حالا باحال تر از اینام میشه الان که زدمت می فهمی.

صدای مامانم اومد: ارمیا اومدی؟

من: سلام مامان گلم دلم براتون تنگ شده بود. یه دقیقه واستین حالیش کنم

مامان: چرا این قد خیزی تو؟

من: از این ارین بپرسین

بعد دوباره دویدم دنبال ارین که اونم رفت دور میز بیلارد

اخرش این قد دنبالش دویدم که خسته شد و منم باجارو افتادم به جوشو تقریبا یه ده تایی لیوان
 اب روش خالی کردم. مامانم از دست ما می خندید. وقتی لباسامون رو عوض کردیم رفتیم کنار
 مامانم نشستیم. مامانم لاغر تر شده بود الهی بگردم روز به روز داره اب میشه
 مامانم با همون لبخند همیشگی که بهمارامش می داد گفت: چه خبر از خانوم شوپن (یکی از
 اهنگ ساز ها و پیانیست های مشهور که مامانم والساش رو خیلی دوس داره)
 من: به لطف شما خوبیم چه خبر؟

مامان: خوبم گل گلی.

من یه عطسه زدم که ارین هم پشت سر من عطسه زد مونده بودیم بخندیم یا گریه کنیم...
 من: ارین خفت می کنم من اخر این هفته کنسرت دارم مثلا.

بابام که اومد و ناهار هم گرفته بود اومدیم سر سفره در همون حال که بقیه داشتن غذا می
 خوردن رفتم سوغاتی هارو به حساب بیارم. اول یکی مامانمو دادم بهش بوسم کرد و کلی هم
 خوشش اومد بعد یکی بابام که اونم خیلی خوشش اومد. چه حس خوبییه وقتی خانوادتو کنار هم
 شاد ببینی.

ارین: پ من چی؟

من: تو که ادم نیستی

ارین: باشه باشه... اگه واسه کنسرت اومدم

من: اخ جون نمیای دیگه اخه ساناز هم هس

ارین: فدات شم کادونمی خوام

همه زدیم زیر خنده منم کادوی ارین رو بهش دادم

ارین اومد بوسم کنه که عطشش گرفت

من: نه نه خواهش می کنم زحمت نکش.

خلاصه اون روز تا شبش به خوبی گذشت منم عکسامو زدم به دیوار اتاقم و چند تاشم زدم تو حال مامان و بابام کلی ذوق کرده بودن. ارین یه جوری نگام می کرد. بعد که رفتم تو اتاقم اومد تو اتاقم و گفت: جریان چیه؟

من: واستا الان بهت می گم... اهان یادم نیست شارش الکترون در مدار های چی بود؟

ارین: کوفت تفره نرو بگو چیه؟ ادرین هم بعله؟

من: خب طولانیه دیگه

ارین: اوهوع من خودم تا تهش رفتم دیوونته ها

من: داداش مارو نگا... جا یان که بزنه تو گوشمون

ارین: خیلی دوس داری بزنا

من: نه نه خیلی گلی شما زحمت نکش

ارین: خوبه ها این جوری دو طرفه فامیل میشیم.

من: به کجا ها هم فک می کنه

ارین: ولی بچه هاتونم خوشگل می شنا فک کن مثلا چشماش به داییش بره موهاش به باباش

پوست و لباس به مامانش چه ناز بشه

من: کوفت از دیروز بردیا بود حالا شد ادرین؟

ارین: ولی جدی می گم بهت اگه ادرین رو دوس داری بردیا رو ول کن ارزششو داره

من: نمی دونم خودمم دودلم. اخه خودش هیچی نمیگه ولی از رفتاراش باز یه چی دیگه می فهمم

ارین نشست کنارم روتختم.

ارین: تو چی دوسش داری؟

خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین.

ارین: خب معلوم شد دیگه. خب دو طرف که جوهره چرا پس...

من: نه اخه اون خودش بهم چیزی نگفته. می خواد بره خارج تازه من شرطم اینه که از خانوادم
نخواد جداشم بهش غیر مستقیم گفتم. اگه دوسم داشته باشه بهم میگه یا مثلا فکر خارج رفتن
بیرون میندازه.

ارین: جالبه که هیچی نگفته

من: خب خیلی مشکل بیش تر از این حرفاس ولی من می تونم روی بردیا فک کنم اخه اون این
شرایطو داره. ولی من...

ارین بغلم کرد

من: چیه؟

ارین: اخی بگردم عاشق شدی ناز شدی

من: تو خلی

ارین: اره منم خل شدم تو هم مٹ من شدی.

باهم زدیم زیر خنده منم حاضر شدم واسه فردا که کلاس داشتم. دوباره روز از نو روزی از نو...

صبح با اهنگ تایتانیک بیدار شدم. منم خلما چه اهنگی گذاشتم ادم بیش تر میره تو رویا و خواب
و خیال. ولی دیگه بیدار شدم. هدیه ی نفیسه رو هم برداشتم یکی اریانا رو هم برداشتم می
خواستم بدم بهش. رفتم سرموبایلم دیدم سه تا پیام دارم یکیش از نفیسه بود که سراغمو گرفته
بود دوتای دیگش هم از اریانا

اولیش:

سلام مارو که یادت نرفته کجایی؟ چه خبر؟ خوب بود؟ لباس ادرین چه نازه... چه سلیقه ای...

دومیش: ارمیا بردیا کیه؟

کپ کردم... مگه چه قد اینا باهم صمیمی ان؟ ادرین همه ی رازاشو به خواهرش می گه؟ حاضر که شدم. یه کاپشن بادی پوشیدم. رفتم پایین سلام که خواستم بکنم به ارین و مامانم و بابام یه صدای ضایعی ازم دراومد. به مرغ گفته بودم زکی. یه سرفه کردم. وای پس واسه همین حالم خوش نبود و حس رویا بهم دست داده بود فک می کردم تو اسمونم...

ارین: صدای منو ببین چی شده

اوهووع اینو صدای ارینو که نگوو خیلی خیط بود.

ارین: امروز با ساناز قرار دارم

بابا خندی و گفت: من نظرم اینه که تو هیچی حرف نزن. یا براش تعریف نکن که چی شده با خودش می گه پسره چه بچس ولت می کنه ها

مامان: از خدایم باشه پسرم ماهه

من: اوه مادر شوهر بازی ندیده بودیما...

بابا: تویه شیر داغ بخور صدات صاف شه

مامان: چه رنگتم پریده تب داری. مامانم اومد دستشو گذاشت رو سرم

مامان: هییننن ب داری امروز نرو دانشگاه

من: مامانی قربونت برم مگه مهدکودکه؟

ارین: خدا شانس بده

بابا: عجب من باید اینو بگم تو که الان مامانت ازت دفاع کرد

من: مامان جان بابام ناراحت شد برو ماچش کن از دلش دربیار

بابا: قربونت برم دخترم حقی که دختر خودمی (روبه ارین) یاد بگیر

من: قربون شما باباجان فقط بیست تو من میشه ناقابله

بابا:چی؟

من:یه ناز و یه بوس و

همه زدن زیر خنده

مامان:امروز صدات اینجوریه کم تر حرف بزن

من:نمیشه ...ارین سوییچ ماشینتو رد کن

ارین:نمیشه حرفشم نزن می خوام برم دنبال ساناز

من:کوفت

ارین:بگو بردیا جونت بیاد دنبالت

من یه چش غره به ارین رفتم که جلوی مامان و بابا این جوری حرف نزنه

مامان:اره راستی مامان جان راس میگه خب چه عیبی داره باهم بیش تر آشنا میشین

ارین یه ابروشو با افتخار انداخت بالا.

من:نه مادرم خودم میرم کله صبح چی بگم بهش حالا انگار شیش ساله باهم دوستیم منم باهاش

صمیمی زنگ بزنم بگم ببخشید میشه بیاین دنبالم تا دانشگاه سرویسم شین؟

بابا از عضوه هام با این صدام خندید و گفت:بیا خودم می برمت

من:اخ جون بعد از سالها بابایی منو می بره

خلاصه تا نزدیکای دانشگاه با بابام رفتم و بعد چون می خواست بره شرکت منو پیاده کردو

خودش رفت.رفتم تو.نفیسه با جیغ بهم نشون داد که برام جا گرفته.خلاصه نشستم کنارش.پویان

هم که طبق معمول یه طرفم بود.

نفیسه:چه طور بود؟

من:خیلی عالی بود.جات خالی صدبار یه اهنگو اجرا کردیم

پویان:می دونستی همه ی بچه های کلاس بلیط گرفتن؟

من:جدی؟

یکی از بچه ها که پشتم بود و مکالممون رو میشنید گفت:منم میام ارمیا ولی فقط واسه تو

من:مرسی مهربانش جون لطف داری

کم کم دیدم بله همه ی بچه ها اعلام وجود کردندو بیش تریا جز دوسه نفرنمیان ولی سئانشاون
فرق می کرد

نفیسه:خانوم مرغع این چه صداییه؟

من:دیروز ادرین بیشعور یه پارچ اب ریخت روم سرما خوردم

نفیسه:شرط می بندم حال خودش بد تره

من:اره...

خلاصه هدیه ی نفیسه رو دادمو کلی خوشش اومد.بعد که ساعتای دو بود که کلاسام تموم
شد.داشتم از پله ها میرفتم پایین که ادرین رو دیدم.تیپش تو حلقم.ساعتش تو لودالمعدم...

بچه هایی که دور ادرین بودن اومدن سمت من تعجب کردم.هم دخترا هم پسرا ادرین هم داشت
میومد.من ایستادم.

یکی از دخترا:ارمیا ماهم میایم کنسرت سئانس اخر رو برداشتیم حالا بگو لباساتون چه طوریه
کیلیپتونو کی گرفته؟از بچه های دانشگاه کیا میان؟

من:اووووه دونه دونه...خب کیلیپو که خود ادرین باید بگه...از بچه های دانشگاه کلاس ما همه میان
به جز سه نفر

یکی از پسرا:ایول چه استقبالی

میگل:راستی صدات چرا این جوری شده؟

من:قضیه ای داره

شراره: بگو دیگه

داشتیم میرفتیم تو حیاط که منم افتادم رو خط تعریف کردن و دیگه دست گرفته بودم. اقا منو میگی... ترکوندم. جووری تعریف کردم که به همون کارای عادی هم خندیدن...

مهرنوش که قرمز شده بود: وای مگه شما هنوز باهم دعوا می کنین؟

من: اوه کجاشو دیدی... ادرین می دونه

ادرین هم که افتاده بود رو خط خوشمزه بازی گفت: اره یه دفعه هم دوست داداشش الکی به ارمیا با مبایل ارین زنگ زده گفته بیاین بیمارستان ارین مرده

کامیار: وای چه شوخی بدی...

من: البته منم کرم ریخته بودما

می گل: تو چی کار کرده بودی؟

من: منم وقتی ارین با پیشبند داشت اشپزی می کرد ازش عکس گرفتم گذاشتم تو فیس... دوس دختراشم دیده بودن طفلی بد خیط شده بود

همه زدن زیر خنده.

خلاصه من خدا حافظی کردم و داشتم می رفتم که ادرین اومد کنارم

ادرین: قرص خوردی؟

من: نه یادم نبود

یه سرفه کردم

ادرین خندید و گفت: لپات گل انداخته خوشگل تر شدی

وای الان فک کنم بیش تر قرمز شدم

موبایلم زنگید

بردیا بود یه نگاه کردم به ادرین. وای چه کنم؟ ادرین طفلی خودشو زد به نفهمی و اشاره کرد که برم؟

من باسر گفتم نه نمی خواد اخه فک کنم در اون صورت فکر بد می کرد.

من: الو

بردیا: چه طوری خوشگل خانوم؟

من: مرسی تو خوبی؟

بردیا: فک نکنم خوب باشی. دکتر نمی خوای؟

یه سرفه کردم و گفتم: چرا اتفاقا دکتر لازمم

بردیا: چه خوب پس پیام دنبالت؟

ادرین داشت با نگاهش منو می خورد مطمئن بودم که میشنید چون فاصلش باهام کم بود.

من: اوممم خب من که ماشین نیاوردم ولی کجا می ریم؟

بردیا: هر جا می خوای من الان بیمارستانم ولی کارم تمومه عصر باز باید پیام ولی الان می تونم پیام دبالت و بریم بیرون هر جا تو بگی.

من: خب من بهت خبر میدم.

بردیا: پس منتظر تما

من: باشه

بردیا: زیاد حرف نزن صدات بد تر میشه ها. مواظب خودت باش

من: خدا حافظ

بردیا: خدا حافظ گلی.

قطع کردم و ادرین که داشت یه مدل باحالی مٹ مظلوم نگاهم می کرد بهم گفت: قرار داری؟

من: بردیا زنگید گفت بریم بیرون منم گفتم بهش خبر میدم نمی دونم حوصله دارم یانه البته چون دکتره امروز باید ببینمش یعنی اون منو ببینه

ادریں: خب...اخه می خواستم ولش کن. باشه برای بعد

داشتم از فضولی میمردم. چی می خواست بگه شانس خر من...هم هیچکی با من کار نداره وقتی هم کسی باهم کار داره دوتا دوتا میشه...

من: بگو دیگه بگو بگو بگو بگو

ادریں: چه خبرته خیلی خب...امروز اریانا می خواست ببینتت گفت بریم بیرون

من: خب بریم

ادریں: با این حال تو؟ تازه تو که قرار داری الان

من: خب تو که الان کلاس داری می خوای تا دوساعت بعد قرار بزاریم که ببینمش تا اون موقع شما هم ناهارتون رو می خورید

ادریں: خب...تو تا اون موقع میری پیش بردیا؟

وای از خوشی بال در آورده بودم این یعنی براش مهمه دیگه...یه کم بهش نزدیک تر شدم و دستمو زدم به کمرمو گفتم: فوضول و می برن جهنم حسودا رو چی کار می کنن؟

ادریں دستشو کرد تو موهاش فک کنم گیر کرد...

ادریں: پس تا دوساعت دیگه

من: باشه می بینمت

به بردیا زنگیدم و یه ربع بعد جلوی دانشگاه بود و اومد دنبالم. یه تیپی زده بود که نگو...یه کت قهوه ای تیره کهسر ارنجش از یه پارچه ی قهوه ای یه خورده کم رنگ تر پوشیده بود شلوارشم رنگ دقیقا پارچه ی همون ارنجش بود. بولیزشم کرم بود...مامانم اینا تو حلقمی...اخ گیر کرد...

نشستم تو ماشین. یه سرفه کردم.

بردیا دوتا شاخه گل رز قرمز روبان زده بهم داد. تعجب کردم این می خواد هر وقت منو می بینه
بهم گل بده؟

بردیا: تقدیم به صاحب زیبا ترین چشم ها

کفم برید

من: ممنونم لطف داری

بردیا: کجا بریم؟

من: نمی دونم هر جایی بریم فرقی نمی کنه

با بردیا رفتیم ناهار خوردیم و بعد رفتیم یه پارک خوشگل البته قبلش گلومو نگاه کرد و توی برگه
هاش که تو کیفش بود برام قرص نوشت و گفت باید مراقب باشم. وقتی رفتیم توی پارک نشستیم
روی یک نیمکت. پارکه خیلی خلوت بود به یه پیر مرد و پیر زن کس دیگه ای نبود.

من: بردیا میای بریم تاب و سرسره؟

بردیا تعجب کرده بود

بردیا: جدی که نیمگی؟

من: چرا اتفاقا جدیم

بردیا: خب همیشه که زشته

من: کجاش زشته؟ بیا بریم... هیچکس نیس

دست بردیا رو گرفتم و کشیدم سمت تاب و سرسره ها. خو وقتی هیچ کی نیس تو پارک ما هم
بشینیم مٹ بیکارا همو نگاه کنیم؟ اول رفتیم نشستیم رو این تابایی که میز داره و چن نفرس

من: تند تر برو

بردیا: تو سرما خوردی همیشه

سرفه کردم و گفتم: هیچیم نمیشه برو

بردیا تند تر رفت کلی کیف داد بعد رفتیم یه دونه سرسره سوار شدیم سرسرش ارتفاعش زیاد بود من موندم بچه های کوچیک سوار شن نمیترسن؟ بردیا که یه بار بیش تر سوار نشد و گفت دیگه بسه خجالت میکشه ولی من پنج بار رفتم بعد رفتم سمت چرخ و فلک.

من: بردیا نمیای؟

بردیا: من پیام هرچی خوردمو پس میارم ولی تورو هل میدم

من نشستم و بردیا محکم می چرخوند اخر خودشم اومد نشست. ولی خیلی کم. تاب تک نفره هم که نشست روش ولی تاب نخورد ولی من تاب خوردم. نمی دونم چرا ولی فک می کنم اگه ادرین بود پا به پای من میومد. نمی دونم احساسم این جوری بود. بردیا تو این یکی پایه ی خوبی نبود. خب من همین جوری می خوام بشناسمش دیگه...

خلاصه منو جلوی خونمون پیاده کرد و رفتم تو. مامانم بیدار بود. با دیدنم گفت: سلام گلا مال کیه؟

من: مال منه ولی من می دم به شما

مامانم خندید و گفت: من نمی خوام. کی بهت داده؟

من: بردیا

مامان: اخی بده من بزارم توی گلدون.

خوبه نمی خواستا!!!! رفتم تو اتاقمو نیم ساعت خوابیدمو حاضر شدم. پالتوی چرم قهوه ای سوخته پوشیدم با این که قرص خورده بودم ولی حالم بد بود تب داشتم رفتم پایین مامانم گفت: کجا میری؟

من: با ارینا میرم

مامان: ارینا کیه؟

من: خواهر ادرین

مامان: اهان سلام برسون بهش بگو به مامانش هم سلام برسونه

من: باشه یه عطسه کردم

مامان: خو چرا میری؟

من: خو دلم براش تنگیده مامانی

مامان: مواظب خودن باش راستی ارمیا چیزه... اترین و زنش دارن میان این جا دیدنی من. زود بیا خونه

یه پوز خند زدم: باشه حتما من شب برمی گردم

مامان: ارمیا

اما من دیگه رفتم بیرون. اصلا دوست نداشتم باهاش روبرو بشم. داشتم به سمت چهار راهی که با ادرین و ارینا قرار گذاشته بودم می رفتم. اروم برف میومدم. بیا امروز من غرق در شانسم. با این حال بدم باید برف بیاد... خدایا عاشقتم..

داشتم با خودم فکرمیکردم و دستم تو جیبم بود. وای یادش به خیر اون روزایی که با انرین می رفتیم بیرون. اون موقعی که برام تولد گرفته بود و بابا رو راضی کرد که برام پیانو مارکی که دوست داشتمو گرون تر بود رو بخره. هرچی می خواستم اون به بابا می گفت و جورش می کرد... هر وقت که کار اشتباهی می کردم می رفتم به اترین می گفتم. اون بیش تر از ارین بهم کمک می کرد این جور موقع ها. هر وقت که منو ارین باهم شوخی می کردیم طرف من بود. اما حالا چی؟ ازش دارم فرار می کنم.... صدای بوق پی در پی ماشینی باعث شد که از فکر و خیال بیام بیرون. محل ندادمو به راهم ادامه دادم ولی مگه دست بردار بود؟

با شنیدن صدای خودم نگاه کردم اریانا و ادرین بودن

اریانا: خانوم خانوما دیگه به ما محل هم نمیدی؟

رفتم نشستم. اریانا جلو نشسته بود ولی من بهش گفتم همون جا بشینه و عقب نره. من نشستم عقب. یه سرفه کردم

ادریں: حالت خوبه؟ می خوام نریم؟

من: چرا بریم... اصن کجا می خوایم بریم؟

ارینا: دستشویی عمومی میای؟

خندیدم: خو می دونی که من هر جا بریم پایم. حالا قراره بریم دستشویی عمومی واسه چی؟ چرا

نیم ریم یه جای دیگه غذا بخوریم؟

ادریں خندید و اریانایا گفت: اااااھههه

خلاصه رفتیم به کم تو باز ارا گشتیم و بعدشم شام خوردیم بر ف تند تر شده بود.

من: وای فردا رو چه کنم؟ اربین ماشینشو روزای زوج بهم نمیده... به بردی..

ادريين:خب من ميام دنياالت

من: نه بابا تو باید این همه راهو برگردی نمی خواد به برد...

ادرین: نه بابا می گم خودم میام دیگه...

خندم گرفته بود: باشه پس، منتظر تم

از اربانا هم خداحافظی کردم کادوشم دادم که کلی خوشحال شد و بواشکی هم دم گوشم

گفت: باید باهات تنها حرف بزنم

منم بهش قول دادم که تنها بینمش.

وقتی رسیدم خونه اترین اینا رفته بودن. با مامانم اینا یه فیلم دیدیم که ارین خان خواب

بودن.داشتم می رفتم تو اتاقم که بخوابم که یه صداهایی شنیدم از اتاق ارین انگار داشت حرف

می‌زد. رفتم تو اتاقش اروم خواب بود داشت با خودش حرف می‌زد فکر کنم داشت خواب می

دید. این قدر خنده دار بود که نگو اصن یه وضعی گوش کردم ببینم داره چی میگه.

ارین با حالت خواب:ساناززززز..من می گم چهار تا بچه خوبه دیگه...تازه دو جفت پاشه دوتا دوقلو

دختر و پســـــر...چشماشون به من بره...نه به ارمیا بره مال اون ناز تره.لباش به تو بره...

داشتم از خنده می مردم رفتم مامان و بابا رو اروم صدا زدم اونا هم اومدن هممون داشتیم از خنده می ترکیدیم ارین بعد از یه مدتی که ساکت موند باز شروع کرد: ناز نکن دیگه... اسمت واسه همین سانازه دیگه. اتاق بچه ها اون یکی باشه. من می گم اون بزرگه بهتره. بابایی قربونشون بره..

ارین چرخید به یک طرف دیگه و پتوشو محکم توی بغلش گرفت

ارین: می دونی چه قدر دلم تنگه واسه بغل کردنت؟

من با اون حالی که دلمو از خنده گرفته بودم گفتم: می گم بیاین بریم موضوع زناشویی شد

مامانم: خدا خفتون نکنه

بابا: از دست رفته نمیشه برشگردوند

دیگه ارین خان همین جور صحبت می کردن با خودشون نه ببخشید با ساناز خانوم در خواب که ما دیگه اومدیم بیرون و رفتیم بخوابیم. صبح که بیدار شدم احساس سرما کردم یه سرفه کردم و ببخشید یه دقیقه سانسور...

خب بینیم موش داشت... رفتم کنار پنجره تا کش بیارم بدنمو دیدم همه جا سفیده اون قودر خوشحال شدم که بیماریم از یادم رفت. سریع حاضر شدم. یه پالتوی فیروزه ای با شالگردن و کلاه مشکی و دست کشای فیروزه ای پوشیدم. تب داشتم و گلوم میسوخت. قرصام رو هم خوردم. رفتم پایین تو آشپز خونه. مامانم برام شیر و عسل درست کرد ارین هم داشت میومد پایین با دیدنش همه به هم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده.

من: سلام اقا خسته نباشین...

ارین هنگ کرده بود که ما چمونه

بابا: ساناز خانوم خوب بودن بچه هاتون چی؟

ارین یه لحظه از خدا بی خبر یه لبخند گل و گشاد زد و رفت تو رویا و گفت: اره خیلی خوب بود...

ما دیگه غش کرده بودیم. بعد یه دفعه داد زد: چـــــی؟؟ بچه هامون؟ ساناز؟

من: دیشب ک خوب باهم خلوت کرده بودین

ارین مٹ این مظلوما نگاهمون می کرد

مامان: بچمو اذیت نکنین. عاشقه دیگه... مامان جان دیشب داشتی تو خواب با خودت حرف می زدی

ارین یکی محکم زد تو سرش و گفت: خاک تو سرم بعد سالی ادم خواب ببینه بعد حرف بزنه عاشق این جنبه ی بالای خودمم

بعد خودشم باما زد زیر خنده و شروع کرد: حالا چی می گفتم؟

همین جوری که بامامانمو بابام حرف میزد من با صدای موبایلم رفتم دم در. ادرین یه پالتوی مشکی بلند که خیلی بهش میومد پوشیده بود. درو باز کردم و نشستم. عاشق این بودم که روی برفای دست نخورده قدن بزنم. چه کیفی میدہ...

ادرین: چه قدر سرده. سلام چه طوری خوبی؟

من: ارہ

یه سرفه کردم

ادرین: معلومه. خب می خوای نری دانشگاه؟

من: نه با اقای توانا کلاس دارم (یه معلم سخت گیر بود که درسشم سخت بود)

ادرین: اوه اوه پس باید بری. خیلی خب بزن بریم. رفتیم دم در مدرسه یه لحظه سرم گیج رفت واقعا حالم بد بود. تصمیم رفتم فقط کلاس اولمو برم باید می رفتم خونه و استراحت می کردم این جوری نمیشه...

ادرین: چی شد؟ خوبی؟

من: ارہ چیزی نیس سرم گیج رفت

ادرین: فقط زنگ اولو بمون بعد میام می رسونمت خونه

من:نمی خواد خودم میرم

ادرین:خانوم لجباز این جوری که نمی تونی بری

من:زنگ می زنم به بر...

ادرین پرید تو حرفم و بالاخم بهم گفت:گفتم نمی خواد خودم می برمت.

با همون حال خرابم دلم قیلی ویلی رفت.رفتم تو دانشگاه قدمامو اروم برمی داشتم تا یه وقتی نیفتم.

ادرین:دستتو بده به من

یه نگاهش کردم اخه دیوونه اگه الان حراست ببینه چی می گه با خودش؟اینم خل بودا خودش از نگاهم فهمید منظورمو

ادرین سرشو با یه حالت مظلوم مانند خاروند و گفت:خو چی کار کنم می ترسم بیفتی.

من:نگران نباش نمیفتم بیا کنارم راه برو اگه افتادم دستم به یه جا بند باشه

ادرین خندید و سرعتشو کم کرد و کنار من راه رفت.خلاصه به هر بدبختی ای بود تا در کلاس رفتیم هرچند که یه پنج باری بازوی ادرین رو گرفتم چون داشتم لیز می خوردم.

کلاس تموم شده بود.ادرین داشت زنگ می زد به گوشیم از نفیسه خداحافظ کردم و رفتم سمت حیاط.

من:الو

ادرین:بیا تو حیاط من منتظرم چه قد سر و صداس...

رفتم تو حیاط

ادرین:بیا بیا دارم می بینمت.من با گروه واستادم...

رفتم جلو

ادرین: اهان حالا بچرخ ما رو می بینی

داشتم می چرخیدم که ادرین دادزد پشت تلفن: اروم نچرخخ

وای دیر شده بود زیر پام یخ بود و من از روش رد شده بودم ولی وقتی می خواستم برگردم پامو گذاشتم روش و لیز خوردم و با کله از پشت افتادم... وای کمرم شکست. مانتو و لباسم که شده بود برف فک کنم یه ده تایی هم پشت سرهم عطسه کرده دستمالم هم که برفی شد. ادرین سریع اومد طرفم یه سری از بچه های خودمون هم دورم بودن

من: کسی دستمال داره

نفیسه که دور بود و صدامو شنید داد زد: یا خدا خونه؟ خون اومده؟

پارسانه: بابا چه خبرته خورده زمین دیگه

ادرین یه دستمال بهم داد و دستمو گرفت و بلند شدم و از بچه ها خدا حافظی کردم. سرم تیر می کشید. پالتومو داشتم می تکوندم نزدیک ماشین بودیم که از شدت سردی یه لحظه ایستادم و دستمو گرفتم به سرم.

ادرین برگشت سمتم

ادرین: چی شد؟

من: هیچی یکی داره تو سرم با تبر جشن می گیره

ادرین یه لبخند زد به خاطر حرفمو اومد دستمو گرفتو اون دستشم گذاشت دور شونم داغ تر شده بودم

ادرین: چرا مراقب خودت نیستی؟

من: حواسم نبود.

ادرین داشت باهام حرف می زد ولی من هیچ کدومشو نمی فهمیدم چشمم به زور باز مونده بود. فقط صدای ارمیا ارمیا از دهن ادرین آخرین چیزایی بود که شنیدم.

چشمامو باز کردم احساس می کردم دارم رو هوا راه می رم. مهتابی های سفید رو بالای سرم می دیدم. پس بیمارستان بودیم. فک کنم روی تخت بودم ولی نه تخت که بوی عطر وان میلیون نمی داد... ادرین بغلم کرده بود. اعتماد به نفسم کم شد همچین بغلم کرده انگار من در حالت بی وزنی قرار گرفتم... من خیلی سبک شدم یا... (بیب بیب... خودتون بگین)

از لای پلکام یه نگاه به ادرین کردم.

ادرین منو دید و یه لبخند زد

ادرین: چی کار کردی با خودت؟

چشمام رو که سنگین شده بود بستم. ادرین سرشو آورد پایین و گذاشت روی پیشونی داغم. احساس کردم یخ بود. رفت توی یک اتاقه ای و منو گذاشت روی تخت. شال گردنمو در آورد و چکمه هام رو هم... دکمه های پالتوم رو هم باز کرد ولی درش نیاورد. فکر کنم می خواست ببینه اول چی تنمه کهاگه غیر مجاز بود در نیاره ولی یه بولیز استین بلند پوشیده بودم. واسه همین پالتوم رو هم در آورد.

من: سرده

ادرین: تب و لرز داری اگه زیاد چیزی تنت باشه بد تر میشی ولی روت یه ملافه باشه بهتره
یه ملافه سفید انداخت روم. دیگه فکر کنم دکتر اومد و داشت معاینم می کرد که من ترجیح دادم در خواب باشم. با سوزش دستم از خواب بیدار شدم. دهنم تلخ بود.

من: اب می خوام

پرستاره: باشه یه دقیقه صبر کن سرمتو بزنم.

یه سرفه کردم. ادرین بالای سرم نشسته بود و دستم توی دستش بود. چه چیزا... ادرینو از این کارا... به به چشم مامانش روشن...

دستم توی دست ادرین بود از نوازشش فهمیدم. چه چیزا چشم مامانش روشن باشه... ادرین برام اب آورد یه اب میوه هم باز کرد. ابمیوه کی گرفته بود؟ مگه چن ساعته که من اینجام؟

ادرین: بیا بخور جون بگیری

ابمیوه رو گرفتم یه کم بالشتمو برام بالا آورد تا بشینم. پرستاره رفت بیرون و ساعت امپورامو گفت.

من: از کی اینجام؟

ادرین: دوساعته

من: تو چرا نرفتی؟

ادرین: نتونستم خب حالت خیلی بد بود

من: مرسی

ادرین دستمو که توی دستش بود اروم بوسید و گفت: خواهش تو زود خوب شو.

وای دارم دیوونه می شم. نکن این جوری ادرین. آخرش یا من بد بخت میشم یا تو... آخه چرا حالیش نیست؟؟؟

من: به مامانم اینا گفتی؟

ادرین: به ارین گفتم نمی خواستم مامانتو نگران کنم

آخی بچم چه با فکره

من: آخ بردیا بفهمه خفم می کنه بیمارستان چی هستیم حالا

یه سرفه کردم ادرین اخماش باز تو هم بود

ادرین: بیمارستان (...)

من: خب باز بهتره بردیا تو این بیمارستانه نیست...

من: حوصلم سر رفت

ادرین: خب می خوام موبایلمو بدم بازی کنی؟

من:فورووت نینجا داری؟

ادرین:اره

ادرین موبایل اپلشو داد دستم.بازیه رو که آورد پونصد تا رکوردش بود.منم پونصدو چهل تا رکوردشو شکوندم

ادرین:بده من ببینم رکورد منو میشکونی؟

ادرین دوبار بازی کرد و با پونصد و پنجاه تا رکوردمو شکوند

من:یعنی چی؟من تازه مریضم...بده ببینم

گوشی رو ازش گرفتم که ادرین گفت:عیب نداره من برم کارای بیمارستانو بکنم؟دارو هم باید برم بگیرم مشکلی نداره؟

من:نه بابا راحت باش

ادرین بیتیمو فشار داد و گفت:دخمل خوبی باشیا

بینیمو خاروندمو گفتم:باشه

ادرین که رفت بیرون سریع از بازی خارج شدمو رفتم تو پیامما...یعنی فوضول تراز من کسی نیستا

به اسم یگان پیام داشت.رفتم توش

اولیش:ادرین عزیزم چرا دست دست می کنی؟

دومیش:من بابامو می فرستم پیشت فکر کردی شوخی دارم؟

سومیش:ببین عشقم موبایلتو جواب بده یه کاری نکن که برم سراغ اونی که می خوایش

بعدیش:کارا ردیفه چرا جواب نمیدی؟

...

وای دلم خنگ شد ادرین جوابشو نمیده ولی یعنی این قدر باهم صمیمی ان؟ رفتم توی دفتر تلفنش تا ببینم اسممو چی سیو کرده...

شمارمو زدم و تا نصفه که زدم اسمم اومد..وای نمیری ادرین...اسممو پرنسس جوجو سیو کرده بود یه عکسم داشتم.همون عکسه که مژ بچه ها لباس پوشیده بودم تو اتلیش رفتم تو گالریش.خدایا این دیوونس همه ی عکسایی که ازم گرفته بود رو این جا هم داشت.حتی بیش تر از اونایی که خودم دیده بودم.مگه من چه قدر شوتتم؟از این به عد باید حواسم جمع تر باشه.رفتم روی صفحش یه عکس معمولی بنفش گذاشته بود.وقتی با انگشتم منوی موبایلو برنامه هارو دادم کنار دیدم تو اخرینش روی عکس صفحش نیم رخ من بود.ولی ایول عجب عکسی گرفته بود فکم افتاد...معلوم بود مال یک سال پیشه...پس اون موقع هم که ادرین با من بد بود بازم...

این بشر خله.اگه موبایلشو یکی برداره چی.ادرین اومد تو سریع منورو اوردم سرجاش و رفتم تو همون بازیه و خودمو مشغول نشون دادم.ارین هم همراهش بود.

روز بعدش مرخص شدم و ارین هم که دیگه قضیه رو می دونست بیش تر با ادرین گرم می گرفت هرچند که خودشم یه سرم زد...

روز ها به سرعت گذشتن و به روز کنسرت نزدیک شدم.استرس داشتم.از صبح قرار بود که اریانا بیاد خونمون اخه جمعه بود.مامانم حالش خیلی بهتر شده بود و موهاشم داشت دوباره درمبومد.اریانا که اومد سریع رفتیم تو اتاق البته با مامانم کلی خوش و بش کرد.

وقتی رفتیم توی اتاق با کلی خنده و جیغ و داد گفت:اول من حرف می زنم

من:نمیشه اول من حرف میزنم

اریانا:من

من:باشه بابا اول تو بگو

اریانا:اول این که لباستو باید ببینم دوم این که کلی چیزی فهمیدم سوم این که ادرین رو موبایلش عکس تورو گذاشته مامانم هم دید

من:چی؟؟؟

اریانا:تازه مامانم کلی از تو خوشش اومد

من:این ادرین هم خله ها مامانت الان چه فکره که پیش خودش نکرده

اریانا:نه بابا اتفاقا مامانم گفت این پسر خله بیاد بریم خاستگاری دیگه

من یه لحظه سرخ شدم اریانا اروم و جدی گفت:ارمیا تو داداشمو دوس داری؟

من:نم دونم اون چی(اره جون خودم)

ایانا:خب اون خیلی دوست داره اینو مطمئنم اخه اون به من همه چیزو میگه.خب...حتی درمورد

بردیا.کلی از این بردیا هه هنوز ندیدتش بدش میاد.ولی باید بگم که ادرین فقط دوست نداره

دیوونت شده

من:هوی بچه با ادب باش

اریانا خندید:ولی یه چیزی خیلی مشکوکه

من:چی؟

اریانا:یگانه...الان ادرین هم خودش کلی درگیره.می دونی چیه به من این جوری گفت که می خواد

بهت بگه ولی می ترسه

من:ازچی؟

اریانا:هم از این که یگانه بهت اسیبی برسونه همم از این که تو بهش نه بگی.اون جوری فک کنم

خود کشی کنه

سرمو انداختم پایین.خجالت می گشیدم.اریانا خیلی دختر خانومی بود.اگه می فهمید که توی این

یک هفته من همش با بردیا بیرون بودم و ادرین همش اخم کرده بود و اعصابش داغون بود و باهام

حرف نمی زد و اووووه یه عالمه چیزای دیگه فک کنم خفم می کرد.ولی منم گیر کرده بودم.بردیا

خیلی بهتر از اون چیزیه که فکر می کردم. هنوز حرفی از خاستگاری نزده ولی اگه بزنه چی؟ به
مامان و بابام بگم؟ چی بگم؟

همه رو برای اریانا تعریف کردم.

اریانا: خب ارمیا من نیم دونم این تصمیم توس می تونی هر جور دوس داری تصمیم بگیری ولی به
نظر من بازم صبر کن. بزار ادرین و بردیا بیان بهت بگن که دوست دارن و چه می دونم... به نظرم
بازم صبر کن

من: راستی شنیدم که خانوم کنکور ازمایشیون رو نود رصد زدن

اریانا: ادرین بهت گفت؟ نمی دونی چه قدر خوشحال بودم استادم گفت اگه تو کنکور همین طوری
بزنم رشته ی پزشکی قبولم

من: راستی تو چرا یه سال بزرگ تر از سنتی؟

اریانا: سوالت باحال بود ولی خب من یه سال زود تر رفتم مدرسه

من: چه باحال بیا بالباسم رو بهت نشون بدم

اریانا باشوق اومد سمت کمد و البته از عکسا هم کلی تعریف کرد با این که دیده بودشون.

اریانا: خب من یه نقشه ی باحال دارم

من: دختر تو دست منم از پشت بستنی

اریانا خندید و گفت: من و تو که الان میریم اونجا بیا وقتی رفتیم این لباس کوتاهتو بپوش

من: من یه زری زدم ولی اینو که نمی خوام امشب بپوشم

اریانا: خب منم می دونم ولی بچه ها همه دوسات بعد از کنسرت میان باغ ادرین ولی منو تو الان
میریم پیشش که به کارا سربزنیم دیگه. بعد از کنسرت هم که ما اول با ادرین میریم باغ بعد بقیه
میان

من: خو اینا رو که خودم می دونم

اریانا:خو منم می گم که بیا تو این لباس کوتاهتو بپوش بعد بگو که می خوام اینو بپوشی بعد منم می گم خیلی قشنگه و این حرفا یعنی کاملا آماده شو.ولی نگو که می خوام این لباسه رو بپوشی بعد که ادرین دید موقعی که مهمونا خواستن بیان برو سریع اون لباس دیگتو بپوش نظرت چیه؟

من:نه خیلی خیطه

اریانا:نه این جووری بهتره دیگه یه کم حرص می خوره ما بهش می خندیم

من:تو دیوونه ای اریانا مثلا داداشته ها...

اریانا خندید و گفت:خب دیگه...بالاخره باید تلافی یه کاراییشو دربیارم

من:ادرینم بعله؟من فکر می کردم فقط ادرین بعله...

اریانا:ادرینم بعله_____

مامانم برامون یه کم تنقلات آورد و خوردیم بعد رفتیم پایین برای اریانا پیانو زدم و بعد رفتیم فوتبال دستی و بعدشم ناهار و بعدشم لباسامونو حاضر کردیم و رفتیم سمت باغ ادرین

مامان:مراقب باش امشب رو صحنه می درخشی

من:مرسی مامان گلم

خلاصه ادرین اومد دنبالمونو رفتیم سمت باغش.اول که هیچی بامن حرف نمیزد.فک کنم واسه همون اتفاقای این هفته بود.اخه شانس من هم انی که اتفاقی رخ می داد یا بردیا طبق معمول بهم گل میداد ادرین منو تو ماشینش میدید.یا وقتی بهم زنگ میزد و اس میداد ادرین کنارم بود.خو من چی کار کنم؟بردیا هم که کلا عادتشه از کلمه عزیزم و هانی و جوجو و لیدی و بیبی زیاد استفاده می کنه.ادرین هم که دیگه...

ولی تیپش تو حلقم بود

من:چیزه شانس آوردیم امروز هوا بهتره

اریانا:اره شانس آوردیم نه ادرین؟

ادرین:فرقی نمی کرد مهمونی ما تو خونس

ای کوففت...رومو کردم سمت پنجره و دیگه حرف نزدیم یعنی چی من چیزی بگم و خودمو کوچیک کنم؟اون چرا چیزی نمیگه؟

خلاصه تا باغ ترجیح دادم به اهنگ گوش کنم کس دیگه ای هم چیزی نگفت.

یه بغ خوشگلی داشت که کلی ذوق کردم.

من:وای چه باغ خوشگلی

ادرین یه لبخند ریز زد و گفت:پیاده شین

اول از همه رفتم سمت تاب دونفرش و سرسره ی بلندی که کنار تابش بود توی یک فضای سبز خوش گل با مجسمه های فرشته که از کوزه ی دستشون آب میریخت توی یک حوض.یه استخر بزرگ هم یه طرف دیگه بود.وسط باغ هم خونه ی بزرگی بود.اون طرفا ته ته باغ یه خونه ی خیلی بزرگ چوبی بود

من:اون جا چیه

اریانا:اسبان می خوای ببینیشون؟

من:وای اسبم دارین؟

ادرین:قراره بریم خونه رو تزیین کنیم

من:اخ راس میگه.بدو بریم که کلی کار داریم.رفتیم تو خونه که نه ویلا چون خیلی بزرگ بود.من جای ادرین بودم میومدم کلا این جا زندگی می کردم.

لباسامونو که عوض کردیم رفتیم پایین.

من:خب از کجا شروع کنیم؟

ادرین:نمی دونم به نظر من اول از حال و پذیرایی

اریانا:من می دونم اول از این شروع کنیم

دستش یه سیدی بود رفت گذاشت توی ضبط و صداشو بلند کرد. اهنک شاد بود همش خلاصه شروع کردیم من گرد گیری می کردم ادرین شومینه رو درست کرد و بخاریارو اریانا هم جاروبرقی... خلاصه یه یک ساعتی طول کشید بعدش رفتیم سراغ تزیینات. شرشره و گل و بادکنک که منو اریانا و ادرین همراهمون آوردیم رو داشتیم استفاده می کردیم نظر من این بود که روی میزا گل بزاریم و به ستون بادکنک ببندیم و به دیوار شرشره اخرم همین شد. ولی کلی خندیدیم ادرین هم دیگه مٹ سابق شد. طفلای اون قد که مهربونه نمی تونه بایکی قهر کنه بلد نیس. خلاصه بعدش خسته شدیم.

اریانا: من خوابم میاد

فک کردم اریانا باز نقشه ای کشیده واسه همین یه چش و چال بهش نشون دادم

اریانا: چته واقعا خوابم میاد

من: ای کوفت مگه تا لنگ ظهر خواب نبودی؟

اریانا: چرا ولی چه کنم؟

یه خمیازه کشید...

اریانا: من می گم تا اون موقع تو برو اسبامونو ببین من می خوابم بعدشم که حاضر میشیم که بریم کنسرت

من: باشه زیاد نخوابیا...

اریانا: نه بیدارم کن

خلاصه کلاهمو سرم کردم تا گوشام حفظ شه بعد رفتم بیرون. ادرین نمی دونستم کجاس فک کنم جای استخر بود خب استخرم که اون ور بود من ندیدمش. رفتم سمت اسبا. وای چه باحال یه اسب سفید یک دست داشتن و یک اسب سیاه یک دست یک اسب سفید سیاه هم داشتن که ار بقیه کوچیک تر بود معلوم بود بچشونه جه با نمک. اروم رفتم جلو. وای چه بزرگن اینا ادم می ترسته بهشون نزدیک بشه. اومدم دستمو بزنم بهش که یه نعره ای کشید ده متر از جام پریدم. یه دفعه صدای ادرین اومد: اون جوری که می ترسه

من: مگه من لولوام؟

ادرین اومد جلو دستشو گذاشت رو پوزه ی اسبه اسبه معلوم بود خوشش اومده از نوازش ادرین و داشت دمش رو تگون می داد

من: خب تو صاحبشی فرق می کنی

ادرین پست سرم ایستاد و دستمو اروم گرفت و برد سمت اسبه اولش یه نعره زد که من دستمو بردم عقب و رفتم پشت ادرین.

من: اقا من از خیرش گذشتم چرا اسبات غیر اهلی ان؟

ادرین: خیلی ام اهلی ان دستتو بده نترس

دستمو دادم به ادرین و دوباره نزدیک اسبه کرد خیلی اروم... یواش متوجه ی دست دیگه ی ادرنی شدم که دورم حلقه شده بود. دستم رو گذاشتم رو اسبه و اروم نازش کردم. وای چه کیفی می ده پوست خیلی باحالی داره.

من: سواری هم میده؟

ادرین: اره ولی الان زمستونه گناه داره بیارمش بیرون. الانم وقت خوابشه

من: چه جالب اینا وقت خوابم دارن؟

ادرنی: اره همه چیشون تنظیمه جتی رژیم غذاییشون. امروز به باغبونمون گفتم بره و گر نه هر روز مراقبشونه.

ادرین همونطور که پشتم بود و کمرمو تو دستش گرفته بود اروم سرشو برد تو موهام که تا کمرم رسیده بود و از زیر کلاه بیرون بود. یه لحظه از بوسه ای که به گردنم زد داغ شدم... خودش رفت کنار و یه اه کشید. اه واسه چی؟ ایش این ادرینم یه جوریه ادم نمی تونه از کاراش سردر بیاره...

رفتم سمت تاب. یه کم روش نشستم. رفت بودم تو فکر موهامو باد می برد و کیف می داد با صدای فلش دوربین برگشتم سمتی که ادرین ایستاده بود. یه لبخند زدم

من: تو خلی؟

ادرین ابروهاشو انداخت بالا و گفت: واسه چی؟

من: تیلیک تیلیک از من عکس می گیری؟ مگه بازیگر هالیوودم؟

ادرین خندید و نشست روی تاب

من: بده اون دوربینتو

ادرین: ااا همیشه دیگه به چیزای خصوصی ادم دست زد

من: از کی تا حالا دوربین خصوصی شده؟

خلاصه بعد از کلی کل کل از ش گرفتم و عکسا رو نگاه کردم. وای یه عکس گرفته بود ازم جای همون اسب سفیده من داشتم دستمو به اسبه نزدیک می کردم خیلی قشنگ بود. چند تا دیگه ام از قدیم از من بود بقیش از بقیه بود. بچه های دانشگاه و بچه های گروه. ادم زرنگی هم هس همه رو سریع خالی می کنه روی موبایل یا لب تابی چیزی... از خودش هیچی عکس نبود

من: چرا از خودت هیچی عکس نیس؟

ادرین: از خودم واسه چی باید باشه؟ از چیزایی عکس می گیرم که دوس دارم ببینمشون یا خاطره دارم. یا چیزای قشنگ مٹ منظره ها که دیدی

خب الان یعنی منو دوس داره یا با من خاطره داره؟

به ادرین نزدیک شدم و دستمو انداختم دور شونش دوربینو گرفتم دور از خودمون با یه دست دیگم ادرین یه نگاه بهم کرد

ادرین: خوبه گفتما

من: مگه این خاطره همیشه

ادرین: چرا

من: پس بخند

باهم خندیدیم سمت دوربینو من فلششو زدم عکس خیلی قشنگی شده بود. خلاصه کم کم حاضر شدیم واسه رفتن من که عطرمو رو خودم خالی کردم. دیگه از همین جا لباسای کنسرتمونو پوشیدیم حال نداشتم برم اون حا تو جای کم لباس عوض کنم. اریانا هم حسابی تیپ زده بود. از پله های مارپیچی خونه باغ اومدیم پایین و رفتیم سمت سالن

من: ادرین من استرس دارم

ادرین: منم یه خورده دارم ولی عادیه همینش باحاله

اریانا: وای من که براتون کلی کف میزنم. خلاصه بماند که چه قدر لبمو تا شامل جویدم. مامانمو اینا و چن تا از بچه های دانشگاه اومده بودن. بردیا بهم گفته بود که روز دوم میاد

چون عمل داشت. یعنی به عنوان کارآموز اجباری بود که می رفت. ساعت پنج بود که اولین سئانسمون آغاز شد پرده ها کنار رفت و هرکس پشت سازش نشسته بود. همه دست می زدن. فرید رفت پشت میکروفون

فرید: با سلام خدمت همه ی شما که امروز این جا جمعیید. اول از همه می خواستم در باره ی این گروه بهتون بگم. بگم که چهار و خرده ای ساله که برای این کنسرت به خاطر تعداد نفرات زیاد زحمت کشیدیم

...

خلاصه از گروه و از البوم گفت و گفتش که می خواهیم ادمه بدیم بعد رفت پشت سازش نشست و با شمارشش شروع کردیم. اولین اهنگمون فرشته ی نجات بود. وقتی تموم شد همه برامون دست می زدن. پنج تا اهنگ که اجرا کردیم بعضیا باید عوض می شدن. واسه همین پرده ها بسته شد وقتی باز شد من پشت پیانو بودم ادرین کنار پیانو ایستاده بود ویالن به دست و شهریار که ویولن چلو دستش بود. ترکیبی از این سه که توی خیلی از کنسرتا رایجه. شروع کردیم یه اهنگ خیلی غمناک و آرامش بخش بود. بعدشم پرده ها دوباره باز شد. فرید خیلی استرس داشت. من سازمو عوض کردم و نشستم پشت سنتور اهنگ محلیمون بود و شروع کردیم. خلاصه ساعتای هشت بود که تموم شد.

همه بلند شدیم و تعظیم کردیم فرید هم یکی یکی مارو معرفی می کرد و بقیه دست می زدن خیلی باشوق معلوم بود که همه خوششون اومده بود. وقتی تموم شد همه پایین ایستاده بودیم بیرون سالن تا هر کس اگه خانوادش یا دوستش اومدن یا از تماشاچیان که اون نوازنده رو دوست داشتن تشکر کنن. مامانم و بابام و ارین برام دسته گل آورده بودن. چند تا از بچه های دانشگاه هم همین طور. چند تا از تماشاچی ها هم ازم تشکر کردن ادرین هم کنار من ایستاده بود خیلی با احترام با مامان و بابام برخورد کرد و با ارین خیلی گرم و صمیمی. اریانا اومد سمت ما و کلی شوق و ذوق کرده بود. یه دسته گل داد به ادرین یکی به من. بیشتر بچه ها دستاشون از گل پر بود. همه دوباره رفتیم تو سالن واسه سئانس بعدی. دوباره همین اعمال تکرار شد. خسته شده بودم هم به خاطر نواختن هم به خاطر فشاری که رومون بود. این اجرا هم مث قبلی عالی بود. خلاصه تقریباً فقط بچه های گروه مونده بودن که ادرین دوباره مهمونی رو اعلام کرد. من و ادرین و اریانا رفتیم سمت ماشینش. ارین و ساناز هم قرار بود بیان.

تو ماشین که بودیم با شوق در باره ی کنسرت حرف می زدیم خیلی کیف داد. وقتی رسیدیم یه راس پریدیم پایین. من و اریانا رفتیم تو یه اتاق ادرین رفت تو یه اتاق دیگه.

اریانا خندید و گفت: بدو اون لباس سبز تو بپوش

من: نه من همون لباس خودمو می پوشم مگه دیوونم؟

اریانا: نه همین که من می گم بپوش دیگه یه کم بخندیم به خدا این ادرینو این جووری نگاه نکنا منو تو موقعیت های وحشتناک تری گذاشته

من: بیشعور این چه موقعیت وحشت ناکیه؟

اریانا خندید و گفت: راس می گی وحشت ناک نیس که رمانتیکه

من زدم تو سر اریانا که باز خندی و گفت: چون من

من: کوفت به خاطر چه چیزایی جونشو قسم میدی اول بیا موهامونو درست کنیم

مویه‌های اریانا رو که طبق معمول لخت لخت بود فر زدم براش اونم موهامو لخته لخت کرد با اتو.ار
همون مدل شلاقیا.ارایشمون هم که نگو کلی اظهار نظر کردیم تا بالاخره موافقت کردیم که من
خط چشو رژلب قرمز بزنم چون به رنگ لباسم که مشکی بود میومد.

اریانا هم رژ صورتی چون لباسش جگری بود تقریبا و این رنگه به لباسش میومد با ریمل و رژگونه
جگری.من که حاضر شدم کفشامم پوشیدم.رفتم بیرون از اتاق ادیرین رفته بود پایین.

من:خوبیا د

اریا:نا داشت منو نگاه می کرد جز نقشمون بود این حرفم

اریا:نا:برو من هنوز حاضر نشدم که ده دقیقه دیگه میام

من:ده دقیقه دیگه؟؟؟؟ما که با هم حاضر شدیم چه لغتش میدی

اریا:نا:خو میام د باید خوشگل بشم دیه

داشتم از پله ها می رفتم پایین که ادرین رو دیدم که پشتش به من بود.وای یهکت و شلوار مشکی فیت تنش پوشیده بود وقتی برگشت کرواتشم دیدم که مشکی رنگ بود.مامااان.من محو اون شده بودم اونم که داشت دوربینشو تنظیم می کرد بعد از این که از بی حرکتی در اومد سریع یه عکس ازم گرفت اه باز نتونستم بهش بگم که نگیره.رفتم از پله ها پایین.ادرین یه سوت از اون مدال باحالا زد

من: واسه خودت میزنی دیگه

ادرنی اومد جلو و دستمو گرفت و دوتا پله ی باقی مونده رو با هم رفتیم.

ادرنی: نه خیرم. واسه پرنسس جوجویی که جلوم ایستاده

این اسمه چه قد اشنا بود اهان ادرین اسممو تو گوشیش این سیوکرده بود.نا خود اگاه لبخند زد.م.جالب بود برام که برای لباسم بهم گیر نداد.فک کنم می دونس که این لباسه رو نمی پوشم.از کجا می دونس؟ای اریانای....نکنه؟...من خفش می کنم اگه اونی باشه که فکر می کنم.اریانا با سرو صدا اومد پایین و گفت:من اومدم

ادرین رفت سمتش

ادرین: به به چه خانوم خوشگلی شماره بدم؟

اریانا با ناز خنده داری گفت: چی گفتی؟

ادرین: می خواهی دوباره بگم؟

هممون خندیدیم. گلامونو گذاشته بودیم توی گل دون. میوه ها و شیرینی و همه چیز هم حاضر بود. زنگ باغ به صدا در اومد. یه نگاه به اریانا کردم که اشاره کرد پیر برو بالا. منم سریع رفتم بالا و لباسمو عوض کردم. وقتی اومدم پایین ادرین داشت با مهمونا که فرید و نگار بودن سلام می کرد. پشت سرش دوباره زنگ خورد که ادرین گفت درو یه کم باز بزارن. ادرین که برگشت و منو دید چشمش یه لحظه برق زد.

ادرین: ارمیا

من سریع نگاه کردم: چی شده؟

ادرین: چیزه.. می گم (ضایع دست پاچه شده بود) خیلی خوشگل تر شدی...

خندیدم و گفتم: تو هم همین طور.

وای چه شبی بشه امشب...

خلاصه بیش تر مهمونا اومدن. ساناز هم اومده بود خیلی ناز شده بود ادرین یه لحظه نمی رفت جای دیگه کنارش کپیده بود. نمیومد برقصه منم دست سانازو گرفتم و اون که اومد وسط ادرین هم اومد وسط به رقصیدن. مرصاهم اومده بود. رفتم سمت ادرین

من: ادرین گیتار نمیزنی؟

ادرین: نه حالش نیس

لبامو ناخود آگاه برچیدم طبق عادت و گفتم: چرا؟ به خاطر من بزن دیه

ادرین لپمو کشید و گفت: نکن این جوری لباتو میزنم فقط باید برم از توماشین بیارمش

من:سوییچت کجاس بده برم بیارم

ازتوجیبش دراورد سوییچشو و داد به منو یه لبخند ارمیا کش زد.الان واقعا باید می گفتم نکن این جوری چهره رو...سوییچو گرفتمو رفتم بیرون ماشین ادرین یه کم جلو تر بود البته یه کم از یه کم بیش تر.همین جورکه داشتم می رفتم دوتا چشم دیدم تو تاریکی یه لحظه برگشتم یه عالمه دندون داشت میومد سمتم.یه واق واقعی کرد که ده متر پریدم هوا.نمی دونم از صدای سگه بود یانه ادرین سریع اومد دم در رفتم پشت ادرین سگه زنجیر درازی داشت مٹ گرگ بود.ادرین داد زد گرگی واستا... واستا بشین ...من از ترس داشتم میلرزیدم و ادرینو گرفته بودم اصن حواسم نبود...گرگه بالاخره اروم شد و رفت تو خونس...ادرین یه لحظه برگشت در حالی که من از پشت به صورت کامل بغلش کرده بودم.سریع دستامو کردم.

من:داشت...وای...الان...

فک نمی کردم این قدر ترسناک باشه یه لحظه با خودم فکر کردم گوشت من تو دندونای اون سگه وای.یاد حرف ادرینم که افتادم که گفته بود گرگی تا حالا سابقه ی گاز گرفتن داره داشتم سگته می کردم...

ادرین یه لحظه خیره شد تو چشم.دستش دور کمرم بود.نمی دونم کی به هم این قدر نزدیک شدیم.نفس هاش به صورتم می خورد و حالمو خراب می کرد.اسلوموشن داشتیم به هم نزدیک می شدیم.فاصله ها تموم شد...

باورم نمیشد من این کارو کردم.ادرین خیلی نرم می بوسید.یه لحظه به خودم اومدم و سریع کنارکشیدم.مبهم بهش نگاه می کردم...نمی دونم دوس داشتم در یک لحظه تمام سوالای توی ذهنمو ازش بپرسم...ادرین هم گیج شده بود.نگاهشو انداخت به زمین و گفت:ببخشید ارمیا من...من..می خواستم یهت بگم...

رفت.باورم نمیشد پس چرا هیچی نگفت.اعصابم خورد شده بود.دیوونه...دیوونه دیوونه...چرا این جوری می کرد؟لبامو پاک کردم.باورم نمیشد...رفتم سمت ماشین ادرین و گیتارشو برداشتم هنوز توشک بودم.تقصیر کی بود؟حتما من اما من از ترسم بود.سریع رفتم سمت خونه.گیتار ادرین رو بهش دادم.نمی تونستم به صورت ادرین نگاه کنم.تو اشپزخونه بود.همه داشتن میرقصیدن و

کسی به ما توجه نمی‌کرد. ادرین گیتارشو که گرفت اسممم صدا زد. یه لحظه نگاش کردم و بعد سرمو انداختم پایین

ادرین: من نمی‌خواستم. یعنی من

من: هیچی نگو ادرین. ساکت باش نمی‌خوام چیزی بشنوم.

اشک تو چشام جمع شده بود. یعنی اون فقط به خاطر قریضش... یعنی دوسم نداشت؟ پس چرا نمی‌گه؟ به درک تو ادرین خان حرف نزن ببین چی کارت می‌کنم من که بازیچت نیستم. دلم داره داغون میشه...

رفتم نشستم اریانا اومد پیشم.

اریانا: چی شده؟

من: هیچی

اریانا: معلومه حالت بده

من: اریانا خواهشا اصن حوصله ندارم لطفا ازم چیزی نپرس

اریانا شونمو مالید اهنگ ضبط قطع شد و صدای گیتار ادرین و صدای قشنگش بود که همه رو به سمت خودش جلب می‌کرد.

اکورد اهنگ چند لحظه رو داشت می‌زد عاشق این اهنگ بودم. با صدای ادرین عالی بود

فقط چند لحظه کنارم بشین .. یه رویای کوتاه، تنها همین

ته آرزوهای من این شده .. ته آرزوهای ما رو ببین!

فقط چند لحظه کنارم بشین .. فقط چند لحظه به من گوش کن

هر احساسی رو غیر من تو جهان .. واسه چند لحظه فراموش کن
 برای همین چند لحظه یه عمر .. همه سهم دنیامو از من بگیر
 فقط این یه رویا رو با من بساز .. همه آرزو هامو از من بگیر
 نگاه کن فقط با نگاه کردنت .. منو تو چه رویایی انداختی
 به هر چی ندارم ازت راضیم .. تو این زندگی رو برام ساختی
 به من فرصت همزبونی بده .. به من که یه عمره بهت باختم
 واسه چند لحظه خرابش نکن .. بتی رو که یک عمر ازت ساختم
 فقط چند لحظه به من فکر کن .. نگو لحظه چی رو عوض میکنه
 همین چند لحظه برای یه عمر .. همه زندگیمو عوض میکنه
 برای همین چند لحظه یه عمر .. تو هر لحظه دنیامو از من بگیر
 فقط این یه رویا رو با من بساز .. همه آرزو هامو از من بگیر
 برای همین چند لحظه ی عمر .. همه آرزو هامو از من بگیر
 فقط این یه رویا رو با من بساز .. همه سهم دنیامو از من بگیر
 همه براش دست زدن. خودم فهمیدم واسه چی این اهنگو خونده. اریانا هم همش به من نگاه
 میکرد. نمی دونم از کجا می دونست که این اهنگه رو دوس دارم. اون قد از دستش عصبانی بودم
 که چی ولی خب دلم نیومد براش دست نزنم. خودش تو اشپز خونه گفت که برای من می خونه.
 یکی از بچه های گروه: یعنی چی ادرین؟ همش اروم و عاشقونه می خونی ادم میره تو جو بلند کن
 اون اهنگو ادم احساسی میشه

همه از طرز اعتراضش خندیدن اخه خیلی باحال حرف میزد. خلاصه با مرصاد رفتیم وسط و با اهنگای شادی که میذاشتن می رقصیدیم. مرصاد خیلی با کلاس و مردونه می رقصید.

مرصاد: راستی ارمیا خیلی عالی زدی امروز می درخشی

من: ممنون

مرصاد: چی شد قضیت با این اقا خوشگله؟

من: اوف ولس الان حال ندارم بگم دیوونه شدم.

مرصاد: خب یه کاری بکنم که دیگه حرص ارمیا ی کولوچورو درنیاره ولی دلم خنک شدا

همین جور که داشتیم می رقصیدیم و جاهامونو تو رقص عوض می کریم گفتم: واسه چی؟

مرصاد: چون یکی هم پیدا شد که بالاخره تو رو حرص بده

من: کوففت... بمیری تو.

اهنگ بعدیش یه اهنگ اروم برای تانگو بود. اهنگ کی اشکاتو پاک می کنه از ابی بود. عاشق این اهنگ بودم. مرصاد رفت سمت یکی از دخیای خوشگل گروه که جدیدا باهم دوس شده بودن. ارین هم که داشت با ساناز جونش میرقصید رفتم سمت صندلی که بشینم که یکی از بچه های گروه دستشو گرفت سمتمو با ژس خاصی گفت: افتخار میدین؟

یه نگاه کردم دور و بر دیدم امن و امانه. ادرین کوش؟ داشت با خواهرش می رقصید ارین یاد بگیره... دست دانیالو گرفتمو رفتم وسط. دستشو اروم گذاشت رو کمرم و شروع کردیم. خوب می رقصید ولی به من نمیرسید. من تانگوم خیلی خوب بود مت بقیه ی رقصام ارین هم همین طور خب چون کلا مامان و بابام هم تانگوشون خوب بود و اون قدر باهامون رقصیده بودن که ما هم یاد گرفته بودیم. دانیال قوانینشو بلد بود ولی تکنیکاشو نه... یه دور که چرخیدم دیدم ادرین رفته کنار و دیگه نمی رقصه داشت با عصبانیت به من نگاه می کرد. اخ خنک شدم بسوز بسوز اق ادرین...

اهنگ بعدی پشت بندش اومد. ادرین اومد سمت منو پسر و سمت پسر و گفت: با اجازه اهنک بعدی رو من همراهیشون می کنم. پسر و هم رفت کنار.

ادرین: با من می رقصی؟

من: خب همراه رقصو دک کردی رفت می خواستی باهات نرقصم؟

ادرین خندید و کمرمو گرفت. با این که این اهنکه اهنک تانگو مدرن یعنی یه چیزی بین تانگو و هیپ هاپ دونفره بود ولی ادرین حتی تکنیک هارو از من بهتر بلد بود.

Are you ready? آماده ای؟

You call me on the phone می تونی به گوشیم زنگ بزنی

I act like nothin's goin' on, (Yeah) منم وانمود می کنم که هیچ اتفاقی نیفتاده

We're driving in my car

توماشین منی

I pretend that you don't turn me on

(Aah aah aah) وانمود می کنم که به توهیچ حسی ندارم

You sexy thing yeah you know it, yeah

(Aah aah aah) ای کوچولوی سکسی خودتم اینو می دونی

You move around and yeah you show it

تو می چرخ و حالا نشونش میدی

I'm not in love من عاشق نیستم

It's just a phase that I'm goin' through

این فقط یه دوره ای هس که دارم ازش رد میشم

I'm always lookin' for somethin' new

همیشه دنبال یه چیز نو می گردم

But don't go runnin' away

ولی هرگز ازش فرار نمی کنم

Ah

ساعت سه صبحه

..It's almost three a

I'm hopin' that you don't let go

وامید وارم که منو ترک نکنی

(Don't let go)

Oh, you're movin' in so close خیلی بهم نزدیک شدی

I'm tryin' not to lose control امیدوارم کنترلمو از دست ندم

(Aah aah aah)

You sexy thing yeah you know it, yeah

(Aah aah aah)

You move around and yeah you show it

(C'mon) تو کوچولوی سکسی هستی خودتم اینو نشون میدی

I'm not in love امن که عاشق نیستم

It's just a phase that I'm goin' through این فقط یه دوره ایه که می گذره
'm always lookin' for somethin' new امن همیشه دنبال چیزهای نو هستم
But don't go runnin' away ولی فرار نمی کنم
Yeah

'm not in love امن که عاشق نیستم

(Yeah, yeah)

I'm not in love

I'm not in love

(Give it to me now)

I'm not in love

(Break it down)

(Aah aah aah)

You sexy thing yeah you know it, yeah

(Aah aah aah) تو کوچولوی سکسی هستی خودتم اینو میدونی

You move around and yeah you show it تو می چرخ و نشونس میدی

'm not in love امن که عاشق نیستم

It's just a phase that I'm goin' through این یه دوره ایه که تموم میشه

'm always lookin' for somethin' new امن همیشه دنبال چیزای نو هستم

But don't go runnin' away ولی فرار نمی کنم

Oh اوه

I'm not in love امن که عاشق نیستم

try to tell myself all the time امن تلاش می کنم که کنترلمو از دست ندم

just can't help how I feel tonight امن فقط نمی تونم نشون بدم چه احساسی دارم امشب

So don't go runnin' away پس فرار نمی کنم

(I'm not in love, I'm not in love)

I'm not in love

(No no no no no)

I'm not in love

(No no no no no)

I'm not in love, oh no

(No no no no no)

I'm not in love

I'm not in love

اهنگ I'm not in love از انریکه

من که کف کرد دهنم ایول باو...یه صحنه گفتم الان ادرین خیط میشه حرکت سختمو رفتم که خم می شدم و ادرین خیلی نرم منو رو دستاش نگه داشت حتی پاش رو هم برای پیچوندن پام دور پاش سفت نگه داشته بود. همه رفتن و نشستن. فقط منو ادرنی مونده بودیم. هرکی مارو میدید فکر می کرد باهم قبلا تمرین کردیم. ولی خب فقط تکنیکای اصلی رقص بود که هر امریکا ای بلد بود

ولی من فکر می کردم تو ایران ادمای کم تری بلدن ولی ادرین هم بلد بود. ادرین یه صحنه دم گوشم گفت: کوچولوی سکسی...

چون اهنگه هم همینو می گفت بیش تر اوقات. تب کرده بودم انگار... وقتی دستامون باز بود و من چرخیدم که برم تو بغل ادرین ادرین دستشو نوازش گونه روی کمرم می کشید. وقتی رقص تموم شد. همه دس زدن. فربد بلند گفت: شما تمرین کرده بودین؟

من: نه واقعیتش رو می گم اینا یه تکنیکای رقص بود که مامانم بهم یاد داده بود. خب مامان و بابام دو تاشون تانگو بلد بودن فکر نمی کردم کس دیگه ای هم بلد باشه ارین هم می دونه.

ادرین دستمو بوسید و گفت: خیلی زیبا رقصیدی ممنون

اوهووع تو حلقم ژست...

مثلا می خواستم باهاش سرد شم. مرد شور اخلاق خوبتو نبرن که نمیزارم ادم باهات قهر کنه..

موقع شام که شد سرو سرویس بود. ادرین زنگ زده بود براش غذا بیارن. خلاصه همه رفتیم سر میز شام و هرکس بشقابشو پر کرد. دیدم که یگانه واسه ادرین داره غذا میکشه و با شوق برد سمتش و به من هم چپ چپ نگاه می کرد. تازه من که رفتم نشستم رو صندلیم کنار مرصاد و ساناز و ارین یگانه رفت کنار اریانا نشست. اریانا با ناراحتی به من نگاه می کرد. نمی دونم چی داشت بهش میگفت...

مرصاد: ایول خیلی خوشگل رقصیدی. می گم فک کنم اگه اون حرکت صد و هشتاد عمودیتم انجام میدادی بازم ادرین می تونست نگهت داره

من: کوفت مرصاد خان با این لباس؟

ساناز: ارمیا جون خیلی قشنگ رقصیدی تبریک می گم بهت

من: مرسی عزیزم. ارین ولش کن طفلیو ببین چه معذبه

اخه ساناز معلوم بود خجالتیه و الانم یه کم معذب بود

ارین: تو چی کار داری؟ حسودیت میشه؟ دلم می خواد دستشو بگیرم اصن می خوام....

یه حرکات باحال انجام داد که مثلاً داره سانسوری می‌گه سانا ز سرخ شده بود.

من و مرصادم می‌خندیدیم.

من: باشه زاستی سانا ز ارین بهت گفته شب داشته خواب چی میدیده؟

ارین: چیزه... ارمیا جون ماشینو لازم نداری فردا؟

من: نه خیرم الان سانا ز جونمو کار دارم

ارین: خودم بعدا بهش می‌گم تو ببند الان لبای خوشگل‌تو خب؟

من: حالا باشه ولی خرجش زیاده ها...

ارین: باشه عیب نداره باهم راه میام ما

سانا ز: ارین چیزی شده به من نگفتی؟

ارین: خب اره چیز مهمی نیس تنها شدیم بهت می‌گم

من: به شرطی که کامل بگیه با جزئیات

ارین: کوفت از دست تو من چی میکشم...

خندیدم و رفتم سمت اریانا

دم گوش اریانا گفتم: چیزه اریانا دستشوییتون کجاس گلاب به روت؟

اریانا: طبقه ی بالا سمت راست

من: باعشه مرسی

رفتم سمت طبقه ی بالا که موبایلم که تو جیبم بود زنگید بردیا بود.

من: الو

بردیا: سلام جیگر چه طوری؟

من:خوبم مرسی

بردیا:کنسرتت خوب بود؟

من:بله باید میدیدی...

رفتم به سمت طبقه ی بالا از اول هم نمی خواستم برم دستشویی می دونستم دست شویی بالاس می خواستم یه کم تنها باشم.بردیا خوب موقعی زنگید.

بردیا:قول میدم پیام.باور کن نمیشد یه بچه کوچولوی دوماهه رو می خواستن جراحی کنن

من:اخی طلفی

صدای پا شنیدم از سایه ی روی دیوار فهمیدم ادرینه.جوری به دیوار لم داده بودم انگار اصن حواسم به دور و بر نیست و تو بعمق صحبتتم خلاصه یه ژسی دیگه...

من:بردیا چیزه من می خواستم بگم که...تا الان شناخت زیادی روت داشتم

بردیا:ارمیا اون چیزی که می خواستم الان بگمو می خوام بگی؟

من:تو چی می خواستی بگی؟

بردیا:عزیزم من تو رو خوب می شناسم.اینو هم می دونی که از این ادما نیستم ک بخوام از روی احساس تصمیم بگیرم ولی بدون اگه تصمیمت برای ازدواج من باشم عاشق ترین مرد دنیا خواهم بود و از هیچ چیزی واست کم نمیزارم.

من:اولالا...عاشق ترین مرد دنیا...از کجا می دونستی می خواستم اینو بگم؟

بردیا:نمی خواستی؟

من:نه

بردیا:خب من کی ببینمت؟

من:خسته نباشی تو که هر روز داری منو می بینی امروز منو ندیدی فقط

این ادرین فک کنم واستاده بود گوش می داد. چون نمیومد بالا نمیشه که تا وسط پله ها اومده باشه بعد رفته باشه پایین...

بردیا: خب دلم برات تنگ شده ارمیا بانو

من: ارمیا بانو... چه جالب خب نمیشه که زارت زارت دلت برام تنگ شه. اون موقع دیگه نمی تونی بری تو اتاق عمل ها... بعد طفلی مریضات هم زارت زارت می میرن زیر دستت

بردیا با حالت ناراحتی گفت: ارمیا من مریض زیر دست کدوم دکتر باید خوب بشم؟ تو دکتر منی...
اوه اوه اوضاع خیطه خیط بود...

من: بردیا من واقعا نمی دونم چی باید بگم.

بردیا: ارمیا من دوست دارم با من ازدواج می کنی؟

تا حالا تو این موقعیت قرار نگرفته بودم. به خودم لعنت گفتم. ادرین دلمو برده بود ولی بردیا چه گناهی داشت. ناخود آگاه یه قطره اشک از چشمام چکید.

بردیا: ارمیا با من ازدواج می کنی؟ چرا... چرا جواب نمی دی؟

من: بردیا من... من...

دوست داشتم اولین نفر ادرنی باشه که اینو بهم می گفت.

بردیا: چی شده گلم؟

من: نمی دونم باید فکر کنم. فکر نمی کنی هنوز واسه ازدواج زود باشه؟

بردیا: آگه تو بگی صبر کن صبر می کنم. ولی بهم بگو برات صبر کنم یانه... وگرنه داغون میشم ارمیا.

اشکای دیگم یکی پس از دیگری می چکیدند.

من: بردیا من... من... الان

بردیا: چیه ارمیا؟ داری گریه می کنی؟

من: نه گریه نمی کنم

بردیا: باشه حالمو از این بد تر نکن ارمیا

من: بردیا... بزار فکر کنم. فقط فقط یه هفته. بعدش بهت خبر میدم.

بردیا: تو بگو تا آخر عمر من منتظرت می مونم ولی امیدوارم جوابت منفی نباشه

من: مطمئن باش تو مرد رویا های خیلی خا می تونی باشی ولی من باید فکر کنم.

اشکام رو پاک کردم. سریع. خوبی ارایش نکردن همین بودداشتم می رفتم سمت پله ها که ادرین اومد بالاخره بالا. پس همه ی مکالمم رو شنیده بود. دیگه داره اعصابمو خط خطی می کنه. چرا مَث ادم نمی گه باید چی کار کنم؟

ادرین که به من رسید بازو هامو گرفت. هیچی نگفتم دیگه مهم نبود. نگام رو انداختم پایین. ادرین چونمو با دستش گرفت و سرمو آورد بالا

ادرین: گریه کردی... چرا؟

من: چیزی نیس. من باید برم

ادرین: گفتم بگو چرا

من: به تو ربطی نداره

ادرین: چرا ربط داره به من بگو

من: چیه چی دوس داری بشنوی؟

ادرین دستشو کرد تو موهاشو دوباره بهم زول زد

ادرین: بردیا بود نه؟

من: اره

راه افتادم سمت در اتاق اریانا

ادرین دستمو کشید

ادرین:چی بهت گفت هان؟

من:به تو ربطی نداره ولم کن

ادرین:چرا مٹ ادم نمیگی؟

صداشو بلند تر کرده بود.اعصاب داوونش قشنگ معلوم بود...

من:تو چرا مٹ ادم نیستی هیچ کاریت

ادرین:تو بچه ای من نگرانتم می ترسم به خاطر یه سری چیزای احمقانه دست به...

پریدم تو حرفش

من:اره من بچم...تو که بزرگی چه گلی به سر خودت زدی هان؟ولی بدون همین بچه تا هفته ی دیگه می خواد جواب مثبت بده به خاستگاری کسی که دوشش داره.کسی که عاشقشه.کسی که با جرئت میاد جلو و می گه که دوشش داره.خب پس لطفا دیگه نگران این بچه(روش تاکید کردم)نباش...کسای دیگه ای هستن که خیلی بهتر از تو مواظب این بچه باشن.اونایی که تا اخر پاش هستن و جانمیزن.

داشتم می رفتم تو ی اتاق اریانا که ادرین دوباره دستمو کشید.دیگه طاقت نیاوردم اشک بعدی روی گونم چکید.ادرین ببین چی کار کردی...

ادرین نگاهش غم گرفت:ارمیا...من می خواستم...ارمیا گریه نکن خواهش می کنم.

خواست بغلم کنه که نداشتم.

من:تو چی فکر کردی درمورد من؟می زارم زارت زارت بیای منو...(نتو نستم بقشو بگم)همین که جلوی همه ابروتو نبردم که چه غلطی کردی خودش کلیه تو دور برت داشته.می دونی چیه؟فک

نکن واست سرو دست میشکونم تو مالی نیستی... حرف حسابت چیه هان؟ اگه یه وقت با بردیا ازدواج کنم چی بگم بهش؟ بگم اولین نفری که منوبوسید...

اشکامو پاک کردم و رفتم تو اتاق ادرین هم صدای پاهاش رو زمین میومد. به ارین اس زدم که بیاد بریم. ارین اومد بالا و تا اون موقع من حاضر شده بودم. رفتم پایین و از همه خداحافظی کردم. نگار و خیلیای دیگه ازم پرسیدن که چرا دارم این قدر زود ممیرم منم ب همشون جواب دادم که خیلی خستم و سرم درد می کنه مامانم خونه منتظرمه و از این چرتا.

اریانا: ارمیا چی شد؟

من: اریانا لطفا دیگه جلوی من از داداش نگو خب... دیگه تموم شد. بردیا ازم خاستگاری کرده

اریانا چشاش پر اشک شد

اریانا: ارم

دیگه نتونستم چیزی بگم حرفمو نصفه ول کردم و رفتم تو اتاق اریانا لباسمو عوض کردم به ارین هم اس زدم که بریم. با همه ی بچه ها خداحافظی کردم و در مقابل سوالاشون تنها گفتم که خستم باید برم سرم درد می کنه...

اریانا: ارمیا چی شده؟

من: اریانا لطفا دیگه درمورد ادرین ازم چیزی نپرس. اون دیگه دیگه...

اریانا: چی شده بگو به من خب...

من: بردیا ازم خاستگاری کرده. فکر نمی کردم اولین نفر اون باشه...

اریانا تو چشاش اشک جمع شد

اریانا: تو... تو که نمی خوای بهش جواب مثبت بدی؟

من: نمی دونم احتمالش پنجاه درصده ولی اگه یه درصدم... یه اه - شیدم نا خوداگاه

اریانا: ارمیا داداشم نابود میشه. تو باور نمی کنی. اون داغون میشه. گناه داره خواهشا زود تصمیم بگیر

من: اره فقط اون گناه داره دیگه. من این جا هیچی نیستم؟ بردیا که منتظر جواب منه چی؟ اون چه گناهی کرده؟ صبر هر ادمی یه قدریه دیگه تو فک کن من بد بودم و به درد هم نمی خوریم.

اریانا: باهام دست داد و بغلم کرد که ملا بقیه فک کنن داریم درباره ی یه چیز دیگه حرف میزنیم

اریانا: به هر حال من تورو درک می کنم. ارمیا امید وارم موفق باشی ولی من از عشق برادرم نسبت به تو مطمئنم

من: اما من دیگه شک دارم

صبح با اهنگ همیشه باهمیم بیست و پنج باند بیدار شدم. اعصابم داغون بود. سرم هم درد می کرد اخه دیشب تا صبح بیدار بودم. رفتم به مامانم یه کم کمک کردم امروز کلاس نداشتم. بردیا بهم زنگ زد قرار شد باهم بریم بیرون. کلی تیپ زده بود.

من: سلام

بردیا: سلام خانوم خوشگله

من: مرسی

بردیا یه شاخه گل رز دیگه بهم داد.

من: دیوونه می دونی هر دفعه که دیدمت یه شاخه گل بهم دادی منم که عادت دارم گلامو خشک می کنم گلدون گل خشکم پر شده...

بردیا لبخند زد و گفت: خب بهتر دیگه یادمون نمیره چند بار همو دیدیم.

من: حالا می خوام کجا بریم

بردیا: خب می ریم بعد می بینی دیگه

بردیا جلوی در شهر بازی نگه داشت.

من: اخ جوووون شهر بازی

بردیا: دوس داری؟

من: اره مگه میشه دوس نداشته باشم؟

رفتیم سمت رنجر. ترن همه رو سوار شدیم بردیا بیشتر از این که بترسه مسخره بازی در میاورد. آخرای وقت بازی بود به کم دیگه دستگاه وایمیستاد بردیا م یگفت: نه نه هنوز جا داره یه کم دیگه جیغ بزنیم.

بعد منم باهاش جیغ میزدیم. خب پایه تر از قبل شده بود. نمی دونم شاید یخش باز شده بود. تمام مدت شهر بازی دستمو یه لحظه هم ول نمی کرد.

من: دیوونه دستمو ول کن می خوام شالمو درست کنم.

بردیا ایستاد روبروی منو شالمو برام درست کرد ولی دستمو ول نکرد. نمی دونم به نظرم می تونست خوشبختم کنه. علاقه رو تو خودش نگه نمی داشت هر کار یواسه خندوندن من می کرد.

بردیا: دیگه نمی خوام چیزی سوار شی؟

من: نه بسه دیگه خسته شدم. ترکیدم از خنده

بردیا: چه خوب خب می خوام یه چیزی بگیرم بخوریم

چشمام چهار تا شد

من: بردیا دیوونه شدی واقعا؟ از اولی که اومدیم من همین جور دارم می لنبونم... چاغ میشم زشت میشم بعد هیچکی بهم نگاه نمی کنه ها

بردیا: چاغ بشی هم می خوامت

یه دفعه دستمو کشیدم از دستش بیرون

بردیا: چیه؟

من: چرا قلقلک میدی؟

بردیا: مگه تو قلقلکی هستی؟

من: خب چیزه یه کم... البته یه کم از یه کم بیش تر..

بردیا خندید و دوباره دستمو گرفت: خب من نمی دونستم عزیزم دیگه قلقلک نمیدم.

من: حالا چون بار اول بود می بخشمت.

بعد از این که ناهار خوردیم تو ماشین نشستیم که بریم خونه.

من: امشب میای کنسرت؟

بردیا از تو جیبش چهارتا بلیط دراورد

من: کیا باهات میان؟

بردیا: خودم فقط

من: پس چرا چهار تا بلیط خریدی؟

بردیا: خب گفتم همه ی سئانسا پیام تورو روضحه ببینم.

واقعا تعجب کردم. این فک کنم از دست رفته بود.

من: تو خلی... دیوونه حوصلت سرمیره

بردیا: نه واسه چی حوصلم سربره؟ میام تو رو رو صحنه می بینم رقص دستای ظریفی روی پیانو

اصنم حوصلم سرنمیره

من: باشه هر جور دوس داری. بیمارستانو چی کار کردی؟

بردیا: مرخصی گرفتم

من: خب مگه مرخصی هاتون محدود نیس؟

بردیا: چرا ولی من تا حالا به بار استفاده کرده بودم همش مونده بود دیگه واسه کنسرتت استفاده شون کردم.

اخی بگردم تلفی...

دم خونه بودیم که گفتم: مرسی خیلی خوش گذشت حال و هوام عوض شد

بردیا: خواهش بانو

من: بردیا به سوال دارم ازت

بردیا: بپرس

من: بردیا چیزه... اگه من به تو بفهمی من یکی دیگه رو دوس دارم یا...

بردیا لبخند زد و گفت: ببین ارمیا اینو بدون. اگه من انتخاب دومت باشم یا صدمت برام فرقی نمی کنه. من فقط از تو به چیزی می خوام... این که بامن صادق باشی. اگه کس دیگه ای رو دوس داری بهم بگی. مطمئن باش که می کشم کنار. ولی باید مطمئن باشم که اون علاقه به تو از علاقه ی من به تو بیش تره.

اگر منو انتخاب کنی مطمئن باش پشیمونت نمی کنم.

من: بردیا تو خیلی بهتر از منی... من...

بردیا: چرا این حرفو میزنی؟ تو تنها کسی هستی که توجه منو به خودش جلب کرده. من تو رو دوست ندارم. ارمیا من عاشقتم... حتی بیش تر از اینا...

من: خب بردیا... به نفر هس که نمی دونم

بردیا: ارمیا اگه کسی رو دوس اری بهم الان بگو نزار ضربه بخورم

من: بردیا من نمی دونم. یعنی دوسش دارم ولی اون... اون بهم هیچی نمیگه اونم مطمئنم دوسم داره. ولی اگه نیاد جلو اگه تا آخر این هفته چیزی نگه من

بردیا: ارمیا دیگه چیزی نگو... من درکت می کنم. عیب نداره. تو حق انتخاب داری ولی من ازت می خوام اگه انتخابم کردی دیگه به هیچ کس دیگه ای فکر نکنی

من: بردیا مرسی. ممنونم از این که بهم وقت میدی و بهم حق انتخاب میدی و درکم می کنی واقعا ازت ممنونم

بردیا دستمو که هنوز تو دستش بود بوسید. لبخند زدم فکر کنم این بوسه حقش بود. منم دستشو بوسیدم کهبیش از حد خوشحال شد.

من: خوش بگذره شب میای دنبالم باهم بریم؟

بردیا: حتما خانوم پیاپیست افتخار میدین؟

من: اوه بله این شانس رو به شما میدم مستر

از طرز حرف زدنمون دوتایی خندیدیم. وقتی رفتم تو خونه طبق معمول گلمو گذاشتم توی گلدون کنار بقیه. حالا دیگه مطمئن بودم که می خوام چی کار کنم.

واسه کنسرت آماده بودم. مامانم هم امروز با بابا میومد. قرار شد اونا هم با بردیا بیان همه باهم بریم. بردیا که اومد. به اصرار شدید مامانم و بابام من جلو نشستم. نمی دونم چرا این قدر اصرار داشتن من جلو بشینم. بردیا دوباره یه شاخه گل رز بهم داد

مامان: بردیا جان این قدر به این گل نده پررو میشه ها... حالا از ما گفتن بود. دو روز دیگه بهش گل ندی قهر می کنه

بردیا خندید و گفت: عیب نداره ارزش بیش تر از این ها رو داره

من داشتم از خجالت اب می شدم. خلاصه بابا و مامانم که کلی شیرین زبونیشون گل گرفته بود و تا سالن کله ی منو خوردن...

وقتی رسیدیم من رفتم سمت نوازنده ها پشت صحنه بقیه هم تو سالن انتظار نشستن.

فرید: ارمیا آماده ای؟

من:اره می بینی که

نگار:بچه ها من امروزم استرس دارم

من:ولی من کم تر استرس دارم.

شهریار و ادرین کنار من بودن تا در باره ی یکی از میزنانای سخت اون قطعه ای که سه نفره می زدیم رمز بزاریم مثلا من می گفتم سرعتو اون جا کم کنیم.

شهریار:خب نظر من اینه که اروم بشمریم

ادرین:اون جووری هرکس یه مدل صرب می گیره

من:شما(مخاطب ادرین)درست می گین ولیبه نظرم بازم اگه مترونوم بود بهتر بود.

ادرین اخماش به خاطر سرسنگینی من تو هم بود.

شهریار:خب بگیم به فرید ضرب بگیره اون پایین.ما که بالاییم میزان هشتم بهش نگاه می کنیم

من:اره این بهتره الان بهش می گم

ادرین:نه من بهش می گم اخه کارش دارم میرم بهش می گم

من:باشه پس شما بگید

ادرین اخمش شدید تر شد و رفت سمت فرید.ازپشت پرده که یه کم باز بود سعی کردم نگاه کنم که ببینم بردیا کجا نشسته اخه بلیط ردیف اول رو گرفته بود می تونستم ببینمش.وقتی دیدمش بهش اس زدم:دیدمت

بردیا:منم

داشتم با موبایلم ور می رفتم که اس بعدی رو بهش بدم که یهوایی ادرین گفت:نمی خوای احتمالا آماده بشی؟

من:هان ببخشید چیزی گفتید؟

ادرین: همه امدن

من: باشه الان

موبایلمو دادم به فربد و رفتم نشستیم پشت پیانو. کنسرت که تموم شد دوباره ما تو سالن انتظار ایستادیم. باورم نمیشد. بردیا برام یه دست گل بزرگ خریده بود. همش از رز قرمز بود. به جز یکی که در راس قرار داشت سفید بود. خیلی قشنگ بود.

من: بردیا مرسی میشه صبر کنی من جواب بقیه رو بدم؟

بردیا: البته

خلاصه یه سری از مردم که از من تشکر کردن و دونفر هم که نمیشناختمشون بهم گل دادن. مامان و بابام هم همینطور

من: مامانی شما دیگه چرا؟

مامان: خب مگه ما ادم نیستیم؟ گفتیم تشویقت کرده باشم. عالی بود ارمیا

بابا: اره من به وجودت افتخار کردم

من: ممنونم.

بابا: ارین اومده دنبالمون ما میریم.

من: باشه فعلا

تقریبا نیم ساعت دیگه تا اجرای بعدی وقت بود

من: خب بردیا خان بگو ببینم خوب بود؟

بردیا: عالی بود. تبریک می گم به تو و به مامان و بابات. جدی بهت افتخار می کنم ارمیا

من: مرسی لطف داری... تو که توماشین بهم گل دادی باز این چیه؟

بردیا: خب مگه بده؟ برای خانوم خوشگل صحنه باید گل خوشگل بگیرم هر چند به زیبایی تو گل پیدا نمیشه.

ادرین کنارم ایستاده بود و مثلا داشت با یکی حرف میزد

من: ممنونم. راستی ببخشید اس آخر تو نتونستم جواب بدم همون موقع داشتم برای صحنه آماده میشدم نشد

بردیا: خواهش گلم تو ببخش که من بد موقع اس دادم.

من: خب خدارو شکر این یکی هم که به خیر گذشت امرد وارم بعدی هم خوب بشه

بردیا: میشه نگران نباش من مطمئنم. نشدم فدای سرت

یه دفعه نگاهم افتاد به یه طرف دیگه یعنی سنگینی نگاه کسی رو احساس کردم. این این جا چی کار می کنه؟ رفتم سمتش

من: این جا چی کار می کنی؟

اترین: سلام خانوم کوچولو خوشحالم از این که این قدر بزرگ شدی. روی صحنه میدرخشی

من: چرا اومدی این جا؟ هان؟ اومدی یادم بیاد یه داداش بی معرفت دارم؟

اترین: ارمیا تو داری اشتباه می کنی. به خداداری اشتباه می کنی.

من: چه اشتباهی هان؟ از روز روشن تره

اترین: ببین ارمیا من نیومدم این جا که تو حرص بخوری اومدم کنسرت کسی که هنوزم دوش دارم. اومدم خواهرمو روی صحنه ببینم. می دوین چه قد واسه این روز منتظر موندم؟ ارت می خوام اگه فقط از من ذره ای خیر به تو رسیده اگه یه روزی یه کم منو دوس داشتی به خاطر اون زمانی که من... مجرد بودم و باهم خوب بودیم ازت می خوام بعد از کنسرتت به حرفام گوش کنی

ساکت موندم.هم دوس داشتم ببینم چی می خواد بگه هم این که دوس نداشتم دوباره ابروم
ریخته بشه و تهمت بهم بزنه اخه ممکن بود زن——ش یه نقشه ی دیگه واسم کشیده باشه از
اون بعید نبود

اترین:خواهش می کنم

من:باشه میام.

اترین یه لبخند زد و گفت:اون دونفری که بهت گل دادن از طرف من بودن.ممنون عالی بود
یه لبخند زوری زدم و رفتم که برای سئانس بعدی آماده شم.

کنسرت سئانس اخر از همه عالی تر شد تمام صندلی ها هم پر شده بود.وقتی اومدم بیرون اترین
و بردیا داشتن باهم حرف می زدن.فک کنم همو میشناختن.رفتم سمتشون و گلا رو دادم دست
بردیا

من:خب من حاضرم

بردیا:خسته نباشی بانو

من:ممنون

بردیا:خب من گلا رو می زارم تو ماشین دیگه کاری با من نداری؟

من:نه ولی کجا می خوای بری؟

بردیا:خب داداشت اومده که با تو صحبت کنه من باشم خوب نیس

من:باشه هرچور راحتی پس گلارو بده خودم میزارم تو ماشین اترین

بردیا گلا رو باز داد دستم

بردیا:خیلی خب فردا پیام دنبالت؟

من:نه می خوام خودم پیام هوس رانندگیم کرده

بردیا: خب من میام دنبالت ولی تو پشت ماشین بشین

من: اجازه میدی؟

بردیا: اره واسه چی ندی؟

من: باشه مرسی پس تا ساعت هفت و نیم فعلا

بردیا: خدا حافظ

بردیا که رفت دنبال اترین راه افتادم و رفتم سمت ماشینش از بچه ها هم خدا حافظی کردم. اترین منو برد سمت یه کافی شاپ. وقتی سفارش دادیم شروع کرد:

اترین: بردیا دوستته؟

من: خب ازم خاستگاری کرده ماما اینام راضین ولی تا اخر این هفته بهش جواب قطعی میدم

بردیا یه اه کشید و گفت: من باید اخر از همه بفهمم نه؟

من: خب نمی خوای بگی؟

اترین: خب بزار از زمانی بهت بگم که تو دانشگاه با فرنگیس آشنا شدم. تنها بود و با هیچ کس دوست نبود. همه ی بچه های دانشگاه دوست داشتن باهاش دوس شن ولی اون از همه دوری می کرد حتی از دخترا. من خیلی پیلش شدم. نمی دونم چرا خودم احساس می کردم که قلبم با دیدنش یهوایی پایین میریزه. تا این که یه روز با من اومد پارک بعد از دانشگاه. بهم گفت که ازش دوری کنم چون اون با بقیه فرق داره ازش خواستم دلیل این دوری رو بگه ولی هیچی نمی گفت خلاصه بهم گفت که بیمارم. ارمیا نمی دونم چه قدر بردیا رو دوس داری یا اصلا تا حالا عاشق شدی یانه. من اون موقع مطمئن بودم که دوسش دارم و نمی تونم ولش کنم واسه همین بهش گفتم برام فرقی نداره هیچ مشکلی نداره که اون بیمارم. بهم گفت که اون نسبت به همه چیز منفی می بافه و اگه بخوام باهاش زندگی کنم نمی تونم. من بهش قول دادم که بریم پیش دکتر و خلاصه هر مشکلی هس برطرف شه. بعد از یک سال به خاستگاری من جواب مثبت داد. مادر و پدر خیلی خوبی داشت و اونام راضی بودن. فقط موند ماما و بابا... خب من به هیچ کس نگفتم که فرنگیس مشکل داره. تا این که دیدم اون به تو حسودی می کنه. می دونی مشکل چی بود؟ اون حتی وقتی

تو رو ازار می داد بعدا که میومدیم خونه میشست یه عالمه گریه می کرد و از کاراش پشیمون میشد. اخه در اون لحظه خودش رو نمی تونست کنترل کنه ولی بعدش متوجه ی رفتار بدش میشد. حتی وقتی برای تو پاپوش درست کرد و بهت تهمت زد. اون موقع یادمه دکتر گفته بود که باید بستری بشه. من... من خیلی دوش دارم ارمیا نمی تونستم ناراحتیش رو ببینم. خلاصه وقتی از شما جدا شدیم و دیگه یک سال به مامان و بابا هم سر نزدیم اون موقع شیش ماه فرنگیس بستری بود. این بیماریش هم از موقع مرگ خواهرش شروع شده بود. الان فرنگیس خیلی بهتر شده یعنی هیچ اثری از بیماریش نیست. چند بار هم خواسته بیاد ازت معذرت بخواد و حقیقت رو بهت بگه ولی هربار یا مشکلی پیش اومده یا این که ترسیده تو ناراحت بشی از دیدنش. ارمیا اون دل مهربونی داره. بزار بیاد ازت عذر خواهی کنه. داره عذاب می کشه. عذاب وجدان داره از تمام کارایی که کرده

باورم نمی شد. اترین ساکت شد و قطره ی اشکی که از گوشه ی چشمش پایین میومد رو با دستش سریع پاک کرد.

من: چرا همون اول بهم نگفتی؟

اترین: شرط فرنگیس برای ازدواج با من این بود. منم چون خیلی دوش داشتم قبول کردم
من: اترین فکر می کنی کارایی که کرده قابل بخششه؟ باورت میشه من به خاطر اون از بابا سیلی خوردم. سیلی ای که هنوز درد داره برام وقتی یادش میفتم...

قهومون رو خوردیم و اترین گفت: به هر حال تصمیم با خودته ولی دگتر گفته که بهتره فرنگیس دوباره برگرده توی یک محیط گرم اخه مامان و باباش هم رفتن پیش داداشش یه شهر دیگن اون... ارمیا اون تو دوره ی حساسیه... تو... تو... تو داری عمه میشی نمی خوام فرنگیس صدمه ببینه قهوه پرید تو گلوم و افتادم به سرفه اترین سریع بلند شد و زد پشتم و بعد از یه دقیقه به حالت اولم برگشتم

من: چی؟؟؟ چی؟ من دارم عمه میشم؟

اترین: اره مامان اینا هنوز نمی دونن

اشک تو چشم جمع شده بود پریدم اترین رو بغل کردم اونم انگار منتظر همین بود. سه سال بود که حتی بهش دست هم که نداده بودم هیچ سلام هم نکرده بودم

من: بهت تبریک می گم وای من دارم عمه میشم. خدایا

چهار نفر تو کافی شاپ بودن زول زده بودن به من و اترین

من و اترین رفتیم بیرون

من: اترین من تا الان که فک کردم به نظرم خودم هم از این قهر و جدایی ناراحتم. فکر نکنم مامان و باباهم خوشحال باشن. فقط میمونه اترین اونو هم باید یه جوری راضی کنی ولی می خوام قبل از اون فرنگیسو ببینم.

اترین: ازت ممنونم ارمیا. می دونستم تو دلت رو واسه قهر نساختن.

من: خب چرا فردا که روز اخره واسه کنسرت نمیاریش؟

اترین: خیلی خوبه حتما میارمش.

من: حالا ماه چندمشه؟

اترین: ماه چهارم

من: جدی؟ وای بگردمش من دختره یا پسر؟

اترین: هنوز که کاملاً مشخص نیست ولی می گن دختر

باورم نمیشد اترین منو گذاشت خونه و خودش رفت اون قدر خوشحال بودم که این انرژی به مامان و بابا هم منتقل شد اونا هم شاد شده بودن الکی...

به مامان و بابا نگفتم که دارن مادر بزرگ و پدر بزرگ میشن تا خود اترین بگه. بهش اس زدم که بد از کنسرت با فرنگیس بیان خونمون. کلی خوشحال شد. باورم نمی شد روزی بتونم فرنگیسو ببخشمش. یاد یگانه افتادم اونم مریض بود. ولی خیلی کم بروز میداد شاید کنترلش می کرد.

صبح با زنگ موبایلم برداشتم این کیه که این وقت صبح می زنگه....

من:الو؟مشتربك مورد نظر(يه خميازه كشيدم)موجود نيس ديكة

برديا:الو(با خنده)كجايي تو يه ربه دم خونتون منتظر تما.بدو عمل دار بيمارستان

من:مگه ساعت چنده؟

برديا:خسته نباشي...جوجوي خوابالو...ساعت هفت و نيمه

من:واي ببخشيد خواب موندم الان ميام

برديا:عيب نداره منتظرم.

بدو بدو لباس پوشيدم نفهميدم چي شد...رفتم سريع نشستم تو ماشين برديا دكمه هامو با

كفشامو تو ماشين درست كردم.

من:واي ايكاش ميشد بيش تر بخوابم

برديا:اره منم امروز خيلي خوابم ميومد

من:برديا درس و كار و بي خي خي بيا بريم بگيريم بخوابيم

برديا:نمي ترسي؟

من:از چي؟

يه دقيقه نگرفتم برديا منظورش چي بود...بعد يه الارم اومد تو ذهنم خاك برچوك...الان يه فكري

مي كنه پيش خودش

برديا خنديد:از اين كه كنار من بخوابي

خودمو زدم به اون راه:مگه تو ترس داري؟جديدا ادم خوار شدي؟

برديا:نه خب پس مياي ديگه؟من حاضرم بي خيال شم

من:ببخشيد عمه ي نداشته ي من عمل داشت ديگه؟

برديا بلند خنديد و گفت:ولي خوابيدن با تو هم كيف ميده ها

من: خعله خب... در ارزو سیر نکن هنوز جواب نگرفتی...

بردیا تو فکر فرو رفت.

سر راه واسم یه کیک و ابمیوه به اصرار خودش گرفت خوردم. خلاصه رفتم سر کلاس.

پرده ها باز شد. شب اخر کنسرت بود و بیش تر بچه های دانشگاه اومده بودن. بیلپت هم کم آورده بودیم. یه سری بار دومشون بود که میومدن... امروز بیش تر استرس داشتم. بردیا هم که طبق معمول اومده بود و البته اترین و فرنگیس که ردیف دوم نشسته بودن. شروع کردیم به نواختن و دیگه من هیچی نفهمیدم تا اخر کنسرت که صدای بلند همه ی تماشاچیا با هم می گفت: دوباره دوباره...

فرید بهمون گفت همون اهنگ شاد محلی رو بزنیم که مردم از اون بیش تر خوششون اومده بود. دیگه راضی شدن و از صندلی ها کنده شدن. سئانس اخر بود. ایستاده بودم یک کنار بردیا که باز یه دسته گل دیگه خریده بود

من: تو هم جدی خلیا... دیوونه از وقتی من باتو اومدم بیرون تا الان فک کنم یه هشصد تومن تازه خیلی بیش تر پول گل داده باشیا...

بردیا: عزیزم این چه حرفیه؟ تو بیش تر از اینا مهمی برام.

یه کم خجالت کشیدم. باز خوبه همون یه کمو بعد از سالی کشیدم... فرنگیس سرشو انداخته بود پایین و دستش یه دسته گل رز قرمز بود.

من: سلام

فرنگیس سرشو بلند کرد و با لبخند گفت: سلام ارمیا خانوم

من: خب فک کنم ما قبلا یه سو تفاهماتی داشتیم که همش سوتفاهم بود

فرنگیس یهویی بغلم کرد و گفت: مرسی ارمیا که منو بخشیدی ازت ممنونم.

من: خیلی خب بابا گناه داره مواضب شنتیام باش کاریش نشه

فرنگیس به لحظه تعجب کرد بعد خندید و گفت: دختره ها

من: حالا من اسم دختر هم پیدا کردم باشه ارتمیس یا امیتیس دوتاشونو دوس دارم.

فرنگیس خندید و گفت: عالی بود کنسرت خیلی خوب بود.

بچه های دانشگاه داشتن صدام می کردن رفتم طرفشون و البته دست بردیا رو هم گرفتم چون

نفیسه پیلہ کردہ بود می خواست ببینہ چہ شکلیہ

بچه ها: او او او تو دیگه از جمع ما نیستی کلاست رفته بالا

من: بیشین بینیم باو...

يکيشون: عالي بود همه چي مخصوصا اون اهنگي که با ادرين و اون پسره ميزدي عالي بود

من: مرسى

نفیسه: خب معرفی نمی کنی؟

من: چرا... دکتر پر دیای طلوعی دوست من و از فامیلای دور

مخصوصاً گفتم دوست که بعضیها بشنون...

نفیسہ: خیلی خوش وقتم از دیدنتون

خلاصه پایه سری از بچه ها آشنا شد بردیا که همه ازش خوششون اومد. به ادرین که رسید ادرین

با احم سلام کرد

ادریں: سلام ادرین محمدی ہستم.

بر دیا: خوشوقتم۔

خیلی سرد بودن با هم نمی‌دونستم بردیا از کجا فهمید که ادرین...

خلاصه بالاخره تموم شد. از همه ی بچه های گروه خدا حافظی کردم باورم نمیشد اون همه تلاش و حرص و جوش الان نتیجش به خوبی تموم شد.

فربد: ارمیا خوشحال شدم از کار کردن باتو توی گروه می مونی؟

من: نمی دونم شاید برم... بهت تا اخر این هفته خبر میدم

فربد هم ازم خدا حافظی کرد. چه هفته ای بشه این هفته همه چی تا اخر این هفته معلوم میشه... جواب بردیا گروه ادرین.

با اترین رفتیم خونه. اترین از قبل آماده سازی شده بود. دوباره کانون گرم خونواده وای چه کیفی مید. خلاصه کلی سر اسم بچه ای که قرار بود بیاد و سر ساناز و سر بردیا کل کل کردیم. چهار روز دیگه مونده بود تا اخر هفته. فردا تعطیل بودم و می خواستم یه استراحت تپل بکنم. صبح اول یه دوش گرفتم بعد رفتم بامامان جونم صبحونه خوردم و یه کم تمیز کاری کردم داشتم با لبتابم می رفتم تو نود و هشتیا که موبایلم زنگید. اریانا بود

من: جانم؟

اریانا: الو ارمیا؟

من: بله؟

اریانا: چیزه... خوبی؟

من: اره تو چه طوری چرا این قدر استرس داری؟

اریانا: میشه امروز ناهار بیای باغ ادرین؟

من: ادرینم هس؟

اریانا: نه

من: خو چرا اونجا؟

اریانا: اخیه من اونجام با ساناز اومدیم این جا گفتیم تو هم بیای

من:میشه نیام؟

اریانا:می خوای دلمو بشکونی؟

من:نه اخه تو که می دونی اون جا...

اریانا:بیا دیگه قول میدم اون قدر مسخره بازی دربیاریم که پشیمون نشی

من:بزار ببینم ماشین ارین هس اگه بود میام.

اریانا:باشه خداحافظ

رفتم حاضر شدمو چون ماشین ارین بود دیگه کار ساده تر بود به مامانم هم گفتم و رفتم سمت باغ.باماشین که رفتم تو گرگی شروع کرد به واق واق...قلبم اومد تو دهنم.یاد اونشب افتادم...پیاده شدم.چون درشون یه مدلی بود که خودم می تونستم از این ور باز کنم دیگه در نزد.درو باز کردم باورم نمیشد یه عالمه شرشره و برف شادی و بمب و از این حرفا بالای سرم شروع کردن به حرکت...قلبم افتاده بود تو پاچم.یهویی یه عالمه از بچه های دانشگاه و بچه های گروه چند نفرشون بلند برام اهنگ تولد مبارگ خوندن که ادرین هم با کیک ایستاده بود.ارین هم بود.تعجب کرده بودم ایول سورپرایز.دیشب اونقدر مشغله داشتم و این هفته اون قدر فکرم درگیر بود اصن یادم رفت تولدمه

از تعجب دهنم باز مونده بود.وقتی اهنگ تموم شد و همه برام دست زدن با همون حالت بهت زده گفتم:وای من اصن یادم نبود جدی.ممنونم.مرسی ادرین مرسی اریانا مرسی از همه ایول برنامه ریزی ایول پنهون کاری...فقط حیف شد لباسم خوب نیس

اریانا:فکر اونجاشم کردیم بیابریم لباساتو عوض کن.

روی دیوارا رو شرشره زده بودن بعضی جاها رو بادکنک.وای باورم نمیشد چه ظور من یادم رفت؟باز افتادم تو کاسه ی گیجی.اریانا یه لباس خیلی ناز که از زیر سینه شل بود رو بهم داد که به رنگ بین صورتی و نارنجی بود.موهام خدا روشکر خوب بود ارایش هم که داشتم.یه جفت کفش همون رنگی خیلی شیک هم بهم داد

من:ایول ست اینا مال سانازه یا تو؟

اریانا:هیچ کدوم دسته یک دسته یک ادرین خریده برات

تعجب کردم ایول ادرین سایزمو از کجا می دوسته این قدر کیپ بدنمه...رفتم پایین اهنگ بلند بود.رفتم وسط اهنگ گوگولی مگولی بود.با ارین داشتم می رقصیدم.

بیا پیشم بی وفا بیا یه کم پیش ما

...

خلاص تو جو بودیم باهم که ساناز اومد وسط و ارین رفت باهاش برقصه خوبه تولدم بودا ایم از داداشمون.ادرین اومد وسط طرفم اول گفتم با خودم که بهش محل ندیدم نه این همه زحمت کشیده گناه داره...خلاصه باهاش رقصیدم ولی تو چشاش نگاه نمی کردم

ادرین:گوگولی مگولی چرا به زمین خیره شدی؟

لحنش مٹ همیشه مهربون بود

من:ممنون به خاطر لباس و کفش و جشن و کیک و دیگه همه چی

ادرین:قابلتو نداشت تولدت مبارک

من:ممنون

اهنگ که تموم شد رفتیم سمت کادوها...

ادرین و اریانا و ارینو ساناز کنارم ایستاده بودن.من وسط بودم یه طرفم ارین یه طرفم ادرین کنار ادرین هم اریانا.کنار ارین هم ساناز ایستاده بود اول کادوی بقیه رو باز کردیم یکی از بچه هارو نمیشناختم

من:ادرین ببخشید من ایشون رو نمیشناسم ولی به هر حال ممنونم که تشریف آوردید

پسره که خیلی خوشتیپ بود:من ارشین هستم قراره اسهشنبه برم از ایران.از هم کلاسیای ادرینم اینه که گفتم بیام این جا از اونایی که میشناختم خداحافظی کنم

من:خیلی خوش اومدین

ادرین: دوست صمیمیم هست

من: اهان خوش حال شدم ممنون

برام یه کتاب شعر آورده بود. خلاصه همین طور چیزی آورده بودن رسید به کاردوی مرصاد

ارین: واستا حدس بز نیم چیه

کمند: یخچاله از اندازش معلومه

همه به شوخی تایید کردن. وقتی باز کردم دیوونه توش مایببی گذاشته بود. همه زدن زیر خنده

من: تو ادم بشو نیستی نه؟

مرصاد: عزیزم مگه بچه کوچولو ها از اینا نمی خوان؟ گفتم شاید چون نمی دونستی تولدته

فراموش کرده باشی بیاریشون برات گرفتم ابروت نره

من: واسه خودت پوشک بگیر

مرصاد: نه دیگه از سن من گذشته

من: اهان یادم نبود خوب شد گفتم برات ایزی لایفشو بگیرم

همه زدن زیر خنده ارین گفت: مرصاد اذیت نکن خواهرمو داره عمه میشه

همه خندیدن و بهم تبریک گفتم ولی اخرش مرصاد کادوی اصلیش رو که یک دستبند خوشگل

بود بهم داد. رسید به کادوی ارین و سانا که باهم خریده بودن یه کتاب تاریخی چهار جلدی بود

که خیلی علاقه داشتم بخرمش و بخونمش ولی نمیشد اریانا هم برام لباس خریده بود

من: مرسی تو که دیگه این برنامه هارو ریختی چرا این قدر زحمت کشیدی؟

اریانا: قابلتو ندیده من که کاری نکردم ادرین باغشو در اختیار گذاشت تازه کارا رو هم خودش کرد

فربد: بزن به افتخارش... کفو بزن تو کارش

همه براش دست زدن

ادرین به شکل باحالی از همه تشکر کرد با دستش و گفت: دوستان زحمت نکشید لطفا این قدر خودتونو خسته نکنید چون اخرش بالاخره ناهار می خواین و کیک که ما نداریم

همه خندیدن کادوها تموم شده بود داشتیم وسایلو جمع می کردیم که ادرین گفت: دوستان یه کادوی دیگه هنوز مونده مال من چی پس؟

من: تو که این همه کار کردی باز کادوت چیه؟

ادرین یه لبخند ارمیا کش زد و جعبه ای که دستش بود رو سمتم گرفت. جعبه هه خیلی خوشگل بود وقتی بازش کردم توش یه گوی بزرگ بود که توی گویه یه دختر و پسر روی صخره ها مثلا کنار دریا به هم لم داده بودن تو بغل هم یاد اون روز کنار ساحل با ادرین افتادم. خیلی قشنگ بود.

من: ممنون خیلی قشنگه

ادرین: قابل نداره یادگاری باشه دیگه عجله ای شد فقط ببخشید

می دونستم داره چرت میگه...

اریانا: ارمیا موبایلت بالا داره زنگ می خوره

رفتم بالا که موبایلمو جواب بدم تو اتاق ادرین بود همین طور که داشتم جواب می دادم طبق عادت همیشه راه می رفتم یا باید به یه جایی و میرفتم حالا موهام یا وسایل دور و برم. داشتم به دسته ی کشو ور میرفتم.

من: الو

بردیا: سلام پرنسس

من: چه طوری؟

بردیا: خوبم گلم تولد مبارک

من: مرسی

بردیا: می خواستم برات تولد بگیرم که ارین گفت برات برنامه داره با بچه های گروه

من: چرا تو نیومدی؟

بردیا: ارین گفت که پیام ولی خب گفتم به جاش دوتایی بریم بیرون جبران کنم اولاً که بچه های دانشگاه و گروه رو که من نمیشناخت دوما که خونه ی یکی بود که شاید دوس نداشت من پیام سوما عمل داشتم

من: اهان باز ممنونم ازت همین که به یادم بودی کافیه

بردیا: چی چیو کافیه؟ گفتم که جبران می کنم

خلاصه دستم و درحالی که انگشتم لای دستگیره ی کشو بود کشیدم و کشو باز شد. توش یه قاب عکس بود. وقتی قابه رو از روی فوضولی برگردوندم عکس منو ادرین بود همون که روی تاب گرفتیم. پس چاپش کرده. عکس رو در آوردم و گذاشتم تو کیفم با بردیا هم بعد از ده دقیقه حرف زدن خداحافظی کردم. عیب نداشت اگه می فهمید که من برداشتم عکسو ولی بزار بدونه که فهمیدم. بزار منم حداقل همین یه عکسو داشته باشم خودش که نمیاد بهم بگه... داشتم می رفتم بیرون که درواز کردم خوردم به جسمی بزرگ... از بوی عطرش فهمیدم ادرینه. سرمو که یه کم درد گرفته بود با دستم مالوندم

ادرین: چیزیت که نشد؟

من: نه

ادرین بیا می خواستم بهت یه چیزی بگم

رفتم دنبال ادرین توی اتاق دوباره

ادرین: دیروز یه مردی بهم زنگ زد. گفت پسر عمو یگانس

من: خب

ادرین: گفت که دست از سر یگانه بردارم و مریضه و از این حرفا

من: خب به من چه مربوط؟

ادرین یه لبخند زد و گفت: یه کم بصبر... گفت که یگانه رو دوس داره ولی یگانه محلش نمیده.

من: خب...

ادرین: هیچی می خوام اینا رو به هم برسونم

من: خب به من چه؟

ادرین: تو دوس نداری؟

من: اخه بهم مربوط نیس

ادرین یه اه کشید و گفت: فکر می کردم برات مهم باشه... فکر می کردم توهم...

دلش رو خیلی شکوندم داشت می رفت که نا خوداگاه دستشو گرفتم و گفتم: ادرین... ممنونم ازت به خاطر همه ی زحماتی که کشیدی امروز به خاطر وقتایی که من حرص میدادمو تو هیچی نمی گفتی. به خاطر دوستی قشنگی که داشتیم. ممنونم. شاید دیگ بعد از این نبینمت یا مثلاً چهمی دونم... چون می خوام بری خارج یا من بخوام...

حرف زدن برام سخت شده بود اب دهنم رو قورت دادم اومدم بقیش رو بگم که ادرین گفت: ارمیا ساکت شو.

تو نگاهش پر غم بود. تا حالا این جوری ندیده بودمش.

ادرین اومد جلو چه قدر دوست داشتم دوباره ببوستم. می دونستم خیلی دوش دارم ولی...

ادرین اومد جلو سرم رو توی دستاش گرفت و پیشونیمو طولانی بوسید. چشمامو بسته بودم کاش هیچ وقت این لحظه تموم نمیشد.

ادرین: شاید تو راس می گفتی. منو ببخش که اون روز... شاید باید اولین بوسه مال کسی می بود که از ته دل دوش داشتی. اینم واسه ی تشکر ازت بود ممنون که بهترین روز هارو با شادیات و شیطنتات برام ساختی

باورم نمیشد تو چشمم اشک جمع شده بود ولی نمی خواستم بریزه. یعنی ادرین فکر می کرد من اونو دوس ندارم از ته دل؟ چرا پشت بندش نگفت دوست دارم؟ مگه چه قدر این جمله سخته؟

ادرین رفت پایین و منم پشت سرش بدون هیچ حرفی راه افتادم. بقیه ی مجلس رو سعی کردم بهم خوش بگذره. ولی زیاد موفق نبودم. کیک رو هم خوردیم و با ادرین رفتیم خونه. شب هم فرنگیس اومد پیشم دیگه خیلی باهم صمیمی شده بودیم شب به اصرار فرنگیس و من پیش من خوابیدم توی اتاقم. باهم درد و دل کردیم من تمام ماجرامو براش گفتم اونم از پدر و مادر و از خواهرش که مرده بود گفت. اونم خیلی سختی کشیده بود.

صبح کلاس داشتم بردیا اومد دنبالم و موقع برگشتن هم منو برد به یک کافی شاپ و بهم یه تابلو نقاشی پست مدرن هدیه داد. از این سبک خیلی خوشم میومد. نا خود آگاه یه من باهاش سرد شده بودم. اون خیلی خوب بود. کاش یه کم زود تر میدیدمش تا دل به ادرین نمی بستم.

بردیا: ارمیا چته؟

من: هیچی بردیا چیزی نپرس لطفا

بردیا: باشه هر جور راحتی

خلاصه تا چهارشنبه اتفاق خاصی نیفتاد به جز این که با فرنگیس رفتیم بازار برای نی نی مون یه کم سیسمونی خریدیم که خیلی کیفید. داشتم تو نود و هشتیا رمان می خوندم که موبایلم زنگید اریانا بود

من: الو؟

اریانا: الو ارمیا؟

من: چی شده چرا این قدر استرس داری باز تو؟ چی شده؟

اریان

اری

اریانا:؟

۱

اری

اریانا:سس

خلاصه تا چهار شنبه اتفاق خاصی نیفتاد فقط با فرنگیس و مامانم رفتیم واسه نی نی مون
سیسمونی خریدیم.داشتم تو نود و هشتیا رمان می خوندم که موبایلم زنگید اریانا بود

من:الو؟

اریانا:الو ارمیا؟

خیلی استرس داشت

من:چی شده؟

اریانا صدای رگه های گریه گرفت و گفت:ارمیا ادرین...ادرین...داره میره

خشک شدم انگار

من:چی گفتی؟

اریانا:داره میره دبی از اون حا هم دیگه واسه همیشه می خواد بره.نه مامانم نه بابام هیچ کی
نتونست جلوشو بگیره ارمیا...

من:پسره ی دیوونه...واسه چی داره میره؟

اریانا:نمی دونم به من که گفت نمی تونه بمونه گفت اگه بمونه نمی تونه تو رو فراموش کنه گفت تو
می خوای با بردیا ازدواج کنی و اون این وسط مزاحمه

من:اخه چرا الکی می بره و میدوزه؟الان کجاس؟

اریانا:نمی دونم از خونه زد بیرون

من:تو گریه نکن اریانا

اریانا: اگه دیگه نبینمش چی؟ ارمیا اگه یه کاری دست خودش بده چی؟

من: اریانا من الان پیداش می کنم تو اروم باش...

به محض این که قطع کرد زنگ زدم به ادرین بر نمی داشت. دوباره زنگ زدم تقریباً دوازده بار زنگ زدم و دفعه یه عالمه صبر کردم تا گوشی رو برداره. ادرین خواب بود لباس پوشیدم فک کنم باید همون جایی که فکر می کردم می بود. با سرعت دیوونه واری می راندم. رفتم سمت باغش. اریانا باید به ذهنش میرسید که این جاس اگه ان جا نبود می رفتم سراغ فکر گزینه ی دو. وقتی رسیدم در باغش درش که بسته بود ماشینم که حتما می بره تو. گوشیش رو هم که بر نمی داره اهان فهمیدم...

دوباره زنگیدم بهش. صدای گوشیش از توی باغ اومد. پس اینجا بود داد زدم: باز کن درو ادرین زنگ باغو چند بار زدم زنگیدم بهش وقتی مٹ همیشه رفت روی پیغام گیر گفتم: الو قطع نکن. اگه می خوایفک کنم ترسو نیستی. درو باز کن. می دونی همه الان نگرانتن؟ دیوونه درو باز کن. باور کن اگه باز نکنی میرم دیگه پشت سرم هم نگاه نمی کنم. اصن شاید تو همینو می خوای. ببین تا ده ثانیه می شمرم بعد این که قطع کردم اگه درو باز نکنی لگد می زنم به بخت خودم. زنگ میزنم به شهریار می گم باهاش حاضرم ازدواج کنم به بردیا هم هیچی نمی گم. باور کن این کارو م کنم فک کنم تو بدونی چه ادم لح بازی هستم حالا خود دانی...

تلفن رو قطع کردم. تو دلم تا ده داشتم می شمردم قلبم دیوونه وار میزد. با خودمم عهد کرده بودم که واقعا این کارو نکنم. وقتی اونی که دوستش دارم هیچی به روی خودش نمیاره لیاقت منم همون شهریار (بیب) میشه.

یک دو سه... هشت نه... ای خدا... نه و بیست و پنج نه و نیم نه و هفتاد و پنج

در باز شد. خدایا شکرت بالاخره ادم شد. رفتم بدو بدو تو در خونه رو باز کردم. از چیزی که دیدم کم مونده بود جیغ بزنم. خونه به هم ریخته بود شدید... میزا برعکس یه عالمه گلدون شکسته چند تا تیکه از عکسای من که پاره شده بود. چند تا قاب شکسته از عکس مامان و بابای ادرین و اریانا. ادرین نبود. رفتم طبقه ی بالا دم در اتاقش بودم می ترسیدم درو باز کنم یه چیز دیگه ببینم... درو که باز کردم خدا رو شکر گفتم باز خودش سالم بود. ادرین رو تختش نشسته بود

چشاش تر بود. رفتم سمتش و یه دفعه پریدم بغلش تعجب کرده بود اما بعدش شروع کرد به نوازش من. چه قدر بهش احتیاج داشتم.

من: دیوونه... چرا با خودت این کارو می کنی؟

ادرین سرمو اروم می بوسید. همون طور که نشسته بودم ری پاش دستمو کشیدم روی گونه ی ترش

ادرین: چرا نمی زاری فراموش کنم؟

من: تو چرا این قدر زود همه چیو باور می کنی؟

ادرین: یعنی دروغه دیگه...

من: چی؟

ادرین: این که بردیا عاشقته این که ازت خاستگاری کرده

من: چرا اینا که گفتی راسته

ادرین: من می فهمم عشقی رو که تو چشماش هست وقتی بهت گل میده.

من: خب چه ربطی داره؟

ادرین: تو می خوای داغونش کنی؟

من: یعنی چی ادرین؟

ادرین: دیوونه اگه بری از کنارش داغون میشه می دونی عشق یعنی چی؟

من: نه فقط تو می دونی... اره حتما تو می دونی دیگه ترسو

ادرین سرشو انداخت پایین و گفت: اره من ترسو ام راحت شدی؟ دیدی شکستم؟ صداشو شنیدی؟ حالا برو. نزار یکی دیگه هم بشکنه...

باورم نمیشد. با این که میدید من دوشش دارم اما بازم بهم می گفت برم

من: نه من مٲ تو ترسو نیستم. چرا داری میری؟ از چی می خوای فرار کنی؟

ادرین: از همه چی. شاید یه روزی که اروم شدم و بهتر شدم برگشتم و خانوادم رو هم بردم

من: واقعا که. اونا چه گناهی دارن. یه عمر پسرشون رو با عشق بزرگ کنن اخرش از پیششون بره؟

ادرین: ارمیا لطفا نمک رو زخمم نپاش اگه اومدی این جا که اینا رو بگی همین الان برو بزار من تو درد خودم بمیرم. برو...

نمی تونستم واقعا نمی تونستم. کجا می رفتم؟ همون جا تو بغل ادرین موندم. اگه واقعا تصمیمش اینه. باشه شاید این سرنوشته. بزار این جووری خودمو راحت کنم... ادرین دوباره بغلم کرد. چه قدر بوسه ای که ادرین به لبم زد آرامش بخش بود. برای یه لحظه فراموش کردم که دیگه ندارمش.

تو بغل ادرین خوابیده بودم و ادرین موهامو نوازش می کرد.

ادرین: هیچ وقت موها تو کوتاه نکن

من: چه فرقی داره؟

ادرین: اصن من هیچی نمی گم تو می خوای اعصابمو خورد کنی

من: به درک هیچی نگو اعصابم خورده

از طرز حرف زدنمون باهم در حالی که تو بغل هم بودیم خندمون گرفت. بلند شدم رفتم پایین. تشنم بود. گشنه هم بودم. نیم ساعت بود که تو بغل ادرین داز کشیده بودم. اون قدر رو خودش کنرل داشت که حتی مانتوم رو هم خودش در نیاورد البته نه این که خودم لخت شما (خاک تو سرم چه چیز) زیرم یه تیشرت تنم بود با تیشرت و شلوار لیم بودم. رفتم به بد بختی تو اشپز خونه یه دمپائی هم پوشیدم در یخچالو باز کردم. توش هیچی نبود. حوصله ی پخت و پز نداشتم هرچند حوصله هم داشتم بلد نبودم. یه لیوان آب واسه خودم ریختم. ادرین اومد تو اشپز خونه از پشت کمرم رو گرفت و اروم سرشو برد کنار گردنم. کاش همیشه بود. دستمو انداختم پشت گردنش.

من: گشمنه

ادرین:چی بپزم برات؟

من:هیچی تو حال داری؟

ادرین:اگه بخوای برات درست می کنم

من:ولش بابا بیا نیم رو بخوریم

ادرین:به مامانت گفתי بیرونی؟

من:به ارین گفتم یعنی براش نوشتم خودش یه چی بهشون می گه دیگه.فقط اریانا طفلی مونده

بزار برم بهش یه زنگ بزنم بگم شما کجا تشریف دارین

من رفتم از اشپز خونه بیرون و موبایلمو برداشتم به اریانا زنگ زدم

اریانا:الو

من:سلام اریانا پیداش کردم ادرینو تو باغشه

اریانا:چی شد تونستی راضیش کنی؟

چون طبقه ی بالا بودم صدام رو ادرین نمیشنید اروم اشک ریختم.هیچ وقت فکر نمی کردم یه

روز برای دوست داشتن یه پسر اشک بریزم.

من:نه

اریانا:ارمیا خودتو ناراحت نکن.ای خدا اخه من چی بگم به این؟

من:ولی من درستش می کنم تا فردا هنوز وقت هست

اریانا:ادرین واسه فردا ساعت یک و نیم شب پرواز داره

من:باشه فردا هم آخرین محلت منه برای جواب دادن به بردیا.کاری نداری؟

اریانا:نه ازت ممنونم

من:خواهش خدا حافظ

رفتم پایین وسط اشپز خونه نشسته بودیم و داشتیم نیمرو می خوردیم. دوتا نخم مرغ درست کرده بود ادرین به زور خوردم یکیشو تازه با اصرار ادرین خودشم طفی فک کنم به زور به هوای من خورد. فکر می کردم گشنمه ولی هیچی از گلوم پایین نمیرفت.

پالتومو از طبقه ی بالا برداشتم و با ادرین رفتیم تو باغ. روی تاب نشستیم ادرین شونه ها مو گرفت و منو به خودش چسبوند. منم پاهامو گذاشتم رو تاب و لم دادم به ادرین. ای کاش همیشه تکیه گاهم بود. ای کاش بردیا نبود.

من: عکسای منو چرا اون طوری کردی؟

ادرین هیچی نگفت به جاش ازم پرسید: تو چرا اون عکسه رو از توی کشوم کش رفتی؟

من: خب تو که تو موبایل و لبتابت همه ی عکساتو میریزی اونم داری دیگه برو دوباره چاپ کن

ادرین: از کجا می دونی تو موبایلم دارم؟

ای وای سوتی دادم ولی انگار نه انگار که چیزی شده باشه خیلی عادی گفتم

من: هیچی همون موقع تو بیمارستان همه ی موبایلتو زیر و رو کردم. عکس صفحتم خیلی خوشگل بودا

ادرین سرمو بوسید و گفت: پرنسس جوجو

من: ادرین من باید برم. مامانم اینا نگرانم میشن. ادرین یه اه کشید و گفت: برو من که همون اول گفتم

یه مشت زدم تو بازو شو گفتم: مرسی واقعا. دلت میاد؟ دلت میاد؟ خرس می کههی

ادرین: از کجا می دونی تو موبایل و لبتایم دارم؟

وای سوتی دادم ولی خیلی عادی گفتم: خب لب تاپو که اریانا گفت موبایلو هم که تو بیمارستان وقتی دستم بود زیر و روش کردم

ادرین خندید و سرمو بوسید و گفت: جوجوی کوچولو...

من:ادرین من باید برم خونه مامانم اینا نگران میشن

ادرین یه اه کشید و گفت:من که از اول گفتم برو

من:مرسی واقعا اون همه فلسفه می بافه ادم دلش نمیاد بره بعدش میگه من که گفتم برو ناراحتی
همین الان برم

سعی کردم از بغلش پیام بیرون کف گفتم:خیلی خب هانی من شوخی کردم

من:حالا این دفعه رو می بخشمت

ادرین:لطف می کنی واقعا...ارمیا میشه اخرین خواستم رو ازت بکنم

اب دهنمو قورت دادم و گفتم:بگو

ادرین:اول این که با هرکی ازدواج کردی سعی کن خوشبختش کنی من رو هم از فردا فراموش کن
دوم این که میشه با من برقصی

یه نگاه کردم

ادرین:چیه؟

من:اره فک کردم الان چی می خواد بگه

ادرین دستمو گرفت و رفتیم تو.وسایلا رو باپا و دستو خلاصه یه کم دادیم اون طرف تر که جا
باشه

ادرین یه اهنگ اروم گذاشت اهنگ some one like you از ادل

اروم شروع کردیم.ادرین عالی می رقصید.چند تا از حرکتای باخالمون این طوری بود:یه حرکت
من پامو پیچیدم دور پای ادرینو پای دیگمو صد و هشتاد عمودی باز کردم ادرین خندید و بعدش
کمرمو سفت گرفت و منو در حالی که به عقب خم شده بودم چرخوند و وقتی ایستاد در هون
صورت خم شد و یه بوسه به لبام زد.بعدش وقتی دستش باز بو و من رفتم تو بغلش گردنمو
بوسید...

...

اهنگ تموم شده بود. ادرین هنوز منو تو بغلش نگه داشته بود. یه نفس عمیق کشید و گفت: دوست دارم ارمیا

باورم نمیشد. بالاخره گفت. فکر می کردم هیچ وقت نمیگه.

اون قدر خوشحال شدم که نا کهان بوسیدمش یه بوسه ی طولانی...

ادرین: امیدوارم بعد از من ... بعد از من... بردیا هم اندازه ی من دوست داشته باشه...

با این حرفش انگار لگن یخ ریختن روم. پس یعنی... وای دیوونه شدم از دست این بشر... با ناراحتی ازش خداحافظی کردم و رفتم سمت خونه. تا خونه یه سره اشک ریختم. حالا که اون اینو می خواست عیب نداره... شاید از اول رفتم غلط بود. ولی دیگه هیچ وقت این روز رو از خاطراتم حذف نمی کنم.

رفتم سمت اتاقمو یه دوش گرفتم. زیر دوش اب سرد یه کم اروم تر شدم. مامانم کنارم نشست ادرین بهشون گفته بود که من با اریانا رفتم بیرون. اریانا هم در جریان بود و سوتی نداده بود. شب با این که زود رفتم تو رخت خواب ولی خیلی دیر خوابم برد...

صبح دانشگاه داشتم. کلاس با ادرین بود البته یکیش. همون که باهم امتحانشو دادیم. امروز آخرین روزی بود که میدیدمش. دریک تصمیم ناگهانی تصمیم گرفتم که ساعت اولم رو نرم دانشگاه و برای ادرین گودبای پارتی بگیرم. ولی با خودم فکر کردم دیدم نه خیلی خیطه... بعدشم من اگه بخوام همچین کاری کنم اون گناه داره بعد چه جوری بره... یه دلش این جا می مونه. تصمیم گرفتم زیاد به پرو پاش نیچم. تیپ سورمه ای و ابی روشن زدم و رفتم سر کلاس کنار نفیسه و پویان نشستیم. شراره از گروه ادرین اینا که پشت من با فاصله ی دوردیف نشسته بود گفت: سلام ارمیا نمایای این جا بشینی؟

من: سلام مرسی خب فکر نکنم بقیه این جوری بخوان.

حالا مونده بودم بهش چی بگم...

می گل: نه بابا بیا بهمون خوش می گذره

به نفیسه یه جوری نگاه کردم که فهمید نمی خوام برم و گفت: نه یعنی

چی؟ من نمی دارم... باید پیش خودم بشینه. شما بیاین جلو

می گل: باشه بابا... نفیسه نخواستیم که بخوریمش...

می گل: چرا چشات قرمزه؟

اصن دقت نکرده بودم

من: خب چیزه...

ادرین بالاخره نگام کرد. تو نگاش یه دنیا غم بود. نتونستم دووم بیارم سریع جواب می گل رو با یه کم خوابیدم دادم و رفتم از کلاس بیرون. نمی دونم چم شده بود. نمی تونستم ادرین رو این طوری ببینم. چرا با منو خودش این طوری می کنه؟ چرا نمی خواد مث ادم بریم سر خونه زندگیمون؟ من باید چی کار کنم که بفهمه من بردیا رو دوس ندارم؟ اه...

خلاصه بگذریم که من با استاد وارد شدم و از درس هیچی نفهمیدم. بعدشم یه راس رفتم خونه تو اتاقمو در رو بستم. موبایلم رو هم خاموش کردم. حوصله ی هیچکی رو نداشتم... به عکس ادرین و خودم روی تاب نگاه می کردم... تنها چیزی که ارومم می کرد ساز بود. رفتم پایین و تا ساعتای هفت بعد از ظهر پیانو زدم. بعد رفتم سمت سنتور. مامانم صداس در اومده بود.

مامان: چته تو؟ تا حالا این همه ساز نزده بودی... دیوونه شدی؟ چته چرا به من نمیگی؟

شاید مامانم می تونست ارومم کنه مامانم بغلم کرد و منم تو بغلش زار زدم.

مامان: چته ارمیا؟

من: مامان داره میره...

مامان: کی؟ چرا من باید الان بفهمم که دخترم عاشق شده؟

از مامانم خجالت کشیدم ولی وقتی برای خجالت نبود... یعنی حوصلش رو هم نداشتم

من: مامان ادرین داره امشب میره.

مامان: پس حدسم درست بود... چرا بردیا رو قبول کردی؟

من: فک می کردم می تونم بدون ادرین زندگی کنم. دیگه نمیشه مامان. هزار بره دیگه مهم نیس باید باهاش کنار بیام...

مامان: جمع کن خودتو.. تو که قوی تر از این حرفا بودی.

مامانم از شناییش با بابام برام گفت هیچ وقت برام نگفته بود. یه کم بهتر شدم. اونم بهم گفت که یه همچین حالی رو داشته... بابام اومد و ارین هم همین طور سعی کردم با جو خانواده فراموش کنم. ای کاش فقط از ادرین می پرسیدم که تکلیف یگانه چی شده بود...

ساعت دوازده بود. ادرین باید راه افتاده باشه به سمت فرود گاه. نتونستم دووم بیارم موبایلمو که بیست تا میس داشت و بیست و هشت تا پیام که نخونده بودم و هیچ کدومش از ادرین نبود رو گذاشتم تو کیفم. ماشین ارین رو برداشتم و رفتم سمت فرود گاه تو راه به بردیا زنگ زدم

بردیا: الو سلام ارمیا... امروز

من: بردیا من... من نمی تونم باهات زندگی کنم. تو ارزوی خیلی ها هستی ولی من... یکی دیگه رو دوس دارم. امید وارم یه روز عاشق یه نفر بشی که تو دنیاش باشی. بردیا منو ببخش

بردیا بعد از یه سکوت طولانی گفت: عیب نداره تو کار اشتباهی نکردی خوشبخت بشی ارمیا... تو این مدت زندگیم رو تغییر دادی ممنونم

من: بردیا مطمئنم که تو کیس های خیلی بهتری برات هست. ازت ممنونم که منو بخشیدی
خدا حافظ

یکسره به ساعت نگاه می کردم پنج دقیقه مونده به یک... خدایا... بیش تر گاز دادم. ساعت یک و ده دقیقه بود که به فرود گاه رسیدم. دویدم سمت در ورودی که یکی کیفمو از پشت گرفت برگشتم ببینم که کیه اما...

این جا کجاس؟ یه اتاق خالی بود. من روی یک صندلی با طناب بهش وصل بودم نمی تونستم تکون بخورم. بدنم درد می کرد. وای خدایا ادرین... یعنی الان رفته؟ این جا کجاس داد زدم: اهای... هیچ کس این جا نیس؟ این جا کجاس؟ واسه چی منو اوردین این جا؟
درباز شد و...

باتعجب بهش نگاه کردم

من: یگانه؟

یگانه لبخند شیطنتم امیزی زد و گفت: بله عزیزم منم پس می خواستی ادرین جون در انتظارت باشه؟

من: ادرین کجاس؟

یگانه: اون دیگه از مرز های ایران خارج شده منم تا دو روز دیگه بهش ملحق میشم.

من: داری دروغ میگی تو مشکل داری می خوای منو عذاب بدی...

یگانه وحشت ناک خندید

یگانه: اره تو هم این فکر غلطو داشته باش. اصن ببین من روانی و دیوونه تویی که الان جونت در دست منه. تا الان فکر کم مامان و بابات دنبالت بگردن دیگه باید از خواب بیدار شده باشن...

من: ساعت چنده؟

یگانه رفت سمت در و بعد دوباره برگشت تو اتاق یه ساعت دستش بود به دیوار روبروم ساعته رو زد به میخ و خندید

یگانه: خب حالا می تونی تمامی دقایقی از زندگیت رو که از دستت میره بشماری. کسی به ذهنش نمیرسه تو این جا باشی

باورم نمیشد ساعت شیش صبح بود و من پنج ساعت بیهوش بودم. گریم گرفته بود ولی سعی کردم گریه نکنم. نباید جلوش خودمو ببازم.

یگانه موبایلش دستش بود. اومد سمت من و موبایلو گرفت سمتم. پیام توش رو خوندم شماره ی ادرین بود که پیام داده بود بهش:

اره رسیدم منتظرتم. پرواز هم خوب بود نگران نباش تو مواظب خودت باش قرصاتم سروقت بخور. یگانه: دیدی؟ حالا باورت شد؟

من: ببین یگانه به من دیگه هیچ ربطی نداره. من قراره با بردیا ازدواج کنم دیروز به جواب مثبت دادم.

یگانه: خب مهم نیست برام. من می خوام اسم تو از توی ذهن عشقم پاک بشه
من: یه نفر هس که تو رو بیش تر از ادرین دوس داره خیلی بیش تر اما تو هیچ وقت بهش توجه نکردی.

یگانه بلند خندید و گفت: اوه منو نخندون هیچ کس قدر ادرین منو دوس نداره اینو تو ذهنت جا کن

من: من دوس ندارم هرچی که دلم دوس داره رو حتی اگه غلط باشه تو ذهنم بگنجونم... پسر عمو ت چی؟ تا حالا بهش توجه کردی؟ اون حتی با مریضیت هم تو رو قبول داره
یگانه اومد جلو و با تمام قدرتش خوابوند تو گوشم احساس کردم لبم پاره شد... خیلی درد داشت.

سرم گیج می رفت. دیگه هیچی نفهمیدم... تصویر مبهم اتاق بود که دور سرم می چرخید...
با پارچ ابی که روم چپه شد چشمامو باز کردم. انگار بهم شوک وصل کرده بودن... ای بمیری یگانه
میمیری مٹ ادم بیدارم کنی؟ هرچند منو اینجا زندونی نکرده کیف کنم...

یگانه: بسته دیگه... اینجا اومدی بخوابی؟

تشنه بودم شدید همین طور گشنه

من: یادت که نرفته تو منو آوردی این جا خودم هیچ دوس نداشتم ریختتو ببینم.

یگانه: دل به دل راه داره... منم اصلا از شکل تو خوشم نمیاد ولی متاسفانه باید تحملت کنم تا به خواسته هام برسم

موبایلش زنگید

یگانه: اخی دلش برام تنگ شده

یگانه با یه حالت عشوه ای حرف میزد: الو سلام عشقم...

...._

یگانه: باشه نه یادم نمیره. همه چی رو میارم.

...._

یگانه: گفتم که دیگه نمی خوام در موردش حرف بزنی. داریوش خودش از اول هم می دونست پشیزی برام ارزش نداره

...._

یگانه: اما تو هم منو دوس داری بیش تر از اون مگه نه؟

...._

یگانه: می دونستم عزیزم.

...._

یگانه: خب من الان خونه پیش بابام

...._

یگانه اخم کرد و گفت: چرا فکر می کنی دارم بهت دروغ می گم؟

...._

یگانه: تو رد منو میزنی؟ واسه چی بهم شک داری؟

حالم بد شد مٹ بچہ ہا می مونه فک می کنہ ہمہ مٹ خودش خرن

...._

یگانه: بابام گفت؟ خب اخہ ہمین الان اومدم بیرون

...._

یگانه: دیشب؟ خب اومده بودم فرود گاہ ببینمت. بعدشم کہ رفتی دیگہ باہات کہ خداحافظی کردم
اومدم خونہ بعد رفتم... رفتم خونہ ی دوستم الان اون جام

...._

یگانه: سر من داد زن. بہ خودم مربوطہ الان کجام. بہ درک کہ بہت دروغ گفتم. اصن... اصن...

...._

یگانه: ببخشید عشقم عصبی شدم. منو ببخش دیگہ بہت دروغ نمیگم بخشیدی؟

...._

یگانه بہ من چپ نگاہ کرد و گفت: تو خیلی خوبی عزیزم. خیلی دوست دارم. منتظرم باش فردا میام
پیشت و انتظارات تموم میشہ. چیزی کہ ہمیشہ می خواستی

ذهنم کار کرد و بلند گفتم: من تشنمہ مگہ اسیرتم؟

یگانه چشاش گرد شد و دست و پاشو گم کرد.

یگانه رفت سمت در فک کنم این خونہ باید کوچیک باشہ چون وقتی رفت بیرون ہنوز ہم صداش
میومد.

یگانه: نہ نہ صدای کی؟

...._

یگانه: خب دوستمہ. اسمش ژیللاس دارہ باہام شوخی می کنہ.

من داد زدم: ادرین... دروغ میگه ما نمی دونم کجاییم.

یگانه داشت باهاش خداحافظی می کرد. توان باقی موندم رو جمع کردم و داد

زدم: کم... ک...

یگانه صدای پاش میومد اومد سمت من و موهامو کشید. رفت گوشه ی دیوار. سرم داشت می سوخت. دیگه نتونستم تحمل کنم و اشکم سرازیر شد. به چه قیمتی؟ ادرین رفت ولی من چی؟ من تقاص چی رو باید پس بدم؟

یگانه: بیشعور (...هر فحشی می خواین بزارین) تو غلط می کنی نقشه هامو به هم می ریزی. تو چیزی نیستی در مقابل من.

بعد شروع کرد به خندیدن

یگانه: اره اینه... گریه کن. داد بزن بگو کمک. اصن بزار ادرین بفهمه که تو پیش منی و جونت دست منه. ولی دیگه نمی تونه کمکت کنه. اون الان تو دبی توی بهترین هتل پاهاشو دراز کرده و منتظر منه که برم پیشش.

تلفن یگانه دوباره زنگید.

یگانه: الو چی شده؟

....

یگانه: پلیس؟

وای یه نور امید تو دلم روشن شد.

یگانه: ببین ادرین من دیوونه نیستم تو بهتر می دونی.

....

یگانه داد زد: سرم داد نزن لعنتی... مگه تو عاشقش نبودی؟ دیگه اون نیست این جوری بهتره. دیگه
برام فرق نمی کنه هم اونو می کشم هم خودمو. دارم لذت می برم. از گریش هر قطره اشکش برای
من یه دنیا شادیه...

بلند خندید خیلی خندش چندش و وحشت ناک بود بعد اومد سمت من

دیگه هق هق میزدم خدایا نزار بهم دست بزنه. نزار... اومد جلو و یه سیلی محکم بهم زد جیغم
رفت هوا فک کنم موبایلش رو گذاشته بود روی اییفون تا ادرین صدامو بشنوه. نمی خواستم جیغ
بزنم اما نمی تونستم.

ادرین از پشت تلفن صداش غم ناک بود: ارمیا... من بمیرم الهی. تورو خدا دووم بیار. ارمی...

نذاشت یگانه ادامه ی حرفشو بگه و تلفن رو از روی اییفون برداشت و گرفت دم گوشش

یگانه: شنیدی؟ داره درد می کشه خیلی لذت بخشه. عزیزم مواظب باش تصمیمات اشتباهی نگیری
چون مرگ و زندگیش دست منه

بعد قطع کرد. یگانه از اتاق رفت بیرون و فک کنم داشت با یکی حرف میزد. یه مرد هیکل اومد
تو. چشم دوتا چهار تا می دید. اومد سمت من و نشست.

مرده: جونم... امروز چه روزی بشه. یه بره ی کوچولو... وحشی. فک کنم خیلی خوش بگذره

خدایا نه... نه... این یکی رو دیگه تحملشو ندارم...

..._

یگانه: نه نه ارمیا این جا چی کار می کنه؟ صدای دوستانه داره لگدم میزنه منم بهش لگد زدم داد
زد

..._

_ نخیرم بهت دروغ نمیگم. ژیلایم از خیلی وقت پیش دوستم بود تو ندیده بودیش. دیروز بهم
زنگ زد و گفت پیام پیشش واسه خدا حافظی و از این حرفا.

..._

_باشه عزیزم می بوسمت کاری نداری؟

..._

_باااااای

هــــــــــــــــوق...حالمو با این عشوه خریکاش بد کرد.صدای در اومد.بعد صدای دوتا پای دیگه در
اتاق باز شد اول یگانه و بعدش...

_من:شهریار؟

شهریار یه لبخند موذی زد و گفت:سلام عزیزم سورپرایز شدی نه؟می دونی چه قدر صبر کردم تا
ببوسمت؟

وای خدایا دارم خواب می بینم؟خواهشا خدا جون با من ازاین شوخیا نکن اصلا جنبه ندارم...

اشک تو چشم جمع شده بود.بغض بزرگی هم تو گلوم گیر کرده بود.

موبایل یگانه زنگید دوباره.صد رحمت به صد و هیجده...

_یگانه:الو

..._

_ادرین اعصاب ندارم من.یعنی چی این حرفت؟

..._

_اره اصن من اوردمش این جا تو که نیستی به دادش برسی.مطمئن باش یه جاییم که هیچکی به
ذهنشم نمیرسه.تا بقیه هم خبر دار بشن و برسن کارش تمومه

..._

_اره من دیوونم.من روانیم.من مریضم.تو منو دیوونه کردی.تویی که هیچ وقت بهم توجه
نمیکردی.مریض بودم ولی نه این طوری.تو...تو...

..._

یگانه یه نیش خند زدو به شهریار یه اشاره کرد.خدایا می خواست چی کار کنه؟
شهریار اومد سمت من و با یه لبخند چندشی گفت:عزیزم فک کنم باید شروع کنم.روز خوبی
میشه.

اومد جلو سرشو کرد زیر گردنم.نفساش بهم می خورد داشت چندشم میشد.دستشو روی اجزای
صورتم حرکت می داد

من:به من دست نزن بیشعور.

با دو دستش سرمو گرفت و با چشمای خمار شده از هوشش تو یک سانتی صورتم صورتشو
متوقف کرد.داشت بهم نزدیک میشد.اشک از چشمش اومد

من:اگه بهم دست بزنی.ولم کن هرزه

شهریار شروع کرد به بوسیدن صورتم و گردنم.حالت تهوع بهم دست داده بود.هق هقم بلند شد

من:توروخدا ولم کن.با من کاری نداشته باش.به من دست نزن...خداااااا

صدای ادرین رو از پشت تلفن که دست یگانه بود و گرفته بود سمت من تا مثلاً ادرین بشنوه
اومد:ولش کن...عوضی...یگانه هرکار بخوای برات می کنم.فقط به...

یگانه موبایلشو از حالت ایفون برداشت و گرفت دم گوشش.

یگانه:خب من که خیلی لذت بردم تو چی؟تازه وقتی نامزد عزیزش بردیا خان بفهمه...وای چه
هیجانی.مطمئناً باهاش به هم میزنه.یه زن باردار یه رابطه ی نامشروع یه بچه ای که هیچکی نمی
خوادش.دختری که بعد از جواب بله دادن به نامزدش حامله میشه...فاجعس نه؟

..._

_عزیزم خودتو خسته نکن. دارم میرم خونه تا چمدونمو ببندم. دیگه ارمیا هم حذف شد. بهتره این دوتا عاشقو باهم تنها بزارم تا یه کم کیف کنن. شب خوش

وای نه خدایا چی می خواد بشه؟

شهریار صندلی رو برد بیرون. خونه ی داغونی بود با دوتا اتاق.

من: منو کجا می بری عوضی؟

شهریار: این جور حرف زدن کار دستت میدره... یه کاری م یکنم که التماس کنی تا برگردم و پدر بچت باشم. یادته؟ هیچ وقت نمی خواستی حتی بهم شماره بدی؟ حالا ببین. تو بره ی کوچولوی من. اهوی چش عسلی... می دونستی رنگ چشات خیلی خاصه؟ یه چیزی بین عسلی و سبز. برام جالبه. تا صبح ازش لذت می برم...

صندلی رو برد تو اتاق دیگه که یه تخت دو نفره داشت. صندلی رو کنار تخت گذاشت. در رو هم بست کلیدشم گذاشت توجیب شلوارش. رفت پشت صندلی شروع کرد به باز کردن طناب دست من. بعدم پاهام. شالمو در آورد و موهامو باز کرد. منو حل داد سمت خت و افتادم روش. گریه می کردم. خدایا این سرنوشت من نیست... اومد رو تخت بهم نزدیک شد. دوتا دستامو برد بالای سرم و بایه دستش گرفت. دست دیگش رو هم قفل کرد به فکم. دردم گرفت. شروع کرد موهامو بو می کرد. من ضجه می زدم

شهریار: ببین اگه بخوای عر عر کنی برات بد میشه ها...

برام مهم نبود. داشت صورتمو می بوسید و داشت می رفت سمت لبم. یه لحظه تف کردم تو صورتش. اما اون بدون این که توجهی کنه خودشو نزدیک تر کرد. با تمام توانم داد زدم: خدا... خدا....

یک ثانیه ی دیگه یک میلیمتر فاصله. درشکست... باورم نمیشد. شهریار برگشت ببینه کیه. دیگه توانی برام نمونه بود. شهریار موهامو کشید و از توی جیبش یه چاقو در آورد.

ادریں اومد جلو

شهریار: باور کن اگه بیای شاه رگشو میزنم.

چاقوش زیر گردنم بود. از ترس داشتم سکنه می کردم

ادرین: احمق عوضی کثافت پلید... (ببخشید فحش نوشتما جهت نشون دادن عصبانیت ادرین)

شهریار خندید بلند: تو چی فک کردی؟ که بی خیالش میشم؟ من هر چی می خواستم رو به دست

اوردم. بی خیال این یکی هم نمیشم. ببینم مگه تو نباید الان اون ور اب باشی؟

پشت سر ادرین سه تا پلیس اومدن تو اسلحه داشتن. سمت شهریار گرفته بودنش.

یکیشون: با زبون خوش بهت می گم چاقو تو بنداز و گر نه شلیک می کنم.

شهریار فشار دستشو تو موهام بیش تر کرد دیگه توان جیغ کشیدن نداشتم فقط اشک می

ریختم از درد.

شهریار: بزن ولی می کشمش...

یکی از پلیسا ماشش رو کشید و گفت: مگه باهات شوخی دارم باور کن تا سه میشمرم بعد

میزنم... یک... دو...

شهریار چاقو رو انداخت و منو پرت کرد. افتادم رو زمین. نمی تونستم بلند بشم. شهریارو دستگیر

کردن و بردنش. ادرین اومد سمت من. از پلیسا تشکر کرد و اومد کنار من رو زمین منو بغل کرد. تو

اغوشش احساس امنیت می کردم

باورم نمیشد. ادرین سرمو به سینش تکیه داده بود و دوتا قطره اشک از روی چشماش ریخت روی

صورت من.

ادرین: غلط کردم ارمیا. چرا این جوری شد؟ تقصیر من بود...

ادرین سرمو می بوسید. بقلم کرد و منو برد تو ماشینش. نمی دونستم اریم کجا میریم. ترجیح دادم

بخوابم. خسته بودم.

چشامو که باز کردم تو اتاق ادرین روی تختش بودم. دهنم خیس بود. پس بهم اب داده بود. ادرین با دیدن چشای بازم گفت: سلام بیدار شدی؟

من: چرا منو آوردی اینجا؟ چرا نرفتی؟ مگه نمی خواستی بری؟ مگه نمی دونی به بردیا جواب مثبت دادم؟ مگه نگفتی گناه داره؟ مگه نگفتی داغون میشه؟

ادرین خندید و گفت: دونه دونه...

نشست روی تختم و دستمو گرفت و گفت: نتونستم ارمیا. بدون تو... دیگه نمی تونم. حالا اگه با بردیا خوش بخت میشی...

ساکت شد. تلاش کردم که از جام بلند شم. بدنم بسته بود. ادرین کمکم کرد و دستمو گرفت ادرین: بگیر بخواب.

من: نمی تونم پاهام خواب رفته باید یه کم راه برم.

رفتم سمت اشپز خونه ی ادرین در یخچالشو باز کردم ادرین خندید و گفت: تو وقتی مریضی هم دست بردار نیستی.

من: شماهم بیست و چهار ساعت هیچی نمی خوردی به جز کتک گشتن میشد.

سرمو گرفتم هنوز تیر میکشید

ادرین سرشو انداخت پایین و گفت: منو ببخش به جاش الان برات یه چیز خوشمزه درست می کنم تو بگیر بخواب

من: به مامان و بابام گفתי این جام؟

ادرین: اره

چشام از کاسه زد بیرون.

_می دونن من این جام؟

_اره خب چیزه تو چی کار داری راضیشون کردم دیگه.می دونستن تو رو دزدیدن.منم که رفتم دنبالت گفتم اوردمت خونم بعدم راضیشون کردم خوب شدی بیارمت.نمی تونستم با این وضعیت ببرمت.واسه حال مامانتم بد بود.

_باشه.من رفتم بخوابم خیلی خستم.شام درست کردی بیدارم کن

ادرین خندید و گفت:باشه برو راحت باش.

رفتم تو اتاق ادرین.اومدم روی تختش بخوابم که دیدم تختش یه لکه قرمز.فکرم هزار جا رفت یعنی ادرین هم...اره شاید واسه همین حاضر شد که با یگانه بره...رفتم سریع از اتاق بیرون

من:اره دیگه پس واسه همین بود؟

ادرین مات برگشت سمت من:چی شده؟

من:روی تختت....یه...یه

ادرین سرشو انداخت زیر و گفت:ارمیا...چیزه

سرم سوت میکشید پس درسته حدسم.

من:د بنال دیگه...مردم...

ادرین:چیزه فک کنم عادت ماهانت بود.بعد...

وای سرخ شدم.خاک بر اون سرم.اب شدم رفتم تو زمین

ادرین:لباساتو عوض کردما ولی مِت این که بعدش این جوری شد.ولی چون خوابت زیاد شد چیزی رو که نیاز داشتی رو گرفتم زیر تخته.ببخشیدا...

ادرینم خودش خحالت کشیدچه برسه به من.خاک بر اون سرم.الانم وقت....شدن بود؟اه...

سرمو انداخته بودم پایین.تنم یه لباس خوشگل دخترونه بود.بوی نوئی می داد.

از فوضولی نمیشد نپرسم.

من: من ازت معذرت می خوام. چیزه... لباس از کجا آوردی؟

ادرین خندید و همون طور که روش به سمت قابلمه ی رو گاز بود گفت: خریده بودم قبلا برات نمی دونم به نظرم خیلی به تو میومد دلم هوس کرد بخرم. مال خیلی وقت پیشه بعد داشتم دیگه...

__چیزه یه دست فقط خریدی؟

__می تونی کمکدمو بگردی فک کنم بازم باشه

رفتم سریع تو اتاقش. رفتم سمت کمدش. وای این جا پر از لباسای نو بود که مارک بهش بود. همشونم نازیه لباس تو خونه ی دیگه برداشتم. رفتم تو حمام و اول یه حموم حسابی کردم. وقتی حمومم تموم شد تازه یادم اومد که وای حوله ندارم که.

داد زدم: ادرین...

ادرین اومد پشت در حموم.

من: چیزه حوله داری؟

ادرین در زد

درو یه کم باز کردم حوله رو از لای در بهم داد

__باور کن نو نوهه اصن ازش استفاده نکردم.

__باشه حالا نکش خودتو

وقتی ز حموم اومدم بیرون رفتم سمت دراور ادرین. ایول خوشم اومد چه خونه مجردی کاملی بود. ادرین هم کیفی می کرد. تو کشوش داشتم می گشتم تا سشووار پیداکنم.

ادرین اومد تو اتاق.

ادرین: چی می خوای؟

من: سشووار داری؟

ادرین رفت از توی یکی از کشو هاش سشووارشو زد به برق اومدم ازش بگیرم که شونه هامو گرفت و گفت: بشین می کشم برات

من: خسته میشیا. موهام خیلی زیاده نیم ساعت طول میکشه تا خشک بشه.

ادرین خندید دم گوشم گفت: عاشق موها تم

لپام گل انداخت. تو اینه به خودم نگاه کردم. کنار لبم و روی لپم یه کم کبود شده بود. ادرین شروع کرد با آرامش به خشک کردن موهام

من: وای صورتمو.

ادرین: چرا این طوری کبود شده؟

_ بیگانه زد تو گوشم. از لبم خیلی خون اومد.

ادرین اخم کرد و گفت: بشکنه دستش. منو ببخش

_ واسه چی تو رو؟

_ نمی دونم. ارمیافک می کنم من مقصرم. این جوریه دیگه اگه من رعایت حالشو نمی کردم...

_ تو دلت خیلی مهربونه واسه همین نتونستی. تو مقصر نیستی.

_ فک می کردم برای خدا حافظی بیای فرود گاه

_ برای خدا حافظی که نه ولی برای یه کار دیگه اومده بودم ولی دیگه... تا رسیدم به فرود گاه دیگه نفهمیدم چی شد.

_ برای چه کاری؟

می دونستم حالا وقت اعترافه... موهای فرم خشک شده بودن. ادرین سشووارو خاموش کرد. منتظر ایستاده بود.

_ خب می خواستم بهت بگم که نری

_نرم؟ مگه با بردیا...

_خب... من به بردیا جواب منفی دادم. دیدم در غیر این صورت دو نفر داغون میشن.

ادرین یهویی منو بغل کرد. موهامو بوسید

ادرین: عاشقتم ارمی عاشقتم...

_نکن این کارو حالا یه کار یم کنه انگار خیلی دوستش دارم.

ادرین یه لحظه با گنگی نگام کرد البته ته نگاش می دونست که دارم باهاش شوخی می کنم

_نه شوخی کردم خیلی دوست دارم.

ادرین منو رو دستاش بلند کرد و گفت: من بیش تر من خیلی خیلی بیش تر...

_قول بده هیچ وقت تنهام نذاری

_قول میدم پرنسس کوچولو...

ادرین یه میز شام مجلل چیده بود. سرشام ادرین گفت: ارمیا میشه ازت یه خواهشی بکنم؟

_بگو

_میشه یه لباس بدم بپوشی؟

_باز چی شده؟

_حالا تو بعد شام بپوش بهت می گم.

دل تو دلم نبود. شام که تموم شد ادرین دستمو گرفت و منو کشوند سمت اتاقش کمدشو باز کرد

و یه لباس خوشگل سبز بیرون آورد. مدلش خیلی ناز بود چسب بود تاروی زانو.

ادرین رفت بیرون و من لباسه رو پوشیدم.

ادرین در زد. رفتم درو باز کردم. ادرین کت شلوار پوشیده بود. خیلی شیک و رسمی. چشاش با

دیدنم برق زد

ادرین:می دونستم بهت میاد.

خندیدم

_حالا چرا گفت یبپوشم بگو دیگه.

_بریم برقصیم؟

_تو دیوونه ایا...

ادرین دستمو گرفت و برد وسط حال.اما به جای این که بره سمت تلویزیون یا ضبط از تو جیبش

یه جعبه ی مخملی قرمز در آورد.جلوی پام زانو زد.با ژس خاصی در جعبه رو باز کرد و

گفت:ارمیا...عزیزم مایلی که من بقیه ی عمرت رو همراهیت کنم؟

اصلا باورم نمیشد.این قدر زود؟فک می کردم هنوز خیلی دیگه باید صبر کنم کپ کرده بودم.

ادرین:با من ازدواج می کنی؟

حلقه رو دستم کردم و گفتم:بله...

خیلی رمانتیک بود.همیشه با خودم می گفتم این نوع خاستگاری مال فیلماس اما الان فهمیدم که

چه قدر کیف میده.

ادرین پرید بغلم کرد و سه بار دور خودش چرخوند.

ادرین:باورم نمیشه هنوزم.بالاخره تو رو مال خودم کردم.عاشقتم ارمی عاشقتم

چه قدر کوتاه شده ی اسمم رو دوست داشتم.تا حالا کسی این جوری صدام نزده بود.ادرین رفت

تو اتاقش

بلند گفتم:چیه می خوای منو تنها بزاری کجا رفتی

ادرین وقتی برگشت دستش دوربینش بود.

_بزار ازت عکس بگیرم...(یه حالت باخال درخواست می گفت)

_این جور که تو میگی دلم کباب شد خو تو که این همه عکس گرفتی این یکی رو هم بگیر البته با این صورن کبود.

_همه جوهره می خوامت.

با چند تا ژس ادرین ازم عکس گرفت.

بعدش ادرین گیتارشو آورد و برام گیتار زد. یه عالمه شعر عاشقونه برام خوند. منم با شوق نشسته بودم کنارش و براش دست میزد. احساس می کردم عاشق ترین دختر دنیام. ادرین تک بود... وقتی اهنکاش تموم شد گفتم

_ادرین چیزه من یه کم خوابم میاد میشه بریم بخوابیم

ساعت یک و نیم شده بود. اون قدر نشستیم به حرف زدن و اینا که اصن وقت از دستمون در رفته بود. منم که خسته بودم

_اخ ببخشید عزیزم اصن نفهمیدم. بریم بخوابیم

رفتم لباسمو عوض کردم و لباس تو خونگی پوشیدم ادرین هم کت شلوارشو که خیلی نازش کرده بود در آورد. چه عیبی داره ادم برای دل خودش تیپ بزنه؟

داشتم می رفتم سمت اتاق دیگه که بخوابم و ادرین هم پشت در منتظر بود تا من لباسمو عوض بکنم.

در اتاقه رو باز کردم و رفتم زیر پتوش. یه تخت تک نفره بود که همه چی داشت. ادرین ملتمسانه جلو در ایستاده بود

من: چته؟ چرا این جوری نگام می کنی؟ می خوامی برات لالایی بگم؟ خو برو بخواب دیه

_دلت میاد؟ خو من چه جوری بخوابم؟

_مث هرشب

_هرشب که امشب نمیشه. شبای دیگه که تو نامزم نبودی

_پررو نشو... ما که به هم محرم نیستیم. تا الانم زیاده روی کردیم. برو بخواب

_نه نمیشه

_یعنی چی خو؟ نمی تونی میرم خونمون ها.

_باشه باشه... پس بزار من بیام پایین تختت بخوابم.

خندم گرفته بود. می دونستم اگه آپیشش هم بخوابم هیچ کاری نمی کنه. ادرنی رفت سمت اتاقش که فک کنم دشک بیاره. باشلشتمو برداشتم و رفتم سمت اتاقش. ادرین با دیدن من گل ار گلش شکفت.

من: خو چیه ماتت برده بیا دیگه بگیر بخواب. بزار منم بخوابم باور کن دارم می میرم از خستگی

ادرین: مثلاً ظهر خوابیده ها. قربونت مرسی...

خندیدم. طعم خوشبختی رو حس می کردم. تو بغل ادرین خوابیده بودم و ادرین موهامو نوازش می کرد.

من: به مامانت اینا گفتی؟

ادرین: اره

_من باید به مامان بابام بگما

_به اونام گفتم

سرمو از روی سینهش بلند کردم و بهش نگاه کردم

_پس فک کردی واسه چی گذاشتن؟ دیدن تبم زیاده...

خندیدم

_دیوونه.

_اره دیوونتم

_شهریار و یگانه چی میشن؟

_شهریارو که دستگیر کردن تا دیگه از این غلطا نکنه. سر خیلی از دخترای دیگه هم یه جوری پیچوندشونو همین کارو کرده بود. یگانه هم.... یگانه الان باید بستری باشه فک کنم. باباش دیگه نداشت. خیلی وقت پیش باید بستری میشد اما باباش به خاطر ابروش نداشت حالا چی؟ حالا که متهم به ادم دزدی هم هس اما چون مریضه شهریار فقط مقصره.

_یه چیزی من اصن اشپزی بلد نیستم...

_عیب نداره عزیزم من خودم در خدمتم

_جدی این طوری که نمیشه تو همش اشپزی کنی ولی به من یاد بده خب؟

_باشه عزیزم. هر چی تو بخوای. می دونستی پس فردا خاستگاریته کوچولو

_جدی؟ الان باید بفهمم؟ چه سرعت عملی

_اربه اریانا هی تلاش می کرد زود تر بشه. تو تنها کسی هستی که خیلی دوشش داره. می دونی اریانا یه کم تو روابط اجتماعی ضعیفه اما با تو خیلی زود جوش خورد.

_خب من باهمه زود جوش می خورم. اریانا هم رگ خوابش دستم اومد دیگه. خیلی خب شبت به خیر

ادرین سرمو بوسید و گفت: شب تو هم به خیر عزیزم.

صبح با احساس قلقلک روی گونم از خواب بیدار شدم. فک کردم پشه ای چیزیه دستمو زدم بهش دیدم یه جسم جامدیه. چشممو به زور باز کردم.

من: ادرین هنوز خوابم میاد بزار یه کم دیگه بخوابم.

ادرین: چی چیه بخوابم پاشو ساعت یازدس از کار و زندگی عقب موندیم. من که کلاس هم داشتم.

_این ترمو دوتایی مشروط نشیم شاه کار کردیم. منم زارت زارت کلاسارو نرفتم.

بلندشدم رفتم دست و صورتمو شستم. کمرم تیر کشید. یه لحظه خشک شدم سرجام. بعد از چند دقیقه ول کرد و صاف شدم. خدا به خیر کنه بازم اول ماه و کمر دردی من. تو خونمون که همه خبر دار میشدن من موقع عادتمه اخه کمرم یه هوایی می گرفت بعد یه دقیقه تا چهار دقیقه خم یا راست می موندم. ولی معمولاً دردشو با ژلوفن یا از این چیزا اروم می کردم دیگه...

وقتی رفتم سرمیزی که ادرین کامل چیده بود به شوخی بهش گفتم: به به دیگه کد بانویی شدی واسه خودت وقتشه عروست کنیم.

ادرین: من خودم یه عروس دارم بسمه.

_ ترش نکنی؟

_ نه شما نگران خودت باش...

_ کار و باری نداری تو احتمالاً؟

_ چرا امروز کلاس داشتم تا ساعتی پنج

_ خب بقیشو برو من امروز کلاس برنداشته بودم. به جاش منم میشینم درسامو می خونم از جزوه های قبلی تو.

_ نه دیگه تو هستی کجا برم؟

_ حالا من یه عالمه پیشتم

ادرین دستمو از روی میز گرفت و بوسید: دنیارو به پات میریزم ارمی...

خلاصه ادرین حاضر شد و رفت که به کلاسای بعدیش برسه. منم رفتم تو اتاقش نشستم به درس خوندن. اخه امتحانامون از یک هفته دیگه بود خو منم یه سری درسارو که همش غایب بودم رو می خوندم دیگه. دوساعت که درس خوندم برای استراحت به سرم زد برم یه کم فوضولی. رفتم سراغ لب تابش بگردم رمز نداشت... تو یکی از فایل هاش اسم تولد ارمی رفتم. یه عالمه فیلم بود. از کی جمع کرده بود و کی گرفته بود بماند. ولی نشستم یه دور دیگه رقصمون رو دیدم. کلی خر کیف شدم خیلی باحال بود. بعد دیگه چیز خاصی نداشت. تو کمداشتم که پر از لباس بود از

یکیش خیلی خوشم اومد. از این مدلا که یه ورش استین نداره اصن یه ورش هم استینش کوتاهه. قدشم تا زیر باسن و چسب بود. گشنم شده بود. ساعت سه و خورده ای بود ولی ادرین هنوز نیومده بود. داشتم تو اینه خودمو نگاه می کردم که در باز شد. ادرین اومد تو بلند سلام کرد و اومد سمت اتاق. در اتاقو که باز کرد داشت می گفت: ارمی...

که وسط حرفش رو خورد. لباسه لیمویی بود. خیلی بهم میومد. ادرین کیفشو انداخت از روی شونش پایین و اومد سمت من. مونده بودم چی کار کنم. الان باید خجالت می کشیدم یا می خندیدم یا...

ادرین دستشو انداخت دور کمرم و گودی گردنم رو بوسید.

_ خیلی خوشگل تر شدی عزیزم. این رنگ بهت میاد

ناخود آگاه لبخند زدم و گفتم: مرسی عزیزم. ادرین... من دلم برای مامانم اینا تنگ شد که

_ دلت میاد از پیشم بری؟

_ بالاخره که باید برم...

_ خب من نظرم اینه که بریم بیرون ناهار بخوریم بعدش بریم بیرون یه کم خرید کنیم. بعدش می رسونمت خونتون خوبه؟

_ اره عالییه...

جالب این بود که ادرین واسه ی من یه ست خوشگل لباس بیرونی هم خریده بود

_ مگه تو چه قدر خرید می کنی؟ این همه لباس این جاس...

_ خب خیلی کم می رم خرید اینا رم اروم اروم گرفتم این همه شد دیگه.

_ اگه یه وقتی می رفتی چی؟

_ خب بهت میدادمشون دیگه بالاخره به اسم تو خریده بودم

خلاصه وقتی حاضر شدم رفتیم تو ماشین. تو ماشین هم ادرین دستمو ول نکرد. احساس خوشبختی می کردم. ادرین تو ماشین اهنگو بلند کرده بود و با اهنگ بلند می خوند:

پیش خودمی خیالم راحت

ازم دور نشو دلم بی طاقت

...

خلاصه رفتیم فست فود چون منم هوس کرده بودم. بعدشم رفتیم خرید یه سری چیزای تزئینی خریدیم. ادرین شیطان نگام کرد و دستمو کشید به یه طرف

من: چته کجا می بری منو؟

ادرین: بیا ساکت باش

داشت منو می برد سمت جواهر فروشی.

_این که بستس

_گفتم از پشت ویتترین یه نگاه بندازیم

_خب میام می گیریم دیگه بعدا

ادرین خیلی باحال سرشو خاروند و گفت: اخی من که طاقت ندارم بس که عجولم

خدیدم ساعتای شیش بود که رسیدم خونه ادرین دستمو بوسید و گفت: باور کن اگه بزارم فردا کلاسو تنهایی بری. فردا تازه باید به همه شیرینی بدیم.

_دیوونه واستا رسما بیای خاستگاری.

_نه نمیشه

خداحافظی کردم و رفتم تو خونه وقتی درو باز کردم مامانم پشت در واستاده بود بغلم کرد یهوپی. منم خوشحال بغلش کردم. ارین و بابا هم پشت در بودن

من:وای من چه مهم شدم.

مامانم:عزیزم دلم هزار راه رفت.خدا خیر ادرینو بده باز سریع رفت پیش پلیس پیگیری کرد.کاریت که نشد؟

من:نه مامانی خوبم

ارین:حالا خانوم کوچولو رو بگین که می خوان عروس بشن

سرمو انداختم پایین بمیری ارین که این جوری یهویی اعلام وجود می کنی منم که خجالت کشیدم.

بابا سرمو بوسید و گفت:عزیزم مبارکه

مامان:الهی بگردم.

ارین:من گفتم ازت کم نیارم به مامان اینا گفتم که روز بعدش باید بریم خاستگاری ساناز.گفتم در جریان باشی

من:مبارک باشه

ارین نگاش افتاد به دستم که توش یه انگشتر بود.دستمو گرفت بالا و بلند گفت:اوووووووووو این جارو.چه سریع

مامان:الهی بگردم عزیزم چه نازه.دامادمون چه خوش سلیقس

من:بعله همین که منو انتخاب کرده معلوم میشه سلیقش

بابا خندید و گفت:اون که صد البته.

خلاصه شب هم رفتیم خونه ی اترین.فرنگیس کلی ذوق کرده بود.

با صدای زنگ موبایلم بیدار شدم و سریع آماده شدم.امروز یه روز عالی بود.داشتم حاضر میشدم که برای موبایلم اس اومد.ادرین بود:

سلام خوشگل من پایین منتظرتم.

مامانم هم تو اتاقم بود

مامان: ادرین بود؟

من: اره پایین منتظرمه

_خب بهش بگو یه دقیقه بیاد تو.

_چه شما داماد دوست شدین

_واقعا پسر اقاییه. خانوادش هم همین طور.

_او هوو به سلامتی الان بهش می گم بیاد بالا.

همین طور ک داشتم می رفتم بیرون از اتاق سرمو کردم تو و گفتم: فقط به من بیش تر توجه می

کنیا نبینم اونو بیش تر تحویل بگیریا

مامانم خندید و گفت: حسود خانوم...

ادرین که اومد تو کلی با احترام با مامانم سلام کرد و نشست سر میز تا من صبحانمو

بخورم. هرچی بهش گفتم تو هم بخور گفت خورده شب خونه ی مامانش خوابیده بود. دستشو

گذاشت زیر چونش و زول زد به من. مامانم ذوق می کرد. تو این یکیش مونده بودم. با بهت به ادرین

و مامانم نگاه می کردم. آخرش مامانم زد زیر خنده

من: چیه مامان؟

مامان: هیچی یاد خودمو بابات افتادم.

_اها ن پس بگو...

_خفه نشی تو دختر...

خلاصه رفتیم تو ماشین. تو ماشین که رفتیم ادرین یهوایی صورتمو گرفت و لپمو محکم بوسید.

من:وای چه خبرته؟

ادرین:وای از اون موقع تحمل کردم.دیگه نشد گفتم یه ماچت بکنم.خیلی با اشتها غذا می

خوری.ادم دلش هوس می کنه بخورت

_دیوونه بریم.

خلاصه اون روز به همه ی بچه ها شیرینی دادیم و کلی همه بهمون تبریک گفتن.یه سری هم که

اخماشون رفت تو هم.

کت شلوارمو پوشیده بودم دوباره تو اینه به خودم نگاه کردم.خوب بود.موهامو فر ریخته بودم

دورم.رفتم پایین بالاخره زنگ در به صدا در اومد.اول یه آقای خندون که قبلا دیده بودمش بعد

مامان ادرین و بعد اریانا و بعد ادرین اومدن تو.دست اریانا یه سبد گل بزرگ از رز قرمز بود.دست

ادرین هم یه شاخه رز که روبان قرمز داشت.اریانا خوشحال منو بوسید و ادرین گلو داد بهم و دم

گوشم گفت:خیلی ناز شدی همیشه مٹ اریانا منم ببوسی؟

خندیدم ولی نمیشد چیزی بگم.سریع رفتم تو اشپز خونه که چایی بیارم مامانم و بابام و ادرین

مشول شدن به حرف زدن.بابام که از دیدن بابای ادرین خیلی خوشحال شده بود.چایی رو که

بردم کلی همه ازم تعریف کردن.بعد برای مقدمه اصرار کردن که براشون پیانو بزنم.

مامان ادرین(مهناز جون):ماشای...می دونستم انتخاب ادرین بهترین.دنیا رو چه قدر کوچیکه هیچ

وقت فکر نمی کردم یه روزی ارمیا جون عروسم بشه.

خلاصه بعد از خوش و بش بحث رسید به مراسم و اینا

ادرین اعلام وجود کرد:خب من خودم شخصا نظرم اینه که عروسی رو کامل بگیریم نامزدی و بله

برون و اینا هم داشته باشیم دیگه.

بابای ادرین(بهرروز)کیهان جان هر گلی زدین به سر خودتون زدین مهریه هر چه قدر دوس دارین.

ادرین:خب من نظرم اینه که مهریه ی ارمیا سکه به سال الان یا سال تولدش باشه.

من: نه بابا چه خبره؟ من خودم می گم بیست تا باشه.

مهناز جون: دخترم نمیشه که بیست تا خیلی کمه.

از آخر اون قدر بحث شد که آخرش شد هشتصد و پنجاه تا. خوشم میاد اصن به من توجه هم نکردن. مامانم که نشسته بود کنارم هی می زد به پام که این قدر نظر ندن همین طور مامان ادرین به پاش میزد. منو ادرین که مرده بودیم از خنده خلاصه قرار شد فردا هم بریم آزمایش خون و این حرفا.

وقتی ادرین رفت جوابا رو بگیره من تو ماشین داشتم اب نبات چوبی می خوردم. ادرنی نشست تو ماشین

من: چی شد؟

ادرین غم گین بود. نکنه خونمون به هم نمی خوره؟

_ ادرین بگو دیگه نمی خوره به هم؟

_ دکتر می گه میشه تحت درمان بود...

اشک تو چشم جمع شده بود

_ راس می گی؟

ادرین یهو یی خندید و داد زد: سور پرایز همه چی عالیه عزیزم تو مال خودمی شک داشتی؟

محکم زدم تو تو بازوی خوش فرم و محکمش.

من: دیوونه سخته کردم

ادرین اخم کرد و گفت: نشنوما از این شوخیا جنبه ندارم.

خندیدم از ته دل...

باورم نمیشد. چه قد زود گذشت. نشسته بودم کنار ادرین توماشین.

ادرین: عزیزم باورت میشه؟ دیگه رسما هم مال خودمی

لبخند زدم و گفتم: یادته اولین بار که دیدیم همو؟

ادرین خندید و گفت: اره از همون موقع چشای شیطونت قلقلک می داد که باهات کل کنم. یادمه تو توی آموزشگاه نشسته بودی و من داشتم می رفتم سمت میز که پاتو دراز کردی پام به پات گیر کرد و نزدیک بود بیفتم. اون موقع با خودم گفتم که حالا حواسش نبوده الان عذر خواهی م یکنه ولی تو برگشتی گفتم: همچین زول زده انگار تا حالا دختر شاه پریون ندیده. خوبه دوتا چشم دارنا مردم...

اون موقع تو دلم کلی بهت خندیدم ولی در ظاهر اخم کردم و گفتم: همچین پاشو دراز می کنه یه دفعه ای انگار اومده کاروانسرا

باهم خندیدیم

من: یادته اون پنج بار لاستیکای ماشینتو پنجر کردم؟

_اره یادته تولدت دوسال پیش برات عروسک خریدم تو حرص خوردی؟ بعد جلو همه گفتم باهم بخوابین خوش بگذره...

دوباره خندیدیم. ادرین دستمو بودسید و گفت: ارمیا با این لباس سفید عروس مث فرشته ها شدی...

سرمو انداختم پایین. خداییش خیلی ناز درستم کرده بود. روز نامزدی منو ادرین ترکوندیم. دوتایی رقص تمرین کرده بودیم با حرکات سخت. هر دو مون تیپ قهوه ای کرم زده بودیم. وقتی رسیدیم به باغ تالار مامانم و بابام و مهناز جون که دیگه مامان صداس می کردم و همین طور بابا بهروز و اریانا و فرنگیس و دیگه همه دم در منتظرمون بودن. از ماشین پیاده شدیم. چه شبی بود... عکسامون

عالی شد. خیلی از ژس ها رو خود ادرین می داد. یکیش این طوری بود که من لباس مجلسی پوشیده بودم جلوی یک آینه ی قدی داشتم رژ قرمز میزدم ادرین هم داشت کروات قرمزشو جلی آینه می بست...

ادرین دم گوشم گفت: وای بسه دیگه بریم خونمون

خندیدم و گفتم: دلت میاد؟

_فعلا من باید بپرسم... گناه دارم دیگه...

فرنگیس که بچش دوماهش بود اسمشم گذاشته بودن باران رو داد دستم. منم که عاشق باران بودم کلی باهاش بازی کردم و قربون صرقش رفتم.

ادرین خندید: عمع کوچولو... مامان شدن بهت میادا

لپام گل انداخت.

من: خو واستا عرق عروسی تموم بشه بعد حرف این چیزا رو بزن

ادرین دستشو کرد تو موهاشو گفت: خو این قدر که من حوالم اخه... بده من یکم باهاش بازی کنم.

بالاخره تموم شد و رفتیم خونمون. کفشامو پرت کردم اصن تحمل نداشتم اون قدر رقصیده بودم که نگو...

ادرین: چرا پرت می کنی حالا؟

من: دیگه طاقت ندارم. پام شکست. شما راحتی والا کفش تخت. ایپش اصن نمی تونم با این کفشا

راه برم به من باشه روز عروسیم هم ال استار می پوشیدم...

ادرین یه هویی بغلم کرد و منو برد سمت اتاقمون.

ادرین: عزیزم غر زدن نداره که خودم می برمت تا خسته نشی

من: قربون ادم چیز فهم

ادرین بلند خندید. شب عالی ای بود. خیلی خوب بود. ادرین تا صبح منو نوازش کرد و بوسه های
 آتشینش رو مثل نوازش هاش مهربون و دوست داشتنی به سر و صورتم می زد. ساناز و ارین هم
 ماه پیش عروسی گرفتن و رفتن خونشون. خدایا مرسی واسه همه چیزایی که بهم دادی... منو
 ادرین هم تو کار این بودیم که مجوز بگیریم برای آموزشگاهمون.

من: ادرین؟

ادرین جارو برقی رو خاموش کرد و اومد طرفم...

مامان مهناز: چیه دخترم؟ چیزی می خوای؟

ادرین: چی شده باز چی برم بخرم؟ کشتی منو با این ویار هات...

خندم گرفته بود طفلی راس می گفت... نمی دونم چرا این قدر حوس چیزایی می کرم که شاید در
 طول عمرم یه بار بیش تر نخورده باشمشون

مامان مهناز: اش الان حاضر میشه میارم برای دختر خوشگلم ویارت خوب میشه

من: مامان مهناز دارم می میرم... اخ

ادرین کپ کرده بود

یه دفعه ای از احساس درد توی ناحیه ی کمر و شکمم نتونستم وایستم و نشستم رو زمین و
 اشک می ریختم.

ادرین: الان باید چی کار کنم؟ ارمی؟ چی شده؟ وای خدا... سوییچ کو؟ اه...

مامان مهناز: دخترم نفس عمیق بکش... اروم باش خدایا کمکش کن...

دیگه نفهمیدم چی شد...

چشامو که باز کردم. شکل مبهمی از ادرین و مامانم اینا رو دیدم بالای سرم.

ادرین: عزیزم بالاخره به هوش اومدی؟

مامان بهناز: ببین پسر گیگیلیمونو... وای که چه نازه. عزیزم

نگاه کردم بهش چشاشو بسته بود. بینی خوش فرمش به باباش و لباس به من رفته بود... صورت تپلی داشت. چشماشو که باز کرد... خاکستری مایل به ابی بود. وای دلم براش ضعف رفت.

من: اخی بگردم عزیزم. بیا بغل مامان.

مامانم: اتفاقا کلی گریه کرد گشنش بود.

مامانم اینا رفته بودن... تو بیمارستان با ادرین به بچه ی قشنگمون که مژ فرشته ها خوابیده بود زول زده بودیم...

ادرین: ازت ممنونم ارمی... نمی دونم چه جوری ازت تشکر کنم.

من: تو که واسم یه پیانو رویال سفید خریدی هفته ی پیش باز تشکرت چیه؟

_باشه هنوزم کمه ولی حالا می خوام بهت یه خبر خوش بدم.

_بگو دیگه چیه؟

_مجوز کنسرتو گرفتم دوماه دیگه واسه گروه کودکمون از بچه های آموزشگاه کنسرت میذاریم. فرد خیلی کمک کرد.

_وای این عالیه. کی بشه بچمونم بزرگ شه تو گروهی که خودمو درست کردیم واسه کودکان بره روی سن و قطعه بزنه...

_حالا اسمش چیش د از آخر؟

_همونی که من گفتم

_باشه عزیزم هرچی تو دوس داری. اسمشم باشه شنتیا...

ادرین اول منو بوسید و بعد پسرمونو... خدایا ممنونم ازت. دوست دارم خدا جوووون...

پایان

۹/۱۱/۱۳۹۲